





نکارستان لاس کالی

~~592~~







# نکات در شناختن اعمال رحمة الله

منتهای شرف خدای بی همتا را غرضی که نه در تشبیه بنای  
قلوب عجب است و نه در تفهیم قضای حکمتی و جل **بیت**  
نه بیم است و از کسی نه امید ، از دشت بیدار به سبزه  
و سفید ، خداوندی که برینده و آراسته عبادتشی  
واجب است و در غمتی قربت را موهبه ادای شکر نعمتی  
مزیه انعام و هبه اکرام را حلت است ، و قضای همه  
امانتش احسان حادث را باعث **قطعه** سبب غرمت  
خیرت او ، موهبه قربت است و همه او ، هفت در شکر چون  
جبهه نعم ، کی بجای آری شکر نعمه او ، بیکای چون آشنا  
فرا کرده رحمت او است ، و دشمن و دوست پرورده نعمه او است ،  
بخور و خاص و عام هر یک ، نعمه صده ز خدای بی منت ،  
دوستان را چه بیم از فرمانده ، چو نه تو باد دشمنان کنی احسان ،  
که بی قدر روم چو نه به رود اهر سال و نه بلکه هر که روزی

ده اوست و از شهر پر زلال افضل بر کسی بکسان احسان رسیده در شهر و ده  
اوست **بیت** نه کون برزک و نه خورده موری ، نه خورده روزی خود را  
برزور ، چو نه آفریده که طوطی زبان به شریب الحار قدرت کفایت شکر بار  
راند ، و باد نفس را که ماده روح روانست بسپارده نفس انسان منقاد  
فرمانه بردار کرد **بیت** بکس نفس ارباب فرمانده بود ، و نه مصلحت سپارده  
بود ، هر نفسی که قوت نفس را همان قوت نفس چو نه است از کفر فرو برد  
و ماده نبات حیات را امداد دهد و باران درخشان چو نه ارقضی بدست پرور  
سکند و از مجلس دهر بر می آید روح صفای روح تازه واصل دایه را به راهی  
نوعی شود **بیت** در هر نفسی با هر نفسی واصل شده و دو نغمه ، بی زحمت  
و مروت حاصل شده ز رحمت ، اگر از روی تقصیر بخردی و دیده توفیق نظر کن  
در هر نفسی نه صد هزار ، بلکه بی حد و شمار نعمتی بی منت پروردگار بهر  
نفسی واصل است و مواضع کفر را اگر چه که چو نه کسب فرات و کرمی  
وار و کرمی گردد ، فوار و مدار فوار بهر از فوار کونا کونه در پس و زمار  
و اصل بی فاصل **قطعه** نعمت صده شمار و شکر گزار ، نعمتی را اگر چه نیست  
شمار ، شکر باشد کلمه کنی مزید ، یا کنی خداوندی ز دشت عجب ،  
بدان که نعمت صده بدانه کثرت بی زبانت در رسم کهور و بدیهه سه اکم



مذکور است یکی نغمه نفحات که هم رسم اله عامه انام را  
مفهم است و معلوم و قدیایه انعام عام نزد انعام  
بی تمیز نیز نغمه هفت در بهانه تمامش باهر  
از چو نه و پر نه و هر یکی شکر این نغمه بقدر یافته  
خود اظهار و بیدار کند **بیت** قطره ای بخورد  
مالکانه، قنبر و سربوی آسمانه و در نعم رفیع  
است مثل از آن حصه مرصه از آن بده نافه و بر  
داشته بار قافه از کرده فقره باور که چو نه باقی  
لاغر در زیر پایانه فالوده مانده است این نوع نغمه  
نزد اهل معرفت و نیز معروفست و در پیش مکشوف  
**قطعه** تنگانه داشت قدح آب را، کز عطش دیدند  
سوز تاب را، ندیدند آنکه در خربزه فنا و فدا  
زوجه صحت اعیان را، سوم نغمه رفیع است مثل  
باز داشته افات بدی و مالی و مخافات عالی و عالی  
و عاهات اهل و خیال و از ساز جهات مکاره  
محدور که از دانه احوال و نیز مجال دوزخیت

بیت

**بیت** نفس و نه حیوانات در مرصه افات است  
در هر نفس جان را بسیار مخافته منوع  
گمراهانه از دستگاه قدح هم از به نوع نغمه  
است و بداند که در عبارت و مرصه الهیه  
در نغمه اشارت است بدانه غایت که در همه بدانه  
بست ظاهر پیوست، نغمه این که بست در  
دست و که چو نه از آن کسی بود هوش و  
برکتی بخورده او برتری و خات خورده اش  
به هم برآوردی و غنای زان فلت و بلا عرت  
عشرت که در آشنای اله عصمت از فطر بطر  
و فضای و طر و طراز سرور سرور اثر مدبر  
است و مدبر هم از به گونه نغمه است که در  
صورت نغمه ظاهر باقی و بهانه جاهلانه و بهانه



خافله را فاقه است قطعه نعمت  
است ای که نیست بسم و زرت ما که  
شود از روی شود و شرت ما طرب  
آری بخانه من نوس ما شاهد از اکنی  
هم آغوش عارفی که واقف شده بود  
بدیه ستر نهفته از کلمات به معارف کل  
دسته بسته و کف قطعه صده مدرم که  
در یام بمالند ما نه زبورم که از بنسجم  
بنالند ما هم کونه شکر ای نعمت گذارم ما که  
زور مردم آزاری ندارم، هم ای صوره  
داده ای هکت شکر شکرانه نعمت را خورده  
در بیابان به حالت انشاد ای بیت بر بنسجم را  
بنیاد کرده بیت ندارم محمد ای به رسته  
رس ما که بر خیزد از دستم آزار کسی

در مثنوی

در مثنوی معنوی که امای مولای روم انشای فای این سر  
مکتوم بدین بیتها مرقوم شده است **مثنوی** در پیشتم و احق  
نامن خواب بر چرم در نیم شب با سو زو تاب در دما کشید  
حق از لطف خویش تا خیم جل شب چون کاویش پس دخی  
هر نفس اندر هر نفس سه کونه نعمت موجود است آحاد نوع  
اول و ثانی از ان جهت که بخت و جو د آمده امعد و داست  
اما افراد نوع ثالث که در عالم صدم مانده است نه خاد شده  
و نه متحد گشته محمد و دینست **بیت** به داینه چو شد  
حل عقده شکر که ناید کس بیرون از عهده شکر عارفی که رباع  
معارف را عام بود درین رباعی دیدار انصاف بدین آورده  
و بجز خویش از شمار نعم نامتناهی کرم ای اهل اعتراف کرده  
**رباعیه** من بی تو چه دارم توانم کرد و احسان ترا شمار نتوانم کرد  
که بر تن من زبان نشود هر مویی یک شکر توانم کرد  
**شعر** آنکه زین کلستان کلی بویید به در راه غزلی بویید  
اعتراف به بجز پیش آورد عذر تقصیر خویش میجوید از من  
بندکان در کام است عجز من بنده بیش میگوید شویان  
تن ز شوقی جانم مگر آب مغفرت شوید مگر ز جوی کرم شوم  
شاد آب سبزه آرزوی من روید کل دل در خان جهان  
بنسیم بهر شمیم احسان رحمانی بویا شده است و طوطی خوش  
نفس شیرین زبان در قفس دمان بشکر شکر بجای کویا  
شده **نظم** شده بویا بلطف او کل دل بشکر اوست کویا بلبل دل



عمل شکر نفسان را لازم آمد چو بدید احسان را **نظم** شکر است از این  
 عادت خویش کن تو این شان را **پاره** نان اگر بدست آری  
 اشک را بخور توان نان را **دغل** است آنکه از بغل بی بخورد  
 نعمت را بیکان رحمان را **انتر** نعمتش مگر ظاهر **سکر** کن امتثال  
 فرمان را **عقله** قلعه شکو نیست **که** دهد کم کسی ظهور آن را  
 رو بعلقت اداری شکر بکن **تا** بجای آری امریزدان را **وجه** این  
 قول ظاهر است کرد **که** بخوای تو نفس قرآن را **قال** الله تعالی  
 اعلموا انکم اولاد شکر و قلیل من عبادی الشکور **نظم** عمل شکر خواست  
 حق زان رو **اعلموا** الکفة است نه قولوا **است** این کلمه راست  
 می دانست **آنکه** ادراک کرد معقول و **حضر** شیخ سید  
 که در سخن را با کس زبان نرفته است و در دیباچه کتاب  
 گلستان این بیت را گفته **بیت** از دست و زبان که بر آید  
 که زنده شکرش بر آید **بعبارت** دست اشارت بدان  
 معنی کرده است حکایتی محقق این حال و روایتی مصدق این  
 مقال است که منصور دوانقی که در میان خلفای عباسی  
 بزمی اساک موصوف و معروف و بفرط بخل مذکور و مشهور بود  
 از آن سبب که در تحقیق جناب حساب ترقیه نمودنی  
 او را بدو این نسبت کرد مذکور شد که در مدت خلافت  
 او عایلی که پیش از ملابش عمل خایع بود از ملابش غنا  
 عاری گشته افلاشش چون کاشه طنبو را ز فلوکس خالی  
 در جدای سزای خلیفه قهری که برسم و نهادند دره عطر فاده بود  
 آباد کرد

این بیت را در دیباچه کتاب گلستان  
 در وصف جناب حساب ترقیه  
 در وصف جناب حساب ترقیه

آباد کرد و در فعل بهر حال در حال در حق او گفتند که بخت  
 خیانت ملوث شد و باز از اظهار آن را آن جنایت احقر از فکر  
 ناپاک بی آن بد که هر را چنین بی باکی **نظم** بر شد گفت روق  
 آن خلیفه دین **مست** بر هر عمل مراد و این **زان** امینها  
 مراد آن کامل **اب** و کل بود گفت که کامل **بر** بنا دست  
 خود دراز کند **آن** امینش کشف را نکند **چون** این خبر شر  
 اثر در حضور فرمود و منصور مذکور شد **عقب** شش اشتغال گرفت  
 و در الحال آن عامل را احضار فرمود و از سبب آن جرات که از او  
 صادر و باد شده بود استجرا و استفسار نمود عامل کامل خود گفت  
 از جهت حق جباغیت خود نه از وجه خیانت مرا نیز چون سایر  
 عمال مالی بدست آمد **بود** ایشان بجلت قلعه نمین از اظهار آن  
 مبلغ عزیز در بر هیزم مبالغه کردند و من در آن کار بدان بدان **میدان**  
 نشدم و خواستم که شکر آن نعمت که در خدمت خلیفه زمان رسید  
 بدید کنم **نظم** نعمت آشکارا کردم من **مرغ** شکرست شکار  
 کردم من **منفقان** را شدم رفیق و یار **این** طریق اختیار کردم  
 من **پیش** نیک اندیشان ظاهر است که شکر فعل آشکار است  
 و باید از شکر قوی نه چندان بیدار شود و نه قرار یابد وین نیز  
 نه ذایل نمیزد محقق است و مصدق که دلالت فعلیه از دلالت قولیه  
 انطق است و اصدق منصور این جواب صواب شنید گفتار  
 آنرا آن عامل کامل را پیشندید و کردارش معذور و عیش مشکور  
**بیت** این سخن را کشید رشته دراز **بسر** رشته باید آمد باز



اگر دیده حکمت بین داری این کمال قدرت باین که آفرینش کرد  
مردی در دمی بریدار کرد و از پشت ۷ دی چندین هزار آدمی بدید  
آورد از بقره خاک قالب پاک و قلب تابناک بنور ادراک  
بیا فرید مقدری بی مثال و مصوری بی مثال که صورت چنین را  
که چنین عبرت نمای است باین مهین نطفه را بداد و از رحم رحم  
بصرای شهود که جاده کاربان وجود بفرستاد **مثنوی** چون  
کرد بنا سراج تن • بکشاد در روز دین روزن • بسته ز کمال  
قدرت از موی • بر منظر دیده طاق ابروی • مجله صنعتش  
در کتاب مجلدات کمال که هر بابش منتهی مدخر از فضل  
الخطاب است اخرا بی شمار و حسابش را که جامع صفای  
پیر لطایف شده از عروق و اعصاب شیرازه بست که هر سوز  
از آن سرشته حکمت در دوخته هر چه حکم تر باقیه است  
و مذهب قدرتش در دیباجه زیبایی عبرت نمای او که  
حسن مطلع بدایع صنایع است از عین عنایت تزیین  
داراست که هر لعل از آن لوح ماه و طبق فرشتید را تا  
نافه است نقش قدرت او بی شکوف و زلفه رنگ آمیزد  
و بی جدول و پرکار صدها نقش و نگار آینه **بیت** هم نقش  
این کتب پر نگار • کو ایند بر صانع پروردگار **نظم** هوای پیر صفای  
ظله داده • زمان را از بهارستان صغش • شده حیران  
نقش جانانی • جهان پر از نگارستان صغش • خطاط  
ارادت اوست که جرم نیر ماه نیز پوی را اندر کوی کربان  
سکر

سره فیروزه رنگ آسمانیکه سیمای ساخت و خراط  
مشیت اوست که کوی زرین فرشتید را بتدویر تقدیر  
مدور و منور کرده و در میان میدان جوخ کرد آن انداخت  
همه ش حکمت در ربع ربع مسکون رقم تغییر بقلیم تدبیر کشید  
نقش طبیعت بر فرش بوقلمون نقشهای کوناگون بنسج تصویر  
بیم رنگ تقدیر او بنسج **مثنوی** ز باد خزان صبح پاکش نگر •  
روان کرده بر روی برگ آب زر • ز نقره هم او بست هنگام بی  
مکرر میان همه چوب و نی • همه تیر و پر و مدیر فلک • نوئی  
پرتک و پوی در خم چوکان تقدیر او یک کوی و هر هر که و بار که  
در بهار صبح رنگ و بوی دارد از گلزار وجود در کوی شهود یکی کوی  
حکایت که مناسب حال و مقام سیاق این مقال است در سیاق  
نظام کلام بخیال آید شنیده ام که مریدان شیخی بهماشای کلیای  
تر سبایان رفته بودند چون باز آمدند شیخ پرسید که کجا بودید  
گفتند بنظر آره کلیا رفته بودیم گفت راه آورد ما چه آوردید  
گفتند شیخ از کلیا چه آرند فرمود که باین بیابید تا رسم رفتن  
کلیا بگماشته بنمایم مریدان موافقت کردند تر سبایان صورت یکا  
علیه السلام هر دو را کلیا نقش کرده بودند و آن بد فرجامان  
کنیت انجام صورتی جان را معبود و بسجود خود ساختند  
**نظم** بیت را که بتکر تر اشد • تنش آتش خراشد •  
در راه عبادت نه آگاه • چه لاین که معبود کشد • شیخ  
روی سوی آن شیخ کرد و بانگ بر روی زد که ائنت قلت لکنش



اتخذوني واقى الهياش اثني من دون الله از ميبست اين خطاب  
 آن صورت في الحال زديوار فرورخت عبا منار مثال بجای آنخت  
 وزهر ذره از آن مثال سها داده و پادى به آمد که وحده لا شريك له  
**نظم** ياد تو کنم دلم به بهم و از آيد نام تو بهم عمر شده باز آيد  
 روزي که حديث عشقت آغاز کنم با من در ديوار با و از آيد  
 گفتار دشت که دار آن کنشت چون از رخ فرشته سرشت  
 آن که امت بيدند ز نار ما ببردند و کلمه توحيد کويان در زمه  
 اهل ايمان داخل بگردم و اصل شدند **نظم** تا قبله عشاق  
 جهان روی تو شد روی بت و بکران همه انوي تو شد  
 رمبان چو سر زلف چو چوکان تو ديد انگشت به آورد و  
 سکه کوی تو شد طوطيا خوش نوای کش صدای دگش ادای موش  
 در خواباي تو پای من عرف الله جل شانه کل لسانه بساط پير شاط  
 گفت و کوی را در نور دیده اند و بلبان دستان سري بستان  
 سري محمد تش در کلمه اسرار مجتس نوای ثنای لا احي  
 ثناء عليك بر کشیده **نظم** جاناد عاشقان کوی بهتر  
 و زهر چه توان کرد کوی بهتر لالست زبان دارا حسن و جمال  
 هم خود تو ثنای خود بکوی بهتر در جبهه است از بحر البشر شافع  
 روز محشر م که نور زهار عالم نور بهار آدم **نظم** آدم و  
 من دون نکت الکوئی ز آنکه بهر اوست خلق سوي مقصود  
 اذ و کون وجود او بود و کائنات طفيل او شاه عالم اوست  
 و بين آدم سپاه و خيل او **بيت** زباغ زخمش مست کلش کلي

از شهاب اشک

دران باغ روح الایمن بلیسا آفاق جهان منور از انوار خالق  
 و سیم او اقطار زمین و آسمان معطر بنیم غیر شمیم از انوار خلق  
 عظیم **بيت** کل زباغ سرمه برش ماطع وصف کبی نظرش  
 قاید الخلق بالهدی والعون شاه کولک خلقت الکون  
**بيت** یا ایها الرجون منه شفاعه صلوا علیه و لموا استیما  
 این اشارت بشارت اثر که غرض از عرض جوهر و خلقت و عرض به  
 منقعه وجود ظاهر شدن جمال کمال حق است در منظر شهود  
**بيت** آدم آمد خلاصه عالم در ملک نیست خاصه آدم  
**نظم** بخشش حق بی عوض بخت بیش او بی فرض آتش مقصود  
 بالذات است و عالم بالعرض از دل قابل آن کامل که در جبهه  
 سینا اش نهاده است آینه سلاسه ساخت آن مرات ترات و  
 مرات بر داحت که دما که عکس صورت و ماده را کرده شد و بعد  
 از آن چه تویی از صفات خود بدان انداخت **نظم** مقصد  
 ز وجود این جهان آینه است منظور نظر در دو جهان آینه است  
 دل آینه جمال شامش ملبست این هر دو جهان آینه است  
 آدمی زنده و سیر عالم ملک و ملکوت است ظاهر و باطن مرتب او  
 مرتب از هر دو عالم خط است روح و صفا و جبهه او هم فعل خلق  
 و الله خلقهم و ما تمولون مصدق این قول محقق است **بيت**  
 در کون و مکان فاعل مختار یکست آرنده و داند طوار یکست  
 در اخبار آمده از اخبار که الانان مضطر في صورة المختار **بيت**  
 ندارد اختیار و کشته مامور شده در صورت مختار مجبور **بيت**

این بیت را در  
 شرح این بیت  
 آمده است

ست



اوراوصفات ورا از احوال و افعال قدرت و ارادت رب  
العباد ای که کند **نظم** تو آتک فعل و جران هیچ **نظم** و ز فاعل  
فعل عزت آن هیچ **نظم** تو عالم و مراد از عالم تو چون در ستری  
از آن میان هیچ **نظم** اما حکم آنکه مجرای آن افعال احوال اوست  
حواله فعل بدان آتک می کنند و گویند که آوی کند و آوی کند و  
می بود و آوی بود و فاعل علی الحقیقه حق است و تغیر و انفعال  
که در ذات بی همال رب متعال است نیاید آدمی راست **نظم** قال الله  
تع و ما ریت اذ ریت و کن الله ریمی **نظم** کارا رچو من نیست  
ولی بی من نیست **نظم** فاعل جانت و فعل او بی من نیست  
اینها در بای جبر و قدر در تلام است و بر رخ شرع در میان  
در میان آن دو بحر مایل خایل مرج البحرین یلتقیان بینهما بر رخ  
لایبغیان مشت خاک که آلوده بی شاک ناپاک بود چون بدست  
قدرت یزدان تربیت یافت منزل جان پاک و روان تابناک **نظم**  
و کل قلب درد اقبال کل روی نمود و رنگ بوی وجود و شهر بود را  
قابل شد و نسخه نامه الاهی و آینه جمال شایه کشت **نظم**  
ای نسخه نامه الاهی که تویی وی آینه جمال شایه که تویی  
بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست در خود بطلب هر آنچه  
خواهی که تویی مقصود از وجود کلستان عالم دل نبی آدم است  
و مراد از ای داند کل بوی خوش است و روی و گلشن **نظم**  
غلغل بلبان از آن بوی است **نظم** تاب کلها ز رنگ آن روی است  
در هم جای جست و جوی اوست **نظم** همه کوی گفت و کوی اوست

کل

آب جوی لطف احسان رحمان و در هر کوی بهر سوی روان است  
و لیکن آب جوی نیست از زلال افصال ربانی از نهرهای جهان  
است کار و نهان مالا مال است اما بدست پر بسوی نیست  
**نظم** خوان احسان کشیده و هر جا شده عالم بهر صدای صلا  
چون ندای حق است هر ندای **نظم** نه مبین نادگی بلکه هر وادی  
سکونش باید که این صد آشنود از صدای در آشنود **نظم** سر کوی  
نیست که از آنجا ارشتر عشق کل روی گفت و کوی نیست  
در خرابانی نه که در آنجا زمستان به زم است نغمه های ای  
ملوی نیست **نظم** مگو ایجا دل فشد و شهر عشق شد و یمن  
جهان به شمس نبر نیست مردی کوی جو مولانا **نظم**  
کوشه ما از نغمه پر کوشه بیار کویها پر گفت و کوی کوی شیار  
کوش خرفروش و دیگر کوش فر کین سخن را در نیاید کوش فر  
در دفتر کل و رقی نیست که آنجا ارشتر صنع حق بیق نیست  
**نظم** کل گشاده دفتری از صنع حق بیل دل خوانده زان دفتر  
سجی هر کل صبر کرد دست نهال از کتاب صنع یزدان یک ورق  
در کا کل هر سبیل سر موی نیست که در آنجا از گلشن کوی یار  
کل روی اثر بوی نیست **نظم** مرد باید که بوی داند برد و نه  
عالم بهر از نسیم صباست در نیاید می ملوای کدر **نظم** بمشایه  
که هر بوی صفاست **نظم** کتاب بر رسم کتاب  
و قی که هنگام ضرر صولت برد آفرشته بود و اثر ایام دو  
ور در خاک هر کشته **نظم** چون سفیدار مذید یاید **نظم** سبزه

صوک مشایه



از رخ نقاب بکشاید • بنماید ز قمر و ز زین • زین و زین  
 زمان و زین • اما در بهشت ناکا • آورد از بهشت آگاهی  
 اثر کل بدید شد چو بدید • بلبل خوش نوا نشید کشید • صبا  
 صفا از لطافت هوای نوبهار عیب دم و صحرای خفای  
 دلکش از حضرت سبزه زار خضر قدم شده بود و نار موسی  
 از شجر اخضر بر انوار پیدا و بلبل هزار آوازه و زنجار ابروای  
 یوسف کل شیدا گشته **مثنوی** بلبل زده بکند نغمه چون بجزان  
 و زو جد کل سرخ شده جامه دران • قمریان به کنکری شاعران  
 چون قمریان در بجزای کافرا صدای بر صفای اغانی را آغاز کرده  
**مثنوی** قافیه کو قمری و بلبل هم • قافیه زن با چمن و کل بهم  
 فاخته فریاد کنان صی کا • فاخته کون کرده فک را با •  
 مشطه داران چمن شمع لاله و چراغ کل را در انجمن از تار  
 بهار افروخته مطربان طیور و لحظه سوزان بخور عود چاری  
 با عود قاری ساخته و سوخته **شو** لفظ ناع علی العود القاری  
 و فاح الروض کا لعود القاری • کلشن برین ارغوانی و فاح  
 آسمانی پوشیده و چمن از جام مصفا میلو ابرو شبنم  
 نوشیده بلبل بهشتیاق در فراوان کانیده **م** کس غم ترانه  
 بر شاید بر دزدان بر پیا لاله صیقل مالیده **م** کل قول قوح  
 از خم جهان باشد در دم **م** شاخ کل از دم روح القدس باد  
 صبا ناز و جوان شد و دست در کنار گرفت **بیت**  
 بکله چمن اندر بر قرب یک هفته • عروس کشت و بشوهر رسید و بار

برخی

سحر غنچه چون مریم به نفس بسوی آبتن شده **م** هرگز نشیده  
 که شود بکر حامله و در سینه خلعه کلان باد قبولش فایده گشته **م**  
 مریم صفتا نذ عوالت بهار • زیر که ز باد بار دارند **م** ایام نهر و  
 هنگام زمره مریم سر آمده و از صبر هر مرغان در باغ صدای درای  
 در آمده **بیت** از حرم خاص ترین سرای • بانگ برآمد که فلانی  
 درای • بکوشش موش کوشش شینان خلوت کزین از سر و ش  
 غیب عبرت نمایی ندای در آمد **مثنوی** چمن بکشا و صنع باری یان  
 صنم صید کونه بهاری یان • بوی معنی و رنگ صورت را • چون  
 نداری مشام باری یان • این حدیث کلام مقبول از قدما می حکما  
 منقول است که من لم یحک المربع و از تاره و التیم و اسحاره  
 و العود و اوتاره و هنو فاسد المزاج محتاج الی العلاج **بیت**  
 ز سنک و خاک دین دم که رست سبزه تر • دلی که جوش می کرد  
 از جگر برتر • در چنان هنگام که جهان از جان نشان میداد من  
 بهشت از بجوم مهوم و غنوم ایام دل بسته و خاطر شکسته در گوشه  
 کلبه امزان زار و چیران نشسته بودم باری که در انجمن صفا  
 روشن چراغ بود و از برکت باران چمن بهر عنایه داشت  
 وقت سحر از در آمد و گفت **بیت** صدم غم چمن کن که بهوا  
 معتدلست • و زخم نیم شب راه نه کرد و نه کل است •  
 بهوای دلکشای گلکشت دشت سینه ام کشیده راضی  
 بی اندازه و تماشای صحرای خضر آینه دیده را چون نه کس  
 نم دیده جلای تازه دیم **بیت** دوست که بیان فرای گرفت

و القدر صبور و العبد  
 قیام و انوار و نور و نور  
 اولان انفس و قلوب و قلوب  
 قیام و نور و نور و نور



دست من و دامن باغی گرفت. با آن یار شاطر که بار خاطر  
از من برداشت دمی بغراغ جهان در کنار باغ جهان نشان  
کردیم و دیدیم که چشم نرگس که فتنه با عنست خفته و کمر بای  
نایسته زاله در حلقه لعل لاله نهفته **شعر** فی روضه ضحک  
الیهار صباها. و بکت عشقها عیون الرجبس. و اخضر  
جانب نهر ما فکانه. سیف یسیر و غدا من سندس. **بسی**  
مشاهده افتاده شکوفه روی مغافره را کشاده نم کسرها در  
مناظره را باز کرده بلبان بمشاعه سر آغاز نموده گلها در قبیل  
و اعتناق و بنقشها ملققة التیاق بات و **نظم عینی**  
طلعت و ایل المربع فبشرت. نور الریاض بحده و شب  
و تری القصور از التیاج تناوحت. ملققة کتفانق الاحباب  
صحیفه باغ از خط لطیف سبزه منشوری بی مثال و فضائی  
گلشن از عجزهای نیم شکفته آسمانی بر هلال قرآن باد بهار  
بساط سبزه زار را بر فرش چمن بسط داده هوای انبساط  
در دماغ باغ افتاده **م** آمده از نهادش این قریب  
**شعری** بیابان عیش ساز کن. گل آمد در باغ را باز کن  
نکاری بی باغ آمد این شهر بند. بیارای گلشن بچشم بند  
چون از تماشای دکنای چمن گلشن فرغ حاصل  
گشت و از سیم صفا فرای اطراف باغ و اکناف راغ سیر شوم  
و از گلگشت صحرای و دشت غم باز گشت بیابان خانه  
غالب مدوم و جان آشیانه و طالب شد آن یار نگسار را

دیدم از طرفه مای از مار گلزار و انوار بوستان بهر کفنه دوستان  
دستها بسته و از الوان و در سفید و سرخ و زرد که در ده و بهم  
پیوسته کفنه **شعری** بچه کار است چنان دسته. از گلستان  
من یهین دسته. طبق هم کل است هر دو پی. زان ورق  
خوانده بلبان سیف. گل تر در دمی شود ابتر. وین گلستان  
همیشه تازه و تر. گلستان که چنین نگارستان چمن و فرخار  
قند مارچ نقش نگار رنگین است نقشهای نازنین او  
نه چون صورت دیواری از سبزه ت معنی داری عاری و نه  
چون شمعهای کمن و دشت چمن گلشن و صحنهای از مار  
گلزار ناپایدار و نبات نبات بهاری نبات و قرار و بی دم  
و قدم و حکیمان گفته اند که آنرا نباید دل بستن نباید یاری که  
دکشی و قرار و یاری ندارد یاری را نشاید **بیت** یاز ناپایدار  
دوست مدار. دوستی را نشاید این غدار. هم ک و بار نگار  
روز کار و از مار گلستان جهان گذران و وفا نیست گلهای  
دکشی و شکوفه مای خندانش هر چند که روی صفائی دارد  
آنها در روی بوی وفا نیست **بیت** از روی سرخ و زرد  
و در که دفتر کند. باد و زان خزان دفتر غل بست کند **نثر صفت**  
**نگارستان و طرح گلستان و طرح بهارستان**  
بواب این کتاب مستطاب که در باب تم غیب و تم هبیب  
ساخته و چه داخته شده است و در ترتیب و تم کیبش  
طریقه گلستان حضرت شیخ که فی الحقیقه حدیقه از یار آرا

فی الحقیقه حدیقه از یار آرا



حکمت است اختیار افتاده بدایع صنایع و طرایف لطایف استعلا کرم  
 و از آن خوان کونا کون فرون از عذ بنیان و حد بیان تمتع کرم  
 از گلشن آن باغبان حکمت دسته بندی و از خرمن آن دهنان  
 معرفت خوشتر چینی اختیار کرم و در بابهای آن در باب فقر و فنا  
 که کتابش ذخیر کتاب بلاغت نصیبت از کدایک کرم در عار  
 نمودم **نظم** دسته بندی ز گلشن شمع کرم چه از شاخ طبع گل بارم  
 خوشتر چینی ز خرمن شمع کرم به زهر بود که چنانبارم کتاب گیری ز گلشن  
 گلشن شمع کرم از آن شده سوزناک گفتارم چون بهارستان بجای  
 در میوه های این بستان دستان نشان خای و در غوره های این  
 باغ روشن چون چراغ داغ نامی نیست و بدین نوع و نوع  
 ابعاد افکار که چون طوطان بر نگار گلزار کلاه آمدند شیوه  
 بارد و عشوه شاد و **نظم** بهارستان نگارستان نیست  
 و لیکن چون نگارستان مانیست کستان کتاب زهر با  
 به از گل های رنگین معانیست لطیفه های دلا و نیز و توفیق های  
 بذله آید شمس هر چند آید شمس هر دارا اما جده آید است  
 این طبع قناد نقاد که مانند نار و قادیان است در میان داروی  
 تلخ بند سودمند قند ریز است **بیت** هر که بزدل نیست تعلیم است  
 بزدل با هر سه مرتبه تعلیم است هر که بزدل بود و به دار و مغر  
 به دار و پوست را بکند از آن و بیف ظریف که دلش ظرف  
 فراغت بود چون این جزو رنجت اثر بکوشش هوش بشنید حکم  
 لعل جدید لذت در طبع جدید و ذمن سیدش شوق شدید

در این کتاب  
 از کتب  
 و کتب  
 و کتب

بدون لطایف معارف جدید بدید شد و بدین بیت نشد  
**بیت** چند خاییدن قدید کن لب بنو با ده جدید  
 در هر هیدت شریف این تالیف بتوصیف آصف دوران و  
**توفیق سلیمان زمان** نسخ نگارستان که نسخ بهارستان را  
 نسخ کرده است با قدم و ابرام و اهتمام تمام آن بقیه کرام  
 دوستان سیمت تمام و صورت اختتام یافت و فی الحقیقه  
 این حدیقه ایقه تمام آنکه شود که شرف التفات یابد از طرف  
 صف در آصف در مظفر غضنفر فرزند رحضه و سفر سیر جریه  
 امای رزم آرای و بیت القصیده و زرای به حرم و رای  
**بیت** جهان فضایل محیط کمال سپهر کرم آسمان جلال  
 حسن الخلق و جمیل الخلق و جلیل الشان ستمه خلیل الرحمن  
 حضرت بهر هم پناهیست اله مایشا و بشرا عداوه بما سببت  
 نظیر آصف و نا طور دیوان وزیر حضرت سلطان سلیمان  
 ملات ملت و مهمات دولت بحسن تدبیر و پذیر و یمن رای  
 مصلحت آرای او نظام گرفت و امور جمهور را نام و احوال  
 عام رعایا و کافه بر ایا کمال اهتمام و اقدام او قوام یافته **نظم**  
 کند ز جبین تیغ زبان کارانش در اقلیم کن فرمان روای  
 دهد از شعله نفرت نشانی وزیر تیز ضمیر صاحب تدبیر  
 ناصب علم عالم کبر صاحب دیوان سلیمان زمان مغر و دمان عثمان  
**نظم** شهری که اندر جهان مثلش عدم است سخاوتش عام  
 و انعامش عمیم است بنان و شان کرم این کرم است سلیمان شاه

در خط آنکه از آن است

تمام نظم حکم در

زبان مختار و شایسته



بن سلطان سلیم است. خلاصه ادوار روزگار لطف مخفی  
نور مشخص و سایه اخفی پروردگار **مثنوی** چه حاجت  
که گویم من اوصاف شاه که و صاف او بس بود مهر و ماه.  
زخمشید تاب عیاشی بپرس. ز بهرام آب سناش  
بپرس. کتاب از دل نتره شیران کند. شراب از دم  
شیر گیران کند. حق تعالی تاب مودلت و افتاب مکرمت  
آن وزیر ضایب تدبیر سلطان نشان و آن جوان بخت  
بخت نشین سلاطین نشان را به سر کافه اهل جهان عموما و بزر  
بنده کینه دیرینه خصوصاً تا بنده و پاینده دارا و دست  
حوادث دوران زمان از دامان این دو دمان دولت  
که باعث امن و امان هر ملت است دور باد ای یوم النور  
و نفع النور بنص النور والقادر **قطعه** بهارستان که جات می  
کرد زمین پیش. بنام خسرو دهر کان جنگی. حسان بقر  
آن پور تیمور. چو مورال شد مثل چشم تنگی. بنام  
مهر شاه جهانی. که در تبارش نیست تنگی. رود اندر  
کاتب کامیابش. زهر رنگی دو صد چون پوز رنگی. ندیده  
دیده چرخ دورنگی. بکوه معرکه چون او یلنگی. ندیده  
بزم خورشید تنگی. چو شمشیرش ز تنگ بزم جنگی.  
کشاید بال و پر چون باز قدش. نماید مهر در پیش چو رنگی  
زمین نام آن شاه جهان یافت. بهارستان من نقش و رنگی.  
این کتاب بر زینت و زین را که اصول او پیش چون فصول

فروردین دارد بهشت بهشت آیین است بنیاد نهاد  
بر بهشت اتفاق افتاد با **باب اول در سیرت پادشاهان**  
**باب دوم در اخلاق درویشان** **باب سوم در**  
**فضیلت قناعت** **باب چهارم در قنایده خاموشی**  
**باب پنجم در عشق و جوی** **باب ششم در ضعف و بیری**  
**باب هفتم در گماشته تربیت** **باب هشتم در ادب صحبت**  
**در تاریخ اتمام و اتمام این ابواب**  
**مثنوی** از دهم صد بمانده شصت و یک. و ز نهم سال فتنه بود آن  
که شد استاد ملک تاجی نشان. فارغ از نقش این نگار نشان  
**بیت** دم کرد از لسان عجب چون درخواست تاریخش  
نگارستان بی مانند آمد راست تاریخش **باب اول**  
**در سیرت پادشاهان** حضرت شیخ سودی که از موی ذوق  
جودی بر روی حقایق نهاده است و طعام کلام را بختی داده  
که در پیش و پس هیچ کس آنرا نداده به کمال بیان در معانی را  
سفته است و درین باب که هم فصل الخطاب است گفته است  
خوب پادشاهان یک آنست که بشب بمرحی کرای می کنند  
و هر وزیر سر خلع پادشاهی کنند **بیت** سلطان و کد ابده  
این خاک درند. آنان که غنی ترند محتاج ترند **مثنوی**  
اگر بنده سر بدین در بند. کلاه خداوندی از سر بند.  
بطاعت کس امیری می پوش. چو درویش مخلص بر آفر و بش  
**مکاتبت** سلطان محمود سبکتگین که ملک خراسان در زیر ملک



داشت میمان که شب در آمدی جانم که ز بهر خلق پوشیده  
بودی بدر کردی خرقه خلق در پوشیدی و هر درگاه حق سر  
بر زین نهادی و از سوز آه دلفروز یک درویش تاهل  
پوشیدی و کفیه **مشو**ی نه کشور کشیم نه فرمان دم  
یک از کدایان این در کم • چه بر خیزد از دست کردار من •  
گر دست لطف شود یا من • شنیدی که سعدی روشن میخیز  
چه خوش گفت اندر جواب ظالم • چه حاجت که نه کرسی آسمان  
نه زیر پای قزل سلطان • **مکات** چو نایم حکومت  
اتابک ز یکی تمام شد بکم و رانت ملک پارس بنظر رشید رسید  
اندر حدائق سن بیرون نظر کرد و دلش بچل شاهی که سیرای  
عاریتست مایل نشد **نظم** مکتبه بر جبه جهان از تو نه بر جای  
خداست • ز آنکه چشم خردار نیک برو بکماري • زینت  
جابه جام می کلون ناند • که بیک دم شود از کسوت خوبی عاری •  
دو غنچه ان شباب خواست که بای از رکاب پادشاهی  
و دست از عنان جهان بیاورد بکشد و بنوشد قناعت در گوشه  
غزلت بنشیند و سر بکریان فراغت در کشد جامه علاقی دیار را  
از خود ببرد کشد و هنگام ظالی را از درش براند باقی زندگانی را  
درین جهان فایه بطاعت و عبادت خالق گذرانند بدین پسند  
سودمند شیخ کامل علی شود **بیت** ترک کنی کن بر ای آفت •  
از بدن برکش پس فافت • بهر روشن ضمیر که مشیر مؤمن

بود این کار را انکار کرد و گفت بحق الٰهی لا تاخذہ نوم و لائتہ  
عدل ساعة خیر من عبادۃ ستائین سنہ **مشو**ی  
تو برکت سلطانی خویش باش • با خلاق پاکیزه درویش باش •  
بزرگان که نقد صفاد هستند • خشن خرقه زیر قیاد هستند  
طریقت بخیر خدمت خلق نیست • بتبیح و مجاده و دلق نیست  
**حکایت** جلال الدین قمرانی که از ادای کبار سلاجقه  
روم بود چنین روایت کرد که مدت هشتاد سال در سفر و  
حضر طایر خدمت سلطان علاء الدین کیقباد بودم در هیچ  
حال او را ندیدم که پیش از یک پس بر فراش خواب آیتناس  
فرمود بلکه فرمان تم التیل لافلیک را امتثال می نمود اوقات  
بیل و نهار را بر مصالح خواند و لشکر و مهمات رعیت و کشور  
و مقام خاصه خدم و عامه چشم موزع و مقسم کرده بود  
**بیت** سکرده بهر رضای ضای عو و جل • چشم سوی غزال  
نه گوش سوی غزل • در مجلس انس و هنر را مجال مجال بودی  
بلکه تواریخ و سیر ملکون عظیم ان و ذکر سلوک و سیر  
پادشاهان قدیم الزمان مستغرق داشتی از سلاطین پیشین  
بمحو و سبکتنای و قابوس بن و شکیر معتقد بودی و برای  
جهان آرای ایشان معتمد و تحصیل بی مالان و سلطان  
عالی شان در ویش نشان تشبه نمودی توقیع رفیع را که بدست  
خود کشیدی بی وضو تو فرمودی • همواره کتاب کیمیای سعادت  
حضرت امام غزالی و سیر الملوک نظام الملک در سفر و حضر از نظر



از نظر دور کردی خیر الجلیس الکتاب و نعم المحدثات لدفتر کفیه **شعر**  
اجعل جلیک دفتر افی نشره • لیلیت من حکم العلوم  
کتاب علم ناصح و مؤید • و معلم و مبشر و نذیر •  
و مفید ادب و مؤنس و حش • و اذا اتفدت فطاح و سیر •  
ظراف حکم را طالب بود و لطایف کرم بر طبعش غالب  
اگر یکی را از اصحاب برای عتف عتاب فرمودی باز برای صواب  
روی لطف نمودی و جوی احسان را در کوی روان کردی  
کمال لدین کامیار را که در زمان او از احرائی و کامکار بود  
وقتی بسبب که تفصیلش متطوایل می مد غضب کرد و از او ج  
عزت بخصیض جاه ذلت افکند روزی در انام بکنت و هنگام  
فلان شش بر سر او گذر کرد دید که اسبش سقط شده زمین  
بر پشت نهاده پیاده رود **بیت** چنان است رسم ساری شست  
که ای پشت بر زمین کوی زمین پشت • بچشم رحمت بحال آن شکسته  
بال نظر کرد و همای همتش باز بر سر او سایه افکند و بیاض عزت و  
رفتش رسانید **مشوی** چو امیر ست فرمان ده کا حیات  
که بار د کهای تش و گاه آب • چو در ملک قادر بود پادشاه  
کمی سرزند گاه بخشد کلاه **حکایت** سلیمان و تم که کوی جهانگیر  
چو کان ربیبی از میان جهانیان بر بود و بود فرمان او در  
انش و جان چون حکم ارواح در شجاع روان شده بایش هم  
کمال قدرت و عظمت جلال بسبیل مسکنیت سلوک کردی  
و از زینیل پایی و به کفایت از زمان بون بدست آوردی و چون غلو که  
کلام و دوش بون

بیک و برشته حال پافیه آن زمان پاره را بدان پیاده کوردی **بیت**  
تواضع کردند فرازان نکوست • که کمر تواضع کنندشان اوست  
چو کرد ابر دولت بر تو پیر بار • فروتن پیش همچون شاخ پیر بار  
مهر زین کلاه کتکاه سپهر را بنیینه که سرش را افلاکست  
و دریش در خاک با این همه که شمسوار محشم و نشر یار  
انجم خشم است از عمر ایچ سائیه فرومایه و هم یک شب سیاه  
سلب عار ندارد **بیت** ندارد عار هر کز از کم و بیش • بهما  
رود در خان درویش • آن سلطان جهان از قاف یافت  
که بهر تحصیل معاش سبب زینیل پایی کرد بان که از کتیه جان و عوق  
جین می خورد و فدای قیامت برای حساب ایسا کنت حش  
بعد از انبیای دیگر علیهم السلام بکت در آید **نظم**  
حرامش عقاب و طالش حساب • بقای ندارد چو ظل سحاب  
کمال خیم است چون آ • کمش بر تحصیل او سوز و تاب  
**حکایت** یعقوب بن لیث صفار که پیدر کش روی کرمی کردی  
با آنکه خود از زمره صفار بود و بازوی مردی و چو کان هفت  
کوی دولت از کبار بر بود و بجمع آلود و بر خلیفه زمان فوج  
کرد و در ملک خراسان با و ج آسمان ملک عوج نمود **بیت**  
چه خوش گفت آنکه سینه همتش بود • که همت مست عفتا طیب مقصود  
در آخر کار که بهزار نوحه و زاری در بستر بیماری دمان و کوش  
بسته از بسته گفت و شنود شنید ام که باند ز آو این بیهاب لوح  
مزارش بنشته بود **نظم** ملک خراسان و اکناف فارس



و ما بخت من ملک لواق بایس • سلام علی الدنیا و طیب سیرها •  
کان کم یکن یعقوب فی الجبال **مثنوی** اگر که کرکان و کرمان را امیری •  
کزاری و بنده زاری بمیری • در آفر با هزاران درد و درمان •  
ز کرکان رفته باید سوی کرمان **حکایت** پارسای سر و ش •  
سیرت که در صورت بی برک و نوا بود زبان طاهرش خاموش •  
و گوشش باطنش شنو بود **بیت** بیشتر شوی صورت خوشی •  
بکج عبادت گرفته مخوشی روزی بکوستان گذر کرد و باخوان سر •  
پوشیده نظر کرد آن سر بکوش سرش این خبر داد که من زمانه سلطان •  
زین واق بودم و در میان لالهای جهان شهر آفاق دیار •  
خور اسان را چون خور اسان گرفتم و باخو کار در ملوی کرمان سر •  
بکرمان دادم **بیت** بکش پنبه غفلت از گوشش •  
که از خرد کان بندت آید بکوش • **بند** دانے که در میان سلیمان •  
چه نقش بود • دل در جهان میند که پاکس و فاکند • دل بسته •  
جهان که برفت از میان پر و ن • جانش جهان ز بند خود آسار نکند •  
**حکایت** یکی از ملوک خراسان سلطان محمود سبکتگین را •  
چواب دید بعد از قات و بعد سال که غطاش بیم و رفات •  
شده و اندامش تمام ریخته مگر چشمش که چون دیده های نای •  
موا با زمانه و در چشمش نه می کردید و بهر سو نظر میکرد حکیمان •  
دور اندیش که در آن دور پیش ملک حاضر بودند در تاویل آن •  
غواب جواب رافا در شدند مگر درویشی که کم و بیش علم رویار •  
عالم و عارف بود و بر اسرار آن علم واقف بقیران خواب بر وجه صواب

نظم

نظم کرد و گفت هنوز مردم چشمش نگذاشت که عروس پر •  
عالم بکار ملکش در کنار در کران **مثنوی** هر کس که بنا ج زر بر آید •  
از تاج و روی اثر نماید • ملکش بید بگری رسیده • آن حال دیده اش •  
بیدید • زان روی شدست دیده غمناک • سر کرده و و •  
خوبین و غمناک **حکایت** هر طاق کردون نطق فریدون •  
نمشته بود • دور ویست دنیا و خویشش درشت •  
چون تو بجه بسیار پرورد و گشت • بسوی ازین جوی نامد در •  
نه رست از در و درن کیایی که رست • روان چون روان شد •  
و در کینخت رخت • چه بر سخت کخته چه بر نرم کخت • چون •  
شریت ز غمناک مگر کشید نیست طعام چه شیرین و چه تلخ •  
چون سر بکر بیان خاک و زو کشید نیست مقام چه فروین و چه بلخ •  
**حکایت** فریدون فرخ که در تیرتیب ایابن جهان بانی مشهور •  
جهان نیانست از دوده پیش داد بیان ظهور کرد و کیش عادی •  
که نوش عیش و طرب عرب و عجم و ترک و دیلم را پرینش •  
تنوش کرده بود مداف بترند میر و علف شیر شمشیر شنب •  
کارهای ک سفاک که سردار بد کرد از آن جلای میل بود پر دا •  
برای درست دست و پای سرداران عالم بر لبست •  
و پشت درشت که ز کشتان بنی آدم بشکست و بری تعمیر •  
کشور و توفیر لشکر پای رختن ستم به بند کشید و دست سیم •  
بخش سخاکت چون ایام عمرش و هنگام احش با خوانی مید •  
و ازین سر اجاقم بمینو فرامید درین جهان فانی که در کل منشش

بمقام



بوی و قایم نام بگویند **س** و فریدون فرخ فرشته نه بود  
 زمشک و زعفران سرشته نه بود **د** برادر و دشمن یافت آن بگویی  
 چو بیک کالی فریدون تویی **پ** بود ترکیب و زاب و کل  
 و بی یافت از نورجی تاب دل **د** بان تاب شد آفتاب زمان  
 درون دلش رشک خلد برین **حکایت** روزی سلیمان  
 علیه السلام در هنگام نماز هدهد را که هر که نشان از آب و حی داد  
 حی طلبید چون در صف مرغان حاضر شد از سبب عیشش پرسید  
 و گفت چرا چه شده است که هدهد را می بینم آغاز از جوی کرم  
 و گفت مگر از من چیزی دیدی است که خاطرش از ورید هدهد است  
 سیرت از باب مکرمت است که چون یاری یا خدمتکاری را ببیند  
 از باب کرم بخود باز گرداند که نباید که از باطنی طارش خارا آری رسیده است  
 که از صحبت با غایت گزیده **نظم** از عادت مهران بود زود برود  
 پرسیدن که مهران تحت فرسود **د** دانه که سلیمان چه تفقد فرمود  
 هدهد را که مکرمت مرغان بود **حکایت** یک از صلیحان جواب  
 پادشاهی را در کفر از نعم و بارسانی داد و نارجم **بیت**  
 صوفی طایفه درون را بچوب چون کشاده کشت چشم جان بچوب  
 دید شاه را بخت در صفا **پ** بارسلای را بدوزخ در جفا  
 از آن حالت جبرت نمای دشت فراوی نرسید و پرسید  
 موجب تو این محرم چه بود و سبب عذاب آن محرم چیست  
 که در شمار پادشاهان سیاق نادر بود و بارش لایق دیدار گفتند  
**بیت** بیرون شمار تو حیا پد کراست **د** در کوچه عیب حیا پد کراست

آن پادشاه را آدقرا مقبول شد و این پادشاه بتقرب از آن خدو **بیت**  
 بهشتیست سلطان درویش خوی **ک** ششست ویش نیازجوی  
 که ندان رضای خدا در جهان **پ** بر صنوان فرامید اندر جهان **جنان**  
 بهشت ابد این ز دستش است **ج** چنین بود روز از سر نشست  
**حکایت** شهر یاری که چشم و خدم افتی اگر دی چشم احتقار و  
 خوری فریون درویشان را که توفیق یاری رفیق ایشان بود نظر  
 میکرد یک از آن ده روان طریق تحقیق که از ارباب کیاست  
 بود از باب فراست دریافت و گفت مادر دنیا مادر بود برابر  
 نژادیم بود در بند تعلق خداوندی افتادی آزادیم **بیت**  
 نه نیاز این و آن نه بیم جان **پ** سیر پیشم از بیای و نیم نان  
 هوجند بکند و نشکر خدم و خشم جا که فرنی سیم و زر که بزور و ستم  
 جمع شده است از تو کمتر و بی یاری یاری با ما است که دو غبای  
 که ای پد را بهر دانه برج تو انکاران که برج کی کران حاصل است  
 اختیار کرده ایم نه سرداریم و نیم سرداریم نه در بند شهر و دیلم نه در غم و بیم و  
 و افسریم چون بنیر خاک و شویم هم برابریم آنرا که شمارید از متاع دنیا **حکایت** بریم  
**شعری** خواهی بر آفر جو کفن تو **ن** نصیحت بشنوای عاقلان تو  
 اگر بر تخت زین تاجداری **پ** جو خور بر سر و وزان تاج داری  
 و کرد در کوی مسکینه کدای **پ** ازین کد میروی وزان کدای  
 چون آفر از رویان رفت خواهی **ک** کدای بهر است از پادشاهی  
**حکایت** چون سلطان محمود سبکتگین ازین جای غور  
 بشهر ای سرور رحلت نمود و بسیار شوکت و اصلی سلطنت آورد

و در غم و بیم و  
 و افسریم چون بنیر خاک و شویم هم برابریم آنرا که شمارید از متاع دنیا



کرد و نمود که این ابیات را بر لوحه قش بنویسند **نظم**  
 ما فروش بزرگی بجهان باز کشیدیم • صد گونه شراب از کف قبا کشیدیم  
 از دست سخا حاصل ده ملک داریم • و ز روی شرف منزل نه چرخ کردیم  
 ما را هم مقصود بخت ایش حق بود • المنه لله که بمقصود رسیدیم  
 استاد بیسیر بلج که از شوای او بود روزی بذریع پیروزی بسوز  
 داغ فراوان آن سلطان آفاق بگذشت دید که درگاه از بساه خاک  
 شده مرد بر خاسته و گردن شسته طبع لطیف نهاد و این ابیات را  
 بر طبق وصف نهاد **بیت** بارگاه بلوغ فیروزی چایی خالی خواست  
 که جهان دار بزرگ اینجاست بنویسی کیست • چون بینم کور او را  
 بادم گویم عجب • کین جهان محمود نیست تر و فرمان رواست  
 این جهان کز پادشاهان بیجکس متمنا داشت • کشت یا بکارگاه  
 زین سان بنیر خاک ریاست **حکایت** نصر بن احمد سامانی  
 که سلطان عظیم الشان و عظیم الاح بود و وصیت عدل و  
 انصافش بکوشش ملوکش اصناف ام در اطراف عالم رسیده در وصیت  
 نامه بفرز نزار چند خویش این بند سودمند نوشت که ای  
 پسر اگر خواهی که سرای مملکی که بنای او را تا کید و قاعده شش  
 تمهید کرده ام ترا بایدار و برقرار ماند هر شوی مع خدمت و منتظر  
 جمع درم و دینار را اعتماد کن بنیاد آن استوار نیست  
 تواضع را پیش کن و همیشه پیشانی بکرم راکش ده **ار**  
**مثنوی** به بخشش ای پسر که آرد بی زارده صید  
 با حسا توان کرد و شوی به قید • عدو را با لطف کردن به بند

که توان بریدن بختی آن کند • تهیئه اسبها خود و آرام برای  
 تحصیل آسایش انعام است • تهیئه شراب و طعام بهر تکمیل نشاط  
 انعام دد و دام اما تواضع و کرد و دامت که خلق جان کرم  
 خلق و خواص نام از حلقه آن خلاص نیاید کوی که اشارت شد  
 اخبار و سنده اخبار عبارت است از القوم خاد هم بتواضع  
 حاکم است که قیام در مقام خدمت است و است **مثنوی**  
 بلندیت باید تواضع کنی • که این یام را نیست سلم خراین  
 چو خواهی که در قدر و آلاهی • ز شیب تواضع ببالا رسی  
 چو میل اندر آمد ز بالا نهیب • فت و از بلندی بسر در نشیب  
 چو شینم بقیاد مسکین و خود • بهر آسمان بشعوق برد  
**حکایت** اسحق موصی که در شهر طرافت بلطافت طبع  
 شهره آفاق بود و روزی بهر سقایی سرای خود که در دهر چهره  
 مالش کشیده رکود ملال و انداز بسبب انفعالش پیسید در  
 انشای قیل و قال سر رشته مقام و انجام گفتار بدین کلام  
 پرسید که سقایی روشن مای گفت درین سرای فرج قزایی  
 و نرج زدایی بد بخت ترین رجال که گرفتار است به سخت  
 ترین احوال تو بی بعد از آن من که شمار او را نماند شان  
 پر شماس و حساب آب بهر **مثنوی** ز سر کمر چه پاییز باران  
 چو می بگری بار بار پسر است • میان درخو و بار بار بار  
 توبه کردن خواهی دان بار او • اسحاق بچندید و جواب  
 ستار که چو آب صافی بود و شافی به پسندید از بند بندگی

نظم نردبان

نظم کرد



از آرد کرد و با حان در آن ساخت **مکایت** شاهزاده  
که از بند از آرد بود و بعد از نای زرا از پدر میراث یافت  
دست کرم برکشاد و داد سخاوت بداد **مثنوی** نه چون  
ممکن بود و زرقا گرفت • چو از آرد کان دست از بر گرفت  
دل خویش و بیگانه خرسند کرد • نه هم چون پدریم رز هبند کرد  
سبخی که بی ریخ حاصل و اصل شده بود و از پا خانه و از صاحب تیغ بی دریغ  
بخش کرد و بر رخسار سخاوت شد • و در میان آن چو لایم بود  
**مثنوی** درین خزان بخت آن • که تا اندر بهار حشر روند  
ز خوب عود خوش بویت مقصود • به آتش که چون عنبر بپوید  
یکی از اصحاب پدر که از باب کرم بدر بود و در انعام آن آسمان احسان را  
خواست که چون **غلام** به ظلام مانع شود گفت لایحه فی لاسرف  
اشراق سلف تو این کج بی شمار را بهزار ریخ انداخته اند شمع  
روشن جمع خدم و حشم را بدان روغن افزوخته **نظم**  
خوب قلب مرد در آدم است • بل درم عین قلب مرد است  
بی ز رویم کس ز خجل و شرم • یک نفس به درت نیار آمد  
کل اسراف را خاری و مل انلاف را خاری در پیش است نوش  
عیش و عشرت بذل که حالی بدل خویش پیدا زینش تشویش  
عشرت خلایق نیست مایه که ترا هست اگر در حفظش امالی  
کنی اندر زمان تنگ آرد دست بر دست مایه جهان چون  
دستمالیست کاه بدست این آید و کاه بدست آن انتقال  
دولت و زوال نعمت کاری بدست و مشگل هر دعاقل از آن

خطر حذر باید کرد **مثنوی** بای توان خرمن انداختن  
بیک دم نه مردی بود سوختن • چو در تنگ است نزاری شکست  
سکه دار و قیقه فراخی حبیب • بدخت سرچین گفت بانوی ده  
که روز نوا برکت سختی بند • بهر وقت بردار مشک بسوی  
که پیوست در ده روان نیست جوی • شاخه ده را که سرو  
آزاده احسان بود و نهال فضل را در بستان جان جان نش  
نشانه بود نصیحت سودمند نشد از آن بند تنگ گشت و شرفت  
و گفت در خجاست که اسراف و الجور که **مثنوی** بگوید ملک و صیحا  
تلف کن مال همک را الهی • دگر گوید که منفق را خلف ده •  
چنان می ده که پشدا آن خلف به **مثنوی** سلطان از رنجان  
ملک فخر الدین بهرام شاه که از احفاد منکوک غازی بود و داماد  
سلطان کن الدین سلیمان به بلوچی بکس میرت و علو  
ممت و نفاق و حبیب و طهارت ذیل و غایت رحمت و نها  
شفقت فرید و هر وجه عصر بود در ایام امارت و حکام  
ریاست او در از رنجان پیچ سر و سر و شور و ماتم واقع  
نشده که از مطبخ او از بخت و نوا بی بودی یا خود بنفس شریف  
خود شریف حضور نفرمودی **مثنوی** بتنهان باشد که سر فرزند  
سران شده که باشد رعیت نواز • بهر کان که کشته نوازی کنند  
بهریم بهر کی بازی کنند • در زمان رنجان که گوشت  
صحاری از بیک و باز عاری نندی بهر طعم اجناس و خوش و طهور  
بهر جا از اجا و انجا انواع خوب بپخت نندی بلبل روشن گفتار



حضرت شیخ نظامی سخن اسرار را که هر کس از حکمت است بنام  
 آن یاد کار کرام بنیاد نهاد چون شرف تمام یافت مجلس شرفش  
 تحفه فرستاد شهریار کا مکار پنج هزار دینار و پنج سکه سوار عازمه  
 داد **مثنوی** از وجودش نماید عیان اثر • نام خودش با نذر و نثر  
 یاد کار است چون خیر ز بشر • یاد کار است بخیر به بشر  
**حکایت** هزار سال است که دفتر وجود حاتم طی شده است  
 و خود از حیاتی بیرون رفت منور از آواز شای و جودش  
 در و از آینه کینه بودیم صد است و بی قدمش در بندگی گرایید  
**بیت** تن جو خواهد گذاشت هر چه که داشت • دولت آنکه نام نیک داشت  
**حکایت** گویند که حاتم را بر او ری بود و موصوف بخیل معروف  
 با مساک از طعن خوف و از لوم پاک چنانکه گوم در دست حاتم  
 خام بود بخیل در جاده آن خود کاه علم مادرش هر چند پند دادی و گفته  
**بیت** خدا گفتست مساک معروف • چرا گشت تو موقوف با مساک  
 سودمند نیفتادی بند بر مانع نشد سوای او در زاد را ماد حاتم  
 چنان گفته که آن بخیل ذلیل طبع در زمان خودی که شیر خوروی  
 یکستان در دمان نهادی بستان دیگر محکم گرفته به ستاف  
 تا دیگر شیر خوروی حاتم چون شیر خور است خوردن را وضع  
 او بستان در دمان بگرفت او شیر خوروی عاده تر صنعت  
 هر دو خا ترعت **بیت** خوی بد در طبیعتی که نشست  
 نتوان داد تا وقت درک از دست **حکایت** سلطان  
 محمود فردوسی را که بنظم و ترتیب شایسته تر عیب نموده

بیت  
 در این  
 در این

بود از آن سلسله منظوم هر ذری بر دل را دینار تمام لعیار  
 وعده فرمود چون آن کتاب مشکین نقاب مرتب گشت  
 بر منصفه سیمین ورق جلوه داد و بر طبق عرض نهاد  
 شد رای شهریار مبدل گشت و بجای دینار در هم داد  
 فردوسی از آن کار در زم غم شد و مدح را بقدح تبدیل کرد  
 و قبیله تنای ابد را بدعا ی بد تنزیل کرد **بیت**  
 نه فردوسی نه شاه محمود ماند • سمر در جهان خلیف و خود ماند  
 در آن محله که فردوسی در حصن و بر چو رسلطان محمود بشرف  
 مشول وصول یافت هر اسم کریم و مکار تقطینش بقدیم  
 رسانیده بود چنانکه از آن بیت شاعر ظاهر است  
**بیت** ز بالانشینانش بر تر نشاندند •  
 چه بر تر که بر گریه زار نشاندند • فردوسی که بد رفتارش  
 با وج کمال رسیده بود بد آن قدر رعایت قناعت نکرد  
 و بعضی سلطان تعرض کرد و اصلش را دخل نمود و گفت  
 اگر شاه را شاه بودی پدیدر • مرا بر نشاندی بر آن گت ز  
 هزار اختر رخشان ظهور کرد و رفت • منور نور فشانست بر او در  
 برفت شوکت محمود و در زمانه ماند • فرین فسانه که شناخت قدر او  
 مهتر نام علی السلام میفرماید که آن الله قسم بنیکم افلاکم  
 کما قسم بنیکم از اقلکم اثر خلق در خلق به کام رطباع  
 بید آید و از باب کیا است و اصحاب فراست هم از خودی  
 بر فردوسم استدلال کنند **بیت** فی المهر یطق عن عاده خبره

بیت  
 در این  
 در این



انتهای ساطع البرهان **حکایت** نفعی از سیالار و روم آنگذر  
مرومی محقر طلب کرد غذا و شوق حقاقت شوال بعد حصول  
سبب کرد و گفت این فخر احسان شان سلطان رالایق  
نیست سائل روشن نهاد گفت آنکه سزاوارشان شهر یارست  
توان داد آنگذر گفت بلی چنان است ولی توان راستی نه  
ازین کلام خام و جواب ناصوابی بظن و آری حکمت  
بکمال خست استدلال کردند و طریق عطار را به وجه خطاب  
سکر و باب احسان و نایب شد **بیت** مگوئی تو سزاوار  
لطف و احسان را • قبول از غنا شرط نیست باران را •  
**حکایت** گویند که از حاتم ملی پیری زیباری ده درم شکر  
بینه توقع نمود خام او را از شکر مکرر سنگی فرمود که بانوش از آن  
حال دلش شک شد گفت از خدا اعتدال افروند دادی  
و پای از جاده سخای معتاد و من نهادی و از شکر پاره  
خواست تو به باره فرستادی حاتم گفت **بیت**  
کرا و در خور حاجت خویش خواست • جوامع دی آل حاتم کیاست •  
**حکایت** یک از پادشاهان پیشین که آریشته عدل و داد  
بیخیز بود بلکه در پیشه ظلم و ستم بشیر نه رعایت رعیت را  
رعیت نمودی و در حمایت کشور و عنایت لشکر سستی کردی  
و دل خدم و حشم را بسخه و رنج کنی و در کج بقدر امتیاز  
محکم بیستی گویا که این بند سودمند که بزرگان گفته اند **بیت**  
بزرگی بایست دل در سخا بند • سر کیس پر کب کتد نابند •

بکوش

بکوشش و شوق و سرسیده بود لاجرم در آن دم که عرونی خوبی  
پرخشم روی نمود در اول جمله چشم چون کمان پشت  
دادند پیش از آنکه نیشش خوردند از آن مارسان روه  
قرار بسوی قرارگاه خلاص نهادند خواص مردان بنزد و گردان  
چیز کرد که بنزد او بودند در تیر اندازی و نیزه بازی دست  
بردی نمودند **بیت** بدو چون بمیدان مردان شدند •  
هم چون پر روی گردان شدند • حضرت شیخ گوید یکی از ایشان  
که از کیش خویشان بود چون بسلامت ششم آمد بشیر  
ملاتش پیر ساختم و گفتم که از فرط دناقت و لیجی بشرط  
حروت که بی همی کردی و حقوق نعمت قییمی ببقوق نفقت  
عذر مبدل ساختی زبان عذر در از کرد و بیان قصه پر غصه را  
دنان باز گفت شاید که در زمان آهنگ جنگ بسمی جو بود  
و مدزین در گرو و گرو چنان مگر وی بنزد او از بندد گرو کردی  
**بیت** تنی اندرون در که کارزار • چو جوی بسک سر بگذر  
قرار سلطان که بخیل باشد بخیل و شکر سیم و زر پناشد  
بهر او بگوهر جان جوامع دی نتوان کردن **بیت**  
چو شاه از سپاه کند زر در ریغ • در غیبت پیشش ز دل سر بیتغ •  
**حکایت** آورده اند که منهایان نوشین روان عادل عالم را  
بنیای خایت متهم ساختند و گفتند از محصولات ارتفاع پیش  
از آنکه بخیر اند میرسانند انتفاع یابد بهر ظاهر قصه این جواب نوشت  
که هیچ تهریر آید بد که خود سیراب • نشده شهر یار بدیاری •

نوشین



دهد • بقا چو اکین بسجد • انکشت هر آینه بید •  
 هر چرخه که در درون بحر نیست زایل نشود و بستان **حق**  
 کسری چو حال خویش گفته کم و بیش یای که از رعیت بستاند  
 بطرف رغبت طلبیده بغیر ربهت چون زکو که بر حق ولایت  
 درونش از خون مایه کند نه تن را از دیت رساند و نه جان را  
 انفعالی دهد نه چون پشته که بیشتر خرطوم کم از کم دخی بستاند  
 با و از ناساز و سوزش فروز جان چو ان را بر بخاند **بیت**  
 کز بر عتف چو این بغضوان شبها شنو صیحت من پندیر عالم کسیر  
 قدیم ز راه تلطف برون منه ز نهار که چون بطرف کرد و باز عالم کسیر  
**حکایت** شنیده ام که جمیع از قدما ی حکمای یونان پیش سلطان  
 زمان خویش در با لطف و عتف کوی مناظره بمیدان محاوره افتاد  
 در میان گفت و گوی یک از ایشان که بلطف پایل بود طبع لطیفش  
 جواب لال سایل لطف را بر عتف صریح تر چه کرد و این مثل آورد  
 که گیاه خفیف را بسبب نرمی از تنیدی باد عتیف کندی نرسد  
 و سخت سخت بیکر بیک صدمه صدمه از یاد آید **بیت** زبادی  
 کو کلاه از سر کند دور • گیاه اسوده پشد سر و رنجور • دیگری  
 که بر طبعش عتف غالب بود و نقشش از جانب لطف رغب  
 در ز کلام مذکور این مثل زد که نرمی پوست سمور عیش  
 هلاک جان اوست و درشته خار پشت سبب تن درشتی و  
**بیت** هر ان باد کو سخت تر در شکوه • بزنی زنده بود بر پای کوه  
 یکیم ثالث که در اصول حکمت ثانی نه داشت هیچ یک را از ان دو جواب  
 صواب

صواب اندید و لوح قبول نکاشت و گفت **بیت** درشته  
 و نرمی بهم در است • چو رگزن که جراح و مرهم نه است  
 درشته نظام ملک و ملت از التیام و انتظام درشته بانرمی بیدید  
 و تمامی این دین و دولت از ازدواج عتف بلطف ظاهر کرد  
 نرمی آب را با گرمی شراب متزاج باید داد تا که از جام عشرت صفا  
 ولذت بکام جان برسد **مسوی** مصلحت ملک بر حق و عتف است  
 در هم جا حکم سیاست خطا • موی پیچیده زلی شانه کسیت  
 کم بزنی آستره دیوانه کسیت **حق** از جمله خصال حمیده  
 و اخلاق پسندیده بزکان که صدر ابوان جلال و بدر آسمان  
 اقبال اندیکه عفو است • از مامون که خلیفه مقبول است  
 منقول است که میگوید اگر در عفو زلت لذت مراد اندی پیوست  
 خدم قدم در رکاب از کتاب بخت جایت نهادندی عظیم  
 جرم را همیشه پیشه ساختندی از پیش بر زهر قهر اندیشه نگذرد  
**مسوی** هر که عفو جرم خود خواهد زحق عفو جرم خلق باید کرد و او  
 بجز که عفو تو شد شرم را • که کشد از طوق مرگ کردن او  
 این خبر هم از ان خبر خلف را و رشید است و بواسطه ثقات  
 رواه بخار سید که گفته در عفو بد کرداران و جرم کناه کاران  
 چنان مغلوب مسلوب الاخیار کم که در ان با شتاب چندان امید  
 ندارد مگر شکم که در روز حساب و شمار گویند که اعتبار با اعمال  
 اختیار است نه با فعال اضطرابی که چون تاب و انوار از آفتاب  
 و تار صادر و باد در شود **مسوی** اعتباری نزد اهل اختیار •

مراد از تنیدی



نیست کاری را که شد بی اختیار • وقت پیش یان پس کاو •  
زان سبب هرگز نزار و اعتبار **مسک** را از سلاطین پیشین  
عدوی سخت بود و بنیر وی بخت اسیر و دستگیر شد با صواب  
فطنت و با حکمت در پانهای جان آن جانے و افنای خون  
زنه کانی ان دشمن مشورت کرد همه برقت نزن خون خصم سرکش  
نشدن آتش فتنه اش آب تیغ میغ و شل اشارت کردند و گفتند  
هرگز دشمن به فعال در پیش است اگر نه الحاکم شد و پوستش  
از بدن برکنند دشمن خویش است نه دوست **س**  
سنگ در چنگ و مار بر در تنک • بکنند در دمو شیار در  
حذر از کینه داریم گشته • که بد آرند ما رینم گشته • و زیری  
صاحب تدبیر و ضایب رای که دریای سر بر نشسته بود  
چون بسته لب بسته بزمان آن لطان دامن بکشد و دامن  
دو بالاس سخن در حکمت سفت و گفت پادشاهان صاحب  
تاج و دیهیم را کشتن دشمن پر کینه عاقد دیرینه و رسم قدیم است  
اگر آن سنت را رعایت کنی از آن جماعت یک تو باشی و اگر گرم نمانی  
و عفو و مغفرت و زبانی با فسر کرامت سرفراز شوی و از جمله  
شاهان ممتاز باشی **ب** اگر صعوته را اندازی بکام •  
از آن به که سیم غیری بدام • سپری که در بندت افکنده تر  
چو آزاد گردی شود بنده تر **مسک** فدای حکمای فرس  
که فارسان میدان حکمت اند گفتند که خداوندان بندگان ستانند  
برای و اموال بی که ان را صرف کنند برای ایشان چو احرار

نشانند آسان با حقان و افعال حق که اکرام عید اکرام  
والا ان عید الاحسان **صفا** شنیدم که امیری  
بکشتن اسیری فرمان داد پیچاره دران زمان چون خود را  
از امان نومید دید **مسک** بزبانے که شاه از آن آگاه بود **مسک**  
بطعن و بلعنش دامن بر کشود **مسک** هر که دستش ز جان میبست  
هر چه آید بدل روان گوید • نه بینی که چون کار بر سر بود  
قلبان را ز باننش روانتر بود **س** اذ ایس لالان لالان  
کنور مغلوب وصول علی الطلب • دست چو از جان بشت  
اسب بمیدان برانند حمله کنند بر سکان کریم که عافانند • چون  
کلام خام آن اسیری با انجام بر سپید امیر رسید که چه میگوید  
وزیری سبک محضر که در آنجا حاضر بود و بهنگام دستگیری  
آن پیچاره منتظر گفت دعای بقای ملک ملک میگوید  
و از آن ملک خصلت عفو و مغفرت میجوید بک ما که از زبان  
مقال انطق است و اصدق • والکاظمین العیظ • والعافین عن  
النفس **ب** نذکر و مکریر می کنند **ب** هزار آفرین بر جان رسوخ  
که پیش بر دکان بنوشد بخون • چون امیر از وزیر آن خبر شنید  
و حال نومیدی اسیری بحال بدید تاب آفتاب عاطفت ظاهر  
شفق شفقت از افق رحمت بکشت و از رخسار او در گذشت  
هر که شاه آن کند که او گوید • خیف باشد که جز نکو گوید •  
وزیری دیگر شیطانی بود در صورتش شر بکه شیطان را هر  
میگردی • آن که میل طبیعتش بشر است • دیو بد سیرت است



نه بر شاست گفت در حضرت امای پشان و زرای مصلحت آری را  
 هرگز نشاید که یکی از ایشان بموی دروغ روی بی فروغ سخن  
 بدگوی را بیارایند **نکته** بدو جام شاه را دشنام داد و سازها را  
 گفتن آغاز نهاد ملک نهاد روشن رای از آن سخن که پیش  
 برافرا بود چون در هم روی در هم کشید و گفت آن خبر دروغ  
 او که فروغ خبر داشت بهتر از راستی است که در و بستر است  
 و از صلاح فلاح برست **بیت** در و نی که او صلاح آینه شد  
 باز است کان فتنه آینه شد **حکایت** امیرالمؤمنین حسن  
 که بجن خلق از خلق امتیازی داشت روزی به هنگام چاشت  
 یکی از خدام خویش پیشش و طعام آورد و خواست که طبق را  
 در میان سماط نهاد پیشش بکنار باطیچید و بلوغید از آن وقت  
 دستش بلزید و شور بای کرم بر سر حسن بر نیت و از  
 دمشت آن قباح خون از بدن آن خانی بگریخت و خوی در خون  
 شرم از رویش چون جوی روان شد و گفت و العاطمین  
 الفیظ حسن گفت خشم را فرو خوردم و بکظم کردم باز آن  
 بنده شرمنده گفت و العاقین عن الناس حسن از باب  
 لطف گفت نقش **مفوت** تو از لوح نفس بآب عفو محو کردم  
 و کردنت را از بند مکنده بندگی آزاد و دل جلت **نکته** خواب شده است  
 آباد ساختم ازین اهنه از آن به نیاز باز آن سر از و طمع گفت  
 و اندکیت **الحسن** **بیت** که مای تو مارا کرد کستاف  
 که داریم از و ما شاخ بر شاخ **حسن** از خلوص بال محبت حق را

اقبال نمود و مران محنت زده را هزار در هم احسان فرمود  
**نظم** چون مست جهان بی وفا بر کذران • کد دست  
 رست مست خوشتر کذران • از هر که گناه دیده عذر پذیر  
 و ز هر که جفاکشیده در کذران • ستایش کنات  
 مبدل ساخته آن بنده بی عمل احسن بجن خلق شرمند کرد  
 بدستش برات برات و آزادی داد و به بنداصت بارش بند  
 کرد **بیت** جوین بقیه عطا کردنش • چه حاجت رس در کلو کردنش  
**نظم** نبشته است در در دارا بنر که از بازوی زوری به کف  
 تر از و بدان بازوی آهینان • چو ز پیشش سر نه بر زمین  
**حکایت** وزیر می پاکیزه سریرت را که در صورت امیری  
 سیرت فقیری داشت نادان بی تمیزی حجاب و حیرت  
 در خطاب عتاب امیر زبان نیز کرد حکم **بیت** شعله  
 بر فدا زردنست • قاعده بحر فرو خور دست  
 وزیر روشن ضمیر تحمل نمود و بنظر درایت درایت و العاطمین  
 الفیظ و العاقین عن الناس تا ممل فرمود از میان اصحابش  
 فضولی که از غایت جوی خود را از ارباب فضل پنداشتی سر بر  
 آورد از باب پند نصیحت گفت جوی تا بدین حال از حد اعتدال  
 بیرون است و از آن رو که در و نسبت بقصور غیرت  
 و فتور **نکته** احتمال دارد عدوی بدگوی محال اندیش را محال قیل و  
 قال است • دایم که غضب نهفته بهتر • وین گفته که شد کفنه بهتر  
 لیکن بی کار داتنه • بی غیرت نیست بی زیباتنه



خبر من استغضب فلم يغضب فهو غار و من استرضى فلم يرض فهو  
جبار از امام همام شافع منقول است و نه در این عقول اصحاب  
نقول مقبول است و زیر گفت بلی حضرت امام در نظم کلام در حکمت  
سفته است و لی فلم يغضب گفته است فلم يغرب گفته است توجیه  
دانسته که کلام خام آن بی ادب جلب غضب و عصب شده است  
غضب زوال قلب است نه از افعال قلب بکینه سینه پرتاب من استرأب  
تلخ کینه پیر شده بود تالاب و لیکن دستور عقل و راندن شمشیر کفر  
و چشم خشم را دستور زودم **بیت** لیثمان در سخن گفتن دلیر اند  
که بآن فوده به فردا نیکرند **طایفه** از باغیان و کروی  
از طایغان بکوه عصیان عروج و از فرمان سلطان زمان خروج  
کرده بودند ناکاه بر سر آن کرامان کین کین کشودند بیک حله  
جمله را بهیر و دستگیر کردند و گردنشان بر بخیر تیغ کشیدند و  
پیش سلطان آوردند یکی از ان کیش بداندیشان که شیخ جمع  
دلاوری بود و از لایب غضب شاه بهر و انداشت و از ان شیر  
اصلا نه ترسید و گفت که بسم شریف سلطان بر این خبر  
لطیف تر رسید که گفته اند آنکس که در زمان قدیم زندان را بنیاد  
نهاد حکم بود حکمت در تاجیه سیاست دید تا که تیر مصلحت فوت  
نشود و صید راپر و بال بسته در قید گردن تا که مجال بهیدن نماند به  
از سر بهیدن است فی الحال **نظم** سر مردم نه دیگر با دینزد  
کیا بشد که آن هر با چنینزد **بیت** بین تا چند که در جوخ و دولا  
که در بانی کند از قطره آب **روادری** شمشیر خطر ناک

توان یک قطره در بار این خاک **چون** سلطان روشن ضمیر آن  
سخن دلپذیر بشنید پسندید و فوای مصلحت آرایش کارش  
بزم خرم بود بحال قبول رسید و بموجب آن قول مقبول عمل نمود  
و نمود آن خانیان را بفریاد زندانیان رفیع شاد خند چیز روز  
در آن بونه پیر سوز که اخت شد چون آثار نار توبه و اظالم  
در حال و قالاتشان بیدار شد از بند و زندان خلاص یافتند  
خودمندان که از دیبای حکمت خلعت گفتار بقامت زاده  
افکار که نهال سر و آزاده کلزار خیال است یافتند این سخن  
گفتند که من جلب دوزا کلام جلب دوزا کلام هر که جوهر  
زواجر کلام فروشد شیر از پستان احسان کرام دوست نو شد  
**نظم** اگر چه پیش فرزند من داشته است **بیت** بوقت مصلحت آن به که  
در سخن کوشی **دو** چینه منکر عقل است دم فرو بستان  
بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی **طایفه** گویند که زور  
در می پیش دادیان کی بقا در ج در سخن راکش داد  
گفتار بدین گونه داد که سر و آکر و را از دایره شکوه چاره  
نیست تا که در چشم چشم چشم نماید لاجرم بهر تحمل با تحمل را  
تحمل و هزار تحلف را درین باب تکلف باید کرد **نظم**  
نه چون کرد و نه انعام بسیار **بیت** آثار نعمت باش اظهار  
بدان اظهار تحم شکر می پیش **چون** خواجی نعمت اندر شکر می پیش  
ما این بنای رفیع و سرای منیع و فرشیهای بسط و عشرای  
محیط به ان سبب اختیار کرده ایم که در نظر اختیار شما بی خطر کردیم







بکوشش و رایش و از آن کاشش و نوازی این مقام را بشنوند  
**مثنوی** غمی دست خوام ز عالم گذشت • گذشتن از آن کاش که آدم گذشت  
 سرانجام این راه چاه است دور • کم شد در و نشاء بهرام کور •  
**حکایت** چون نوح را غم که درین جهان فانی هزار سال زندگانی  
 که مدت عمرش تمام شد حکام رحلت مد جبرئیل م اندوی  
 رسید که دنیا را چگونه دیدی گفت چون برای دو در دیدم و ز  
 یک در را دم و ز در دیگر بسرو ن رفتم **مثنوی**  
 برین دیر دو در که درون شد • ازین در آمد و زان در بر و شد  
 ز چندین رفته کان عبرت بگیر • ندانم که تا خود نمیری  
 در آن دم که بعد از این بمیری • نه میری دست گیر د نه زیری  
**حکایت** سلطان علاء الدین کی قبادی بود ملک نهاد  
 بعد و داد و ملکش شته آباد • روزی که از سپهر لاجورد  
 آنند و خسر و خاوری رخ فرخ نمود برای سیران با احرای  
 درگاه عالی شاه و سروران شاه نشان در صحاری و ریاض  
 قونیہ ارتیاض می نمود ناگاه بسوی شهر نگاه کرد سودای  
 دید آباد دیده بیداد از کاسته چون چشم فروس و دم  
 طاووس و خانه دس ارکسته و بیرکسته و بهر خواسته •  
 شهری جو بهشت در کنوپی • یابی تو در آن هر چه جویی  
 آتش خوشکوار به آتش مشکبار • فضایش فرم • موشش عیسم  
 صباش خرقه قدیم • که بر و برده آتش ز جوی فوات •  
 گذر کرده با آتش بر آب چتا • ز هر کشوری مردمان تاخته •

در این شهر  
 در این شهر  
 در این شهر

در این شهر فرم و وطن ساخت • سلطان سرداران دهر که  
 در پیش ملازم و کما بشن لازم بودند گفت چنان شهر نازنین را  
 که از بخارستان چین جز دعد و از بهشت برین اثر نماید  
 به برج و بدن سوره و یاره باره و خلخال خندق چون عوون  
 رعنا از خلل معطل کنشتن لایق نیست اگر چه از غم هم وز باره  
 و رزم جگر سوز ما کرد جهان سوریست معمور و لیکن فرم نیست  
 که مردم چاره ساز مردم شرط و قراط احتیاط و احتراز کای آورد  
 که مادر زمانه حادثه زای و آینه آسمان واقعه نمایی است  
 هزار نقش بر ارد زمانه و بنود • یک چنانچه در آینه تصور است  
 پس سلطان فرمان فرمای و زرای روشن رای را فرمود  
 معماران و بنایان حاضر کردند و موافق هر وجه و ابدان و ابواب  
 رسم زدند آنکه ثواب عالی جناب را مثال داد تا از مال خاصه  
 چهار در و بنا چندین برج و بدن عمارت کنند و باقی را بر احرای  
 صاحب شوکت و مکنیت قسمت فرمود و فرمان داد که  
 در آن باب شتاب کنند و فرصت را غنیمت دانند **بیت**  
 که فرصت عزیز است الوقت سیف • مباد این روزی دست **حقیق**  
 و زرای کریم و احرای عظام فرمان سلطان را سمیع و مطیع  
 شدند و زمان سعد و وقت پیر و ز اختیار کردند بنیاد هصار  
 نهادند و شب و روز در تعب و سوز بودند و بهر قدر زور  
 مکنیت را تمام آن قرآن اقدام اقدام و اهتمام قیام نمودند و  
 بتعصب و جد و جوی از احکام قواعد بنیان و ابرام معاهد ابر

ز این  
 طرز



و تشید فرج و فرج و فرج باقی نماندند و بعد از آن تمام  
نخسته خسرو و هم آرم غلام اعلام کردند و جشن و فرح کردند آن  
رسیده نظیرش دیده دوران نه دیدن شهر با کامکاران  
و اطراف آن سور و مهر را طواف نمود و بنظر اعتبار جسد او را  
مطالع کرد و پسندیده و او را در آنجا نهادند و در آنجا  
که در آنجا آن حصار صرفا کردند هر یک نام خود را بر حجره نقش کردند  
و در آن باروی که بر و بازوی همت و قدرت او تمام شد  
بهرند تا اعمار بسیار مساعی مشکور در زبان آن نام مذکور شد و آن  
جهان در جهان نام و نشان ماند **س** که باقی زاد می زاد است  
نام نیکست و دیگری بادت. سلطان کلمه چند از باب بند شد  
از باب حکمت استعدا نمود که بر در قلعه بنویسد در هر درخت  
مولای روم که بدستهای علوم بود این کلمات در زبان داری  
آثار را الطاف و موده دایره تدفیع السبل الدقیق و تمنع الخیل  
الباقی و لا تنفع الوکیل الطاروق فی لیل العاصی **س**  
قضا چون کردند و کرد سر بر بوار حایل شد و رانه در  
**حکایت** اسکندر را که در فرصت قلیل از نایب دولت  
ملیکان شان بر سید رسیدند که یکی کردستان بخیر زیر  
دستان و دهر را بر روی بازوی هر چون تافته شش گوشه  
مفت قلم جهان را در اندک زمان کرفت و هر جا که رفت پیروزی  
یا فیه سلاطین پیشین را که پیروزی و روز و لشکر کشور ساز  
و دشمن سوزان تو بیشتر بودند چنان فتح می شد گفت باری باری

هر دیار که بقصدت میخورد آورد نام آنرا شمشیر بنام کبری را  
کردم رعایت خاطر رعیت را رعیت نمودم بعد از او داد و کشور را آباد  
ختم رسم کهن و عادت قدیم را تغییر ندادم اسم لاطین پیشین را  
فرنیکی یاد نکردم **س** تو بنیکی یاد کن نام جهان **سوی** نه فرخ شدند نه نماندند  
تا بماند نام نیکت در جهان **سوی** نه فرخ شدند نه نماندند  
ره و در هم کهن در باد دادند. بقند بل قدیمان در زدن سنگ  
بکالای میمان در زدن چنگ. **حکایت** از دیر شیر غم را بهرید  
که در هم رزم چون غضنفر چون مظهر شدی گفت از آن سبب که بوجوب علم  
عمل کردم هر عقدی که در کار بیکار پیش آمد بدست خویش کردم **مثل**  
اگر چه بندگان کوشند بسیار و لیکن غم سلطان کند کار  
زنده شمشیر زن رای قوی به. ز صد منفقر کلاه خسروی به  
**حکایت** کون گفتند که باطن چندین برکت گوشت چون سطره بر سر  
از کردن هر چه برکت گفت از آن سبب که من بار خویش کردن خود بهرم  
در هم روزگار خویش کن سپردم از بیکانه و خویش **س**  
نخارد کس اندر جهان پشت من. بنظر آره کی خور استکشت من  
حکایت اسکندر را بهر سیدند که تراته قوت عادی بود و نه قدرت  
شدادی از اسبما عادی بچه سبب بادی کشور کنایه و هر بیکری کرد  
و بر پیچ و دردی مفت قلم عالم را بقصدت میخوردی گفت بنام  
پیران آصف رای و شمشیر در آن صفا ای تدبیر و رای را از برای آن  
تقویم کرد و بهر شمشیر تقدیم فرمود که **نظم** بر ای لشکر را بشکست  
بشمیری ز یک ده توان گشت. اگر شمشیر زن باشی بر ای



میان خیل سرداران برای **مطابق** یک از ملوک عرب بفرام  
عج که از سورش بختی بخشیده بود و محنت کشته نمکشیده و از کار  
ناشاز کار زحمت ندیده و بدریغ کرد چون تنیدی باد بدید شد  
واضطراب آب را غلام بدید لرزه بر اندامش افتاد با و از بلید  
کریم و زاری را آغاز نهاد چند آنکه پند داد سودمند شد و آرام  
نگرفت ملک بچینور شد از حکمای روشن رای پیری صائب  
توسیر در کشته حاضر بود و بال آن بد فعال که موجب انفعال گشت  
ناظر گفت اگر سلطان فرمان دهد من بطریق آسان این غلوع  
بجراضطراب را اگر با محنت خلاص کنم ملک گفت غایت لطف  
باشد و نهایت کرم حکیم فرمود غلام را بآن قیامه بدریا بختند  
و منکاحه کریم و زاریش را تا رومار ساختند بهزار زحمت  
بیم باری چند عوطه بخور بعد از آن فرسوده نیم حد باز مویش  
گرفتند و بسوی کشته کشیده و بدو دست بکنارش او کشت  
چون بخود آمد بکوشه بنشست و قیام یافت ملک را آن راهی صلت  
آرای پس ندیده آمد گفت درین چه حکمت بود حکیم گفت اول  
بیم غرق شدن ندیده بود و آن محنت نکشیده لاجرم قدر  
محنت سلامت نشستن در کشته نمی دانست همچنان قیمت  
جوهر غایت کس دانند که بعرض عرض و محنت مصیبت گرفتار آید  
**مسوی** بقدر شوق بود و ذوق محبت و صلت • نوقدر و دل  
چه دانی که در فراق بمانی • صفای وصل هاری شتا کند ظاهر  
نوقدر مصر چه دانی که در عواقب بمانی • **مطابقت** چون سالار

جیش بدیش تا مارمولک لای کینه جوی بد کرد در بخت کمال حدال  
چنگ خلعت خلافت را از آل عباس مگر دو بینروی بازوی مهر  
و پیداد شهر بغداد را گرفت و پنج سخت درخت بخت خلیفه زمان  
المستقیم پادشاه را از بنان جهان قلع ساخت در بیان آن  
مصیبت قیامت نشان حضرت شیخ سعدی قصیده گفته است  
که مطلعش اینست **نظم** آسمان را حجب بود در خون کرم بر زبان  
بر زوای ملک مستعظم مرالمؤمنان • ای محمد در قیام براری سر ز خاک •  
سر برآور و بین قیامت در میان خلق بین • دفتر مهنی او را بقلم خطی  
خط بطلان کشید و کان ذلک فی الکتاب سطورا از رقم دبیر  
تدبیر و انتری در دفتر عالم نماند فضا رکاب کم یکن شیناند کواخز نور  
خلیفه در آن زمان که بختش اسکتوب دید و رختش را مهر بود  
این بیت را انشا کرد و انقلاب اسباب دولت را یاد **سب**  
واجبنا لانا دار کجبات و فردوس • و امسینا لانا دار کمال تقن بالاس  
چون شهر بغداد بنهر فساد و جوی بیداد ملول لای تنده جوی بد نهاد  
غرق شد بسلاب کینه آن بد فرجام مدینه السلام که قبله الام  
بود خواب و بیاب کشت کار و بار را بای آن حوالی بنا رفارت  
خسارت تار و رو شد خون فرزند آن عم مصطفی شد رنجته  
هم بران خاک که سلطانان نهادندی چاین شمع دولت  
آل عباس بر آستین مهر کشته گشت و روز بخت عالمان  
ایشان برشته **نظم** خلعت المنابر و الاسترة منم •  
فعلیم حجة القیام سلام • سالحت شش صد و پنجاه و شش



روز یکشنبه چهارم از صفر • شد خلیفه پیش تخت پشاه •  
 دولت عباسیان مدبر **حاکم** کو بند جنگیز هر گشای •  
 که با سپاه بی گران از خطای فوج گردان بلای رنجیز نشان رسید  
 خطایی بود که از خوار زمشاه کمره صادر شد آن سالار طایع با عوای  
 شیطان کو مسافر طغیان را عروج کرد بفرم ناخست عواقب ابراق رزم  
 بساخت چون قصد آن بداری النام له بن • الله را ظاهر شد جنگیز خان  
 خبر فرستاد و هر خشم موافقتا د خشم و خشم و کت بی حرکت خشم  
 تا تا ابد بار ما و از النهر درخواست کرد و نیز تدبیرش هم هدف است  
 رسید سرخیل <sup>که</sup> چیل قول سیر دعوتش اجابت نمود از صرصر محوم  
 آن شوم قدم و فتنه را گریخت **س** کرد  
 فتنه جو نهانه خود را ساخت بد • بلکه آتش در هم آفاق زد •  
 با نیکو ان بی نیز بد گمان جنگیز خان بفرم رزم بر سر خوار زمشاه  
 تاخت آن کمره را خوار و زار و سپاهش اطوع و مور و مار خست  
 این اثر نیز ناقص ابن اثیر در تاریخ کا مل تقریر نموده و بدان  
 قضیه غیر حقیقه که از ناصر صادق در شده عبارت تخفیف اشارت  
 اشارت لطیفه فرموده **س** و کان مکان خالست اگر •  
 فطن خیر اولات **اعلیٰ الخیر** در آن زمان که سلطان محمد خوارزمشاه  
 سیف جعفر از غلاف بر کشید و گمان کین بکشاد و غیر شر شر تر  
 بیداد بدار الحلافه بغداد بفرستاد آن خود کامه بکامه زبان و  
 زبان خامه در تقریر و تحریر کلام خام اکثر نمود خلیفه در جواب  
 آن بد و خام اختصار صواب دید و بدین بیت اقتضای فرموده

ستعلم آن جاد من **الدر لعلی** • عمود و ایلیم سنالک اقوم  
 در آن دم که تدبیر شد چاره کر • زبان قلم از سنان نیز تر •  
 بکند تیغ پنهان نقش در نیام • بر آرد جو آن فتنه بکینه سر •  
**حاکم** • چون حال سلطان محمد خوارزمشاه تباه شد و روی ماه  
 آفتابش سپاه سرخیل به میل تا تا جنگیز خان بد کردار بعد از کسر سپاه  
 سلطان در ما و از النهر و فتح بجای را بفرستاد و بهر تماشا و نظاره بشهر در  
 در آمد چون بوالی مسجد جامع که بدایع صنایع را جامع بود بر رسید  
 بنیای دید چون قدر و الی عالی و قبه در صدر سما چون بدر لامع  
**محبوبی** مسجد او جامع فیض لاه • ز غنمه خطبه از و با ماه •  
 شکر مناره جو ستون زینک • از بی سقف فلک شیشه یک •  
 پرسید که این سرای سلطانت گفتند خانه نیز داشت سواره  
 بانز و رواند و بعد از آن از باره پیاده شد و بر دو پایه منبر آمد و  
 بهشت سرتین کبریا در دست و از باده پر سر و غرور مست  
 صندوقها که در آنجا بود از اجزای کلام قدیم واجب التعظیم بداختند  
 و آن خوان تهری مغرور ایشان را از جو پر کرده افراستیان  
 با خند و افراشان بدست دستار بندان دادند و با باغ دان  
 مشغول شدند و خوانه ناساز و بی توانه آمدنک مغولی کشیدند •  
 چه جای حدیثست خاموش پیش بنای عجمی بی نیازی خود •  
 چنان دان که یزدان پل خرد • دمان را به بند و هم کوشش  
**حکایت** از سامانیان که در بستان ملک جهان زمانی چون  
 سرور و ان بهوای فرمان روایی خوانان شدند و سر انجام



کار درخت بخت ایشان از بار و برگ تاج و تخت شهر باری عاری ماند  
و در بیابان ناکامی بی سرو سامان شدند امیر شهر نهرین احمد که  
سر آمد عصر خود بود شاعر با هر دقیقه که شامگاه را بنیاد نهاده است  
در میدان مردانگی شجاعت او را درین بیت یاد کرده است **س**  
در آمد بمیدان سنای بدست • تو کوی که او نهرین احمد است  
در ایام سلطانی و هنگام بهمانیش از دوازده سالگی بخارا را می دانست  
و بر و شاه جهان که کوشی دیار خواستانت انتقال فرمود و حاج  
در آن مقام خوش ملو او دلکش فضا آرام گرفت هرگاه که غم  
از حال را جز کم کدی بزبان حال در و را در و رو کفیه **ب** بدو طیب  
معین و نهرین طیب فوق العبد و اذا المرء قد رالت سرعه فهو ناه باسم  
الکثیر سلطان زمانی معید و عهدی بدید در اینجا بماند نفوس  
روشن خرم و چشم بوطن مانده و مسکن موقوف طالب بودند  
و میل سران خیل بدان جانب غالب بخارا اگر چه که قول قلوب را لایق  
بنود و بلطافت آب و نظافت تراب قایم نه چنانکه ازین قول  
ابی طیب طاهری ظاهر است **س** باد بخارا را فاعلموا زامیده  
والالف لا ولی لما فائدة • غنی خرا محض و سکا تنها  
کالطیر فی قفا صرما آبد • ولیکن حب وطن دامن گیر است  
نور میل مسکن اصیل ناکزیر **س** دل در آرزوی وطن •  
کش چار و ناچار سوی وطن • از روی که شاعر که در علم غنا  
و ادوار ماه در علم موسیقار آجوبه روز کار بود **س**  
نوا ساز و بر بطازن و خوش سرود • چو آب روان بود دشتن بعود •

در باب

در باب ترغیب سلطان کاجیایان بخارا را بخندند پذیرد پذیرد  
و برای تو تسلیمان مطبوعه عوف برای مصلحت آرای او تو تسل  
ممودند و جمع کثیر از کبرای احرای نامدار بهر انعام این مهم مال  
خطیر را ملتزم شدند و تقبل تحلف نمودند از امر خود را شاعر مذکور  
الزام کرد و در بحر سبک و شیرین این ابیات را بخت انعام آورد  
• بای جوی مولتان آید می • بوی بار مهر بان آید می •  
• یکت اموی در شیرهای او • زیر پایم بر سنان آید می •  
• ای بخارا شاد باش دیر زی • شاه نرفت می همان آید می •  
• شهادت مست و بخارا آسمان • ماه سوی آسمان آید می •  
• شاه بیروست بخارا بوستان • سرو سوی بوستان آید می •  
صبحی که از باد کز بادشاه صبحی که ده بودان ابیاد  
بر آهنگ عود ساز کرد و باوا از خوش ترانه دلکش سرود را  
سرود و سر آواز نمود او از ساز و ترانه دلسوز جان فروز  
اهتر از زی جهان در جهان نشان سلطان ظاهر شد  
که باد پای را که بر در در سو و صفر هر زمان حاضر بود بیکتای قبی  
نارک بی سر موزه سوار شد یک روزه منزل سبکیا رفت  
این حدیث مقبول از قدیم منقول است که کسی را که نسیم عمر  
شیمم شجار و شو آید از بخارا و سر آواز سرود و عود و آواز  
او تا تاثیر کند و لبتش را تغییر ندهد خراج فاسدش علاج  
پذیرد و دل کاسدش قابل تدبیر نیست **س**  
بماند ببل و نری اگر نوش می • علاج کی گنت که آوازه و آوازی



در آن سلطان که مقبول جهان بود • بلطف طبع مشهور جهان بود •  
 بنظم و نثر تازی و دری شهریار میدان سخن و دری بود این کوهر پیا  
 که حکاک عقل در آک باکس زبان سفته است زاده طبع لطیف  
 اوست در آن زمان که از وقت برادرش دلبر آزر شده بود گفته  
 یغزی المعزی ثم یغزی بشانه • و یغزی المعزی فی اقر من البحر •  
 و یغزی المعزی عن قلیل کفره • و یغزی المعزی عنه فی خسته البقره •  
**طهارت** گویند که از خلفای آل کبش متوکل علی الله و قی از دار  
 الملک آباد بغداد بزم شوق شام انتقال فرمود و اسکن اقامت  
 در آن مقام نهاد بدو از یک قوم فضایی و خوشدم ملوای داشت  
 بسیار آبیاد کرد و نیز بدین الحالی از وفاق عراق و دری بغداد  
 بی حضور شد و این ابیات را که در اقل الشام تسنمت ابواق  
 اذ اعزم الامام علی الطلاق فقد تبلی الملیحه بالطلاق  
 فان تزع الواق و ساکنه این شعر را تشریف بدید خلیفه را  
 تغییر کرد و باز ساز آهنگ عراق ساخت و بدار الملک بغداد  
 رفت **س** در طبیعت شعر تاثیر می کند • می بد تغییر بوی خوشی  
 که در بوی خوش بوی کلام • در نیاید هر مقام آن بوی را  
**طهارت** کافران که نبوت بیان النبوت حضرت رسول  
 هم منکر بودند گاه شاعر سخن گفتنی گاه ساوا که در کلام  
 فصیح که ماده شواست اثر سخن ظاهر نبود و آن بدست بر تان  
 تردد درین دو نسبت صورت نیستی **س**  
 اجنبی از بی وضاحت دید نسبتش را با عی میگرد

چون قبول قلوب ظاهر شد • باز نسبت بساوی میگرد •  
 که بنودی بشعر مایه **س** • که چنین خلط ظاهر می گرد •  
**طهارت** پسر قلیج ارسلان سلطان رکن الدین سلیمان  
 که در آسمان دو دلیکویان ماه بود در زمان غم رزم شمشیری  
 بود بیه درنگ و در آوان آهنگ جنگ شیری بود نیز جنگ  
 وقتی آن در درج جلال و در آن برج کمال بنو و کرج با موکاب پر عدد  
 و کوکاب عدد غنیمت فرمود • بر از غار نیزه شدن دشت و در  
 کوه غنچه آتش گشت خور و **س** • در این نیزه خا سنان داشت  
 شده کوی آن کوی چون غار داشت • سر داران دیار با نایاب  
 غم رزم مصمم شد با جم غفیر نقیر عام کرد چون صف ران  
 از هر طرف بر خاک جنگ شستند و کردید و بر خاست  
 حزب مجاهدین و فریون جاهدین غریب بحر حرب شدند چندان  
 کوشش و کشتش کردند که در ار جا و صحراء بیجا هر جا از کشته  
 پشته بید کشت **بیت** • بهر جا بهم بر شده کشته  
 زمین کشت از کشته پشته ها نزدیک بود که کفار نیز بان ادبار  
 و تواضع ادبار هم بر خوانند و کلمه و کان امر الله قدر مقدمه را  
 زمام از دست حرام از دست اسلام در بود پای اسب چنبر دار  
 سواران کورموش و زورفت چتری که سر بخر برین کشیده  
 بود بدین سبب بر زمین افتاد چون لشکر آن حال نکبت  
 مانا دیدند بیداشتند که مگر مکر عدوی در قلب اثر کرد و سلطان  
 که جان عالم بود عالم رسید لاجرم که بفرمیدل شد و چول بهول



منقلب گشت فضا را کسیر امیر و الامیر سیر او کان ذلک  
على الله سیر **بیت** بیک ساعت بیک خطه بیک دم  
در کون می شود احوال عالم از ادای رزم آرای بسی را  
از پای در آورند و اسیر و دستگیر کردند سلطان بانه جزا و قوم  
چند روی بسوی روم نهاد چون بهار الملک قوتیه رسید بسبب  
عزت آن حضرت مرضی عرض جوهر و جود او شد بدان رحمت کوار دار  
رحمت پروردگار پیوست **بیت** سرانجام کینه بجز خاک نیست  
وز و بهره زهر است تریاک نیست **حکایت** چون ابو مسلم که بجزم  
ورای و غم رزم آرای مسلم عالم است در خواران خود را  
کرد و بر آستان جهانگیری چون خواران عوج نمودند بآن محنت خواه  
که خلعت خلافت را از پشت بنج مروان بر انگشت نشان خلع  
کنند و درخت بخت شان به پنجه بخت شیر شمشیر از بستان  
جهان قلع سازد اسباب دار و کیر اصحاب رزم انجام ساخت بدین  
رای فتح انجام سفینه کینه را بدرباری غم بیندخت **بیت**  
خبر شد بنزد یک فراسیاب که گفتند سهراب کشته است  
چون این خبر شتر را اثر بولایت شام بر رسید جماعت مروانیا  
گفتند فرجام بهتر رسیدند سلطان این مروان بن محمد که سر آمد  
میدان شهادت بود بشهرانه نعمت در غم و دینار را چون از بار بار  
نثار و بهر جمع لشکریم و ذرات و مار ساخت از غم و غم ترک  
دیلم بی شمار خدم و حشم بابرک و ساز کرد و دو کفن از امت المدة  
لا تنفع العدة **بیت** چو دولت را بر فتن باشد آئینک

شود میدان عالم مرد در استک **•** چو پای خنک دولت کتب باشد  
بسرانجام بکنت سنگ سپید **•** دران زمان که دو حزب مقاتل  
در میدان حرب مقابل شدند مروان را قضای حاجت آمدن گیر شد  
و آن بد فرجام بکنت تل بتقاضای حال نا کام از اسب بر نیامد غلام  
یکه بکام گرفت بود اما مال که در آن اسب بی همال که بنام خنک مروان  
مشهر نه نام داشت سرش کشته کرد و زمانه در میان میدان  
جوانان نمود و در میان چون آن حالت را که نشان او بار دولت  
نمود و دیدند کار و بار قرار را بنگیائی بکنت دادند از تنگنای  
گیر و در خلاص سر را غنیمت شمرند روی فراسوی محراب **نظم**  
هر غمت نهادند **نظم** ذمبت الدولت را بولت  
کمن کتبه بدان دیوار دوله که بنیادش بر دسیلاب بول  
**حکایت** از سلاطین سلاجقه سلطان غیاث الدین بخسرو  
که در فرمن جود او چونه رافد چون بود در آستان احسان کرم  
او بدربود و خاتم ماه نو چون به باره تیز و غرا و خنک با دپای جهاد  
بهر رضای خدای سواد شد و لشکری بر سر لشکری که حاکم  
الاشهر بود و نهر نهب و غارت نار خسارت در دیار  
کفار انداخت علم بالا کشیده آتش فتنه شده چون نر فاکستر  
ده و شهر سلطان که شرسو میدان مردان بود در میان  
گیر و دار بقلب دشمن بد کردار بر سید و لشکری را ایستاده  
دید تیغ از و دروغ داشت و بر نیزه از پستاب بر روی  
زبان انداخت و بر سیر عبا خطایش ای کند و س فرمود یعنی ای



کلید کمان طوس صلابت که نزد سلطان کاوسی مهابت حاضر بود  
خواستند که سر دشمن بدلقتر از تن جدا کنند سلطان رضانداد و  
فرمود تا باز بر باره اش سوار گردانند و یله کردند **مسوی**  
چو ابر است فرمان ده کامیاب که بار دگر آتش و گاه آت  
چو دشمن قوی شد زبون ساروش و لی چون زبون کوه بنوازش  
چون شکر لکری بر آکند شد و پروبال کشت اقبال آن بدفعار سخت  
بر کند و حکم تقدیر که عنان تاج اصحاب حرم و رایست جمله رزم آریان  
و جان داران از سلطان جدا شدند سبب آلاب شکر گشتند  
فریخته نهنک آهنگ حوالی سلطان را از پلنگان رویان چنگ  
حالی دید و از پس پشت در آمد و بفرقه حربه درشت جان  
نازنین آن خان روی زمین را بجلد برین رسانید **س**  
حی تا بگردان این انگشتری جهان را در کون شود و دوری  
ملک افضل نور الدین علی که پسر سلطان مصر لاطین آن عمر  
صلاح الدین یوسف بن ایوب است آن حالتها یاد کرد و این  
بیتها را انشاد فرمود **ح** دشمن غیاث الدین عند ضیائها  
و اشراقها فی کل شرق و مغرب **ا** نازل دیرها کوب ارجح فاختفت  
و لم یبق ساقط یخفی بکویت **ص** کایت برین مشار که از نوادر احوال  
واقعه سلطان مراد است که رافع لوای جهان کشای جهاد بود  
در بلاد روم در آن دیار آباد بعنوان خداوند کار غازی معلوم  
و معروف است و بمشرب صاف و عدل و انصاف و بیایه شرف  
او صاف موصوفت **بیت** کله کوشه بر آسمان برین

سرش

سرش ز تواضع بروی زمین **•** تنش در غار و دلش بیقرار **•**  
نگرده بروی موج چشم باز **•** آن ملک ملک سیرت که بدست  
کرم و قدم کرامت در عالم علم بود و در اقامت سنت غرا  
ایند جهان فانی نماند داشت ثبات سلاطین کت نشین  
آل عثمان است بعدالت غری و شجاعت جدیری بکانه زمانه  
و بر هر روی جهان نشانی بود و در زبان استخوان و بیگانه بیع  
مشکوار اند نظم امور جمهور مذکور هم غر و آتش مفاخر ایام آلام  
شده در او غر ایش بکوس و انام صحرا یی از صدای کوس جهاد  
کوشه نای زمین و کوشه یی پورغ برین پر زلزله و ولوله ساخت  
با سلاطین صفایه که مقدم مقدم آن سرافرازان لازم بود از  
آمنک جنگ است کرد **مسوی** دو ابر از دوسو در فروش آمدند **•**  
دو دریای آتش بکوش آمدند **•** بر آمد بغریدن ابر سیاه **•**  
زماهی تف تیغ بر شد بجا **•** سرافرازان لشکر اسلام ظفر انجام  
در صحرای کرو و و تنگنای دار و کیر چون نینزه سر بازی و چون شمیر  
سرافرازی کردند بغرب و بقلب صلب کفار بد کرد و در انباشتند  
بر بند کسند کس و اسر دستشان بستند سلطان در آن  
صباح بخاج اثر که بعزم رزم بر خاکست بود بدرگاه رت العوت  
دستار داشته و از آن حضرت دو حاجت در خواسته  
بود یکی آنکه لشکر اسلام را نصرت دهد و دوم آنکه خود را اگر امت شهادت  
ارزانی کند چون دید که مقصود او لایحصول رسید با تمید  
صادق رجایش واقف شد که بمراد مراد دیگر وصول باید در انشای



این انتظار که منور شود و بنزد ساکن نشد بود مددی از خدایه کفار  
بدفع ال در میان کشته کان بر کشته حال نیم مرده مانده و از تن  
تاب نار کارزار سبزه وجودی سودش پنهان شده بود ناگاه آن  
سکراه بد کردار خود را چون تیر مار بر شهر یار انداخت پنج سر نیزه را  
در استراب و در سینه بی کینه اش چاک کرد و کار آن شیر پیشه زار  
غز را بر داخت **بیت** خدرا از کینه دار نیم کشته  
که بد آرند مار نیم کشته شربت شهادت از دهنش بی جوشید  
کار و بار قرار ازین جای غنا برای بر صفا کشید  
کیا بخت را بی تابور ماند جهان تلخ بر جایجوی دگر ماند  
**حکایت** در اسفند اسمار مذکور و مرز بو راست که پنج هزار  
سال سلطنت ایران زمین در خاندان مغان بی دین قرار یافت  
اقبال کنت و دولت از ایشان روی بدیکر سوی نتافت  
بدان سبب که کار رعیت را بر عایت عدل سپرداختند و خواست آباد  
عالم سست بنیاد را بیداد عمارت ساختند **مطلوبی**  
عدل و انصاف دان نه کفر و نودین آنچه در حفظ ملک در کار است  
عدل و دین نظام عالم را بهتر از ظلم شاه دین دار است  
**حکایت** در خبر است که حق تعالی داد و دیبغی نام و حق فرستاد  
و خبر داد که قوم خویش را بکوی که در حق شان بجم بداندیش  
بنیاستند و بدی ایشان بگویند چون نامشان یاد آرند  
و شنام بگویند که ایشان جهان را بعد از او داد آباد کردند تا که  
در سایه عدلشان بر سر امن استراحت یافتند و در عهد احکام  
در راحت

آن حکام اندر مهد امان آرام گرفتند **حکایت** نوشتن  
روان عادل که از دین مسلمانی خبر نداشت و از شریعت بی خبر  
اش نه چون نهاد او بخواهر زوا و هر عدل و داد آریسته و پیکریش  
بیزور انصاف و انصاف پیر آریسته بود خیر البشر درین خبر که  
و کنت فی زمن الملک العادل انوشیروان داد او را یاد کرد  
**بیت** باز عدالت در جهان کار نیست ملک که عادل بود و نداشت  
اگر سلطان عدالت کسره و خدایگان شریعت پرور که از حضرت  
رسالت منزلت شریف السلطان ظلاله فی الارض  
یافتند باشند و کسوت عدل شعله خیر من عباده ستاین کنند  
بر قدر او یافتند شایسته عدل و رحمت بر عالم گسترانند چنانچه  
از رفعت و عاطفت خویش مهرمند گردانند و محبت بر تربیت  
علمای مجتهدین کار و در نهجت بر ترتیب اسباب تقویت اصحاب  
نشرع متین معروف و دایر بیکر که مهر عالم و بهر نی آدم در  
روز قیامت بدو چگونه مفاخرت کند و مبالغات نماید **حکایت**  
نفرین بسیار چون بختش را عدو ستاره طالعش  
صاعد شد و ساعد دولتش سیوار سعادت زینت یافت  
پیر سمند دولت سوار شده بدیار مرقند آمد جان خان ترکستان  
از قهر اسنان شد مادر خویش را با تحف بسیار و طرف  
هدایای بی شمار پیش او فرستاد و طلب صلح کرد  
نفر که بخرم و رای و غم رزم آرای و جید عمرو فرید دهم بود  
بصلح مایل شد و بقول عاقلان که گفته اند **مثنوی**



اگر چه خشم باشد از تو کشته • بهر حال آشتی از جنگ بهتر •  
 بیک ضربت عدو کمر ده باشد • تن تو نیز از و آزرده باشد •  
 تا یز و بدان بند سودمند عامل شد آن خالقون که جوهر حکمت  
 در خزینه سینه اش مخزون بود درج کنی را بکشاد و داد  
 کفایت سحر آثار بداد در آخر مجلس حقه دمنش را که از در سخن کوهر  
 شکن بر بود چون مهر اختتام خواست نهاد گفت شایه را که شایه  
 ناکزیم است و بی لشکر سروری دست نه هدیه عطا و داد  
 باید که بلاد آباد باشد و بیم و زحمت حاصل شود و بعد که اصل  
 کرد دهنی لشکر سروری میسر شود و نیویسیم و نه بیکار میمانند  
 و بی عیال و بی کسب و در محراب عیب که کج میسر گردد  
**مشغولی** نبی ریخته کنج خیزد ز ملک • نه بی کنج زنجی کشته لشکری  
 بعد از رعیت رعایت شود • بهر عبت کند شان ترا لشکر •  
**صفا بیت** نوشین روان که نوش روان عدلش عیش  
 جهانیان را شیرین کرده بود در اطراف زبان داد انصاف  
 جویان را و دمان نشا کو بان را داده و کشاده دشت  
 تعذی بنهت عاریت و رمب رعیت پای تصدی برای  
 جبارت در راه خسارت بسته و شکسته صیت پادشاهی  
 و دمان روایی در آفاق آسمان انداخت بتدبیر جهانگیر متع  
 چهل و اند سال کار ملک اند آفرخت بخت و اقبال در باخت  
 و از زنجیر عدلش درین طاق بفرصه ای مانند **مشغولی**  
 آن خسرو که نام نلو کسب کرده اند رفتند و باد کار از ایشان خواندند •

نوشین

نوشین روان اگر چه فراوان فزیده است • جنانم بینک پس نوشین روان •  
 غیر یکن ای فلان اگر توست رس بود • زان پیشتر که بانک بر آید فلان نام •  
**صفا بیت** ایوان نوشین روان که در زیر این طاق لاجورد  
 نطق جنت آن را دیده جهان دیده هیچ آفریده ندیده است  
 کو بند که در یک کنار او مقدار چند کزنی از کزنی اثری ظاهر  
 بود ثقافه رواه که این جز دادند چنین نقل کرده اند که در این خانه  
 عجوزی بود از عقل بیگانه آن روز که بنیاد ایوان نهادند جایی  
 آن در میان را ضعیف نهادند از ضعف رای را ضعیف نشاند  
 که چندی که در میان بنیادش بید شد رضاداد آن کزنی که  
 نشان بر پایست و بود و در جوارح و در طاقش نشان و در بنیاد  
 ایوانش بماند اسب شوکت و اضمحلال دولتش هم تار و  
 مار و طبعه مور و مار شدند همان نشان احسان و آثار جانش  
 به روی زمین و صحنه زمان به قرار و پایدار است **مسوی**  
 پرده داری میکند در طاق کسری عکبوت • بوم نوبت میزند بر قوفه افساس  
 تخم احسان را داری بر فشان ای بیخبر • چونکه دانه دانه عزت خورد این اسباب •  
**صفا بیت** کویند که سلطان رکن الدین سلیمان به بختی را  
 ایام ز نام غلامی بود مجنون سیرت و محبوب صورت کوشه  
 نظر پادشاه بند و نکران بلکه بهم دل سوی عشق آن ماه روی مهر  
 کس مایه بود **سست** دل بسته زلف مشکبارش •  
 جان فتنه چشم پر فارش • مکر روزی آن دل سوخته ساز  
 م بازی بدست باز می آید از شکار پییر زنی که کاسه است



داشت دو چار خور و از نایب تاج کاتب کاسه را در بر بود  
 و در کشید بر پایه نژاد پیر زن بود سرای سلطان آمد و فغان  
 بر کشید که غلام از خدام در گاه کاسه ماست را که در وجه نان  
 خود ایستاده نهاده بودم بر زور بسد و ز نژاد پادشاه کشف حال فرمود  
 در آن هنگام ناکاه غلام همراه حاضر شد و آن قضیه تا حد صنیع را  
 منکر گشت سلطان پیر زن را فرمود که اگر شکم غلام شکافته  
 شود و اثر ماست یافته نشود و جراح سزای تو بجهت آن کشیده  
 شد آن بیچاره رضی شد در حال بحران و جان و بخت را با مشتاق  
 رسید شکم بستم کار را بشکافت و تقلیب ماست و امکا که از آن  
 قبل که از ماست پر بود قفل غلام بد فرجام لازم آمد سیاست  
 که ملازم ریاست بود بجای رسید مثل از ماست که بر ماست  
 در آن واقعه صادق و بر واقع مطابق آمد

**نیک باشد که آدمی باید** • هر چه باید ز خود می باید •  
**حکایت** آورده اند که روزی ملکه در سپاهان از شکار  
 بازگشت در مرغزاری نزهت بکنار ده نزول فرمود چندی  
 از غلامان خود بی خود تو سینه کردند و بر حال آن ده کاوی یافتند  
 و احوال گرفتند و قصاب و ارگشتند و از گوشه شش کباب  
 کردند و خوردند بدان رایج همه غلامان شایع را بدنام کردند  
**مسوی** ز خود بی خود خبیثه بر آید • ملوث میکند که را و میر آید •  
 ندید سینه که کاوی در علف زار • بیالاید هم کاوان ده بر آید •  
 آن کاو در آن کند از آن کنده پیری بود که او با هم هاریم بشیر و

سیر

سیر شدند و چون پیر زن را از آن واقعه خبر دادند فریادشون  
 از نهادش برآمد در دل شب بسوزد و چون دو دیر خاست  
 هنوز شیر تباشیر صبح از کاو که درون ظاهر شده بود  
 که با پسر ماست پسر پیل زنده رود و برفت که با مادر کاو ملکه  
 خواست بود در کنار راه و او منتظر بنشست تا کاب کایا  
 سلطان بر رسید همان دم آن دم سر د چون که در ماست  
 شکم شکست گرفت و مادر د بگفت ای پسر الب ارلان  
 اگر امر خود را از من پسر پیل زنده رود ندی بکمال آفرید کار  
 در حال که و در ای پسر که از چاکر ویشک فرود آید پسر پیل  
 هر طاعتنا انصاف خود از تو گشت تمام دست مخاصمت  
 از دامنست کوتاه نگو ای شاه روشن در وین درین کا  
 دشوار سبک اندیش کن تا ازین دوسر پیل کدام را اختیار  
 می کنی چون گفتار سر پیر زن از درد دل و سوز درون  
 بیرون شد کار کار افتاد و در باطن سلطان اثرش ظاهر  
 شد چنان که جان برون آید نشیند لا بوم در در آن سلطان  
 سر و شروان از محبت آن سخن نزدیک بشد که از موش  
 دور ماند گفت ز نژاد پیر ز من طاعت جواب آن سر پیل ندارم  
 بر سر این پیر چه خواهی از من بگوی شکایت نکایت بگوئی  
 تا انصاف بکنام پیر زن گفت مرا تو ظلم کرده که ظالمان بدست  
 پرورده **سب** نه سک دامن کار و اسلحه درید •  
 کجدمقان نادان که سبک پرورید سلطان بگریست و حال

از بیست و



بغزو و پیر زن را عفتاد کا و از طالع ترین و جهری بداند و علما را  
که بدان بیداد اقدام نمودند تا دسیب بلیغ و زجر در بنگ کردند  
**بیت** سیربان را بود تا دسیب نافع • چون را شربت جویست نافع  
پیر زن چون مرضی آبلال و مقصی الامال شد بدل پاک روی  
به خاک نهاد و در مقام مناجات بقاضی الکجا گفت که یار و در کار  
رحما آخر کار اسیر الب اسلان بالیغ خویش در حق من درویش  
به عدل قضا و نفوذ هم مقتضای فرض عدالت یای آورد هم  
م سنت فضل را اقامت نمود تو اگر مالا اگر مینی گرم نای  
و تفضل و نای بعد از چند گاه کسر ملک شاه از آذر غور  
بهارت عفو در حلت کرد یک از اصحاب طریقت او را  
جواب دید پرسید که خدای تعالی تو چه کرد جواب داد که اگر  
دعای پیر زن زننده دل بر سر بل زننده رود بنودی کارم  
دشوار بودی **بیت** که بنودی آن دعای پیر زن •  
مانده می بودم یای تیره من **حکایت** حاکم که در حاکم  
بغایت رسیده بود در روایت کند که بغین فاحش هینرم  
خوبی از ضعف تو انکاران را پیدا دی دادی بضیع بها  
پارسیا او را دید و گفت **قصه** ای زهر دست زهر دست از آن  
گرم نای که باند این باز **ارطغرل** کن آن شر که اندر و سود نیست  
به سیداد بنیاد دولت کلن • بکرمی باز ارغره مشو •  
که از آن آتش بهره جزو نیست • آن نای از آن بند شود  
تند و بر بخیر روی از خبر خیر روی چون در هم در هم کشید

و التفاتی نکرد باز بر سر خود و فروخت شد تا شیشه آتش  
از مبلخ ببار هینرم افتاد بیکبار اسب و املکش بسوخت آن  
بی گرم را از چستر نرم بجای گستر گرم نشاند بهر تکلیف سوز  
سینه الم دیده را از دیده غم دیده هم هیده فشانند و بایاران  
و عکس آتش گفت بی دانه کلین آتش گفت بی دانه کلین  
آتش از یکا در سرای من افتاد اتفاق آن پارسانم آنجا حاضر  
بود گفت از کلین بیدا دانه که کلین عیش خلق را پرود کرده  
بود **بیت** او که آن فرد بناید شرم • آتش سوزان چه بزرگ بود  
عاقبت ظلم و ظم است و بیت لظالم خراب حدیث قدیم اندک  
میل بطالم ضرری کند عظم و آتشی دارد الیم و لا تکتوا الی الذین  
ظلموا فینکم الیکار یابین معنی ماطقیست صادق و بدین معنی  
شیاطینست عادل **حکایت** طرموی زنی صالح بود بعد از وفات  
چهار سال او را بخواب دیدند و از حالش پرسیدند گفت منور  
در سوز و تاب عذابم بدان سببی که شیشه فسیله جوعان  
مستان راست کردم **بیت** باری بلامی پیر زندی بار •  
باری بکرایم جز پیر زندی بار • چون بار کشی باری برای بار کشی  
چون زهر جیسه پیر شیرین کاری جیسه **حکایت** پادشاهی  
که بایش از جاده انصاف بیرون بود بار سبای سجاد نهان  
وصلت درون را بر سبک که کدام عبادت فاضلتر است مرانهای  
جما که با قامت و اهتمام آورم آن پارسان در جوابش گفت عادت  
خواب تو اندر نیم روز تا که از نیم سوز عذاب و تاب عذاب تو

علم



بنی آدم یکدم آرام گیرند **مسوی** ظالمی را خفته و بدیم نیم روز  
 ز آتش ظلمت جهان دریم سوز. گفتیم این فتنه است خوابش برده  
 از چنان بد زندگانی کرده به. **دک** خوابش بهتر از بیداریست  
 خلق از آزار او در زاریست **حکایت** درویشی پاک است  
 و ظاهر سریت از اهل باطن در بصره ظاهر شد نه بصره و کسبه  
 بود و نه از بهرمان جان خسته با سبابت دعوت و رانندگی  
 یافت خجاک که شتر اکتس بود از و دعای خیر را کشت نمود  
 درویش بی پاک گفت خدا یا جان شترستان آن بد کشتی پاک  
 گفت این چه دعاست گفت دعای خیر است هم بهر تو هم می ای خیر  
 یا تو از خلق بد را بیا بیه و طوق از ترس و بیم تو  
 تو چون که دم جو مردم آزاری. **مرد** نت به مردم آزاری  
 ای زهر دست زیر دست آزار. **بزم** در میان آزاری  
**حکایت** شنیده ام که اسفندیار در آن حال که کمال بلوغ  
 نه رسیده بود روزی در میان بازی و میدان تیر اندازی دیده  
 کودک فقیر را بتیر بدوخت و بدان زخمی زخم بدوخت و مادرش  
 بسوخت آن تنم دیده کان را اقتدار انتصاف نبود از جانب  
 ظالم بی انصاف سیم جبهه انکس فاطر هم ظاهر نشد ناچار صبر  
 اختیار کرد **دند** خشم بی انصاف چون گنبد. **دیک** فکر میکرد اختیار  
 در آخر کار آن بد کرد و در جوابی فعل نامازی خود یک چشم خویش بر میان  
 زهر قهر که بیان کرد چنانچه بود از دست پور درستان بکشید  
**بیت** تو بد کنده خود را بر روزگار سپار که روزگار ترا جاکست که گذار

**حکایت** جمشید که پادشاهی بود فرستید دستگاه و انجم سپاه  
 چون از راه عدل و انصاف انحراف گرفت و من مکتش بیاد بی  
 دادی داد آن گاه که بتایج کارش پدید شد و اثر سیاهی بخت بدید  
 لب غرامت بدندان ندامت گزید چون قدر عاقبت عدالت  
 ندانست و از و غامت عاقبت ستم نیندیشید ظلم را پیشه خست  
 و غیثت برت و ارسوی خود تراش می کرد و بسو مان جور جان  
 خلق را بر فراش عاقبت آن بد رای آزارش از آره حتی ک  
 بی پاک دید **نظم** اژه صفت قهر راست بهش  
 فی هم چون بتشت خود تراش. **تبع** بقدر آینه پادشاه است  
 چون بستم رفت کلید بلاست. **حکایت** ضحاک سفاک  
 که بظلم و ستم در عالم علم بوده از آتش بیدادش کند چرخ کو دیر  
 دو **دست** نه حق را خفه از و نه خلق خشود. **بید** قلیه درین عالم علم بود  
 چون از جوری کران و خلق کرانش خلق جهان بجان آمدند ناچار  
 پای از جاده انقیاد او بیرون کردند و سر بکوبان عصیان  
 نهادند آتش سر کشی اول از کوره کاوه آهنگر ظاهر کرد و غم غفر  
 و جمع کثیر بتعصب بر و کرد آمدند و حرم ملک آن بیداد را بیا دادند  
 درفش آتش درخش کاویان را که بدان آهنگر منسوب است  
 و بدست محنت آن سرور منسوب بر او افتند و چون بر فرق عدو  
 تا چند **بیت** درفش کاویان چون خور درختان. **سان** نیزه با چون برق زشت  
 و دیون جوان بخت را بتدبیر پیران بهر کت پادشاهی ننداشت  
 جمشید آن فرستید آسمان بارگاه مانده بود نثار شهر یاری بر او



فت نند ضحاک بی پاک است بسته و کردن شکسته پیش  
فلک نظیرش آوردند بفرمان آن ملک ملک سیرت مذکور خد بود  
صورت را در زندان دماوند بند کرد **نظم** بیفکنند دست پیش رهند  
بجای هر سر کوه دماوند چو کم شد در ضلال ز راه افتاد  
بدان کمر ای اندر جاه افتاد **موسوی** شنیدم که شاهان ملک هم  
ز دوران کاوس و ضحاک و جم **تصرف کنان عالم خاک را**  
علم بر کشیدند افلاک را **حکومت بظلم و ستم کرده اند**  
ستم هر جمع درم کرده اند **نه حکم و نه حاکم نه محکوم ماند**  
نه ظلم و نه ظالم نه مظلوم ماند **نه آن دور فرمان روا ایی ماند**  
**حکایت** آورده اند که نوشین روان عادل در شکارگاه  
صیدی کباب کردند و گفتند خدمتکاران بر و ستا بشتافتند  
شاه گفت ملک بقیمت بستاند تا عادت نباشد و کند را خواب  
کنند گفتند زین قدر عمل چه خلل از یک گفت اول بنیاد بیداری  
و حکم کم بود بتدریج و مبهم زاید شد تا بدین درجه رسید **نظم**  
در زمان معاویه بیداد **اندکی بود چون یزید آمد**  
کرد بر وی عزید و رفت یزید **آن بلید دگر پدید آمد**  
دمیدم ظلم در تنزاید شد **تا بدین پایه که دید آمد**  
**حکایت** چون یحیی بن ابی الدرداء بمحور سبکتکین از بسا و دینی  
توی دست نشاند ابو سعید سودجای بد چون بد و در کماهی  
سرای سعادت بخت از غنای که دارا ملک ایشانست عکس  
جرا دچو دشوار بد بکار بوقیان فرستاد از هر طرف مقرران ضحاک

بر اتم اک

بر اتم اک تر که تا زکمر دند و دست تطاول ببال و عیان نشان  
در از با تهنه تیغ و دشنه آتش بیکار بر افروختند **بیت**  
خو من آن خسته دلان سوختند بنار غارت و خسارت  
مقدم سرخیل آن حشم میگلایر سلجوقی مرده بود و نقد جان  
بر دست عزرائیل سپرده درین پریشانی هر یک که دگر  
نقد بشوم قدم نموندن آن قوم چون ناچار شد از سر بخیزد و مظهر  
پای مقابله در جای مغالکه نهادند بتند باد حمله جله بیکار کردند و من  
دشمن بد نهاد در ابر هوای فتادادند **چو عاف نوازی کند روزگار**  
مهوری ز ماری بر آرد مار **خضم غدار را از دارا ملک خواست دور**  
کردند و بارش پایا روب غارت و خسارت بر آشوب شور که دند بعد مرده در  
آن مهتور مکر مغرور کار بار قرار یابند همد کشید از شتاب  
غور نفس بر شور خود دید آنچه دید **بیت** ز مغروری کلاه از سر دور  
مبادا کس بزور خویش مغرور **عزالدین کی کاوس صمدی**  
کوس مهابتش در کوشه بام فلک بکوش سر و سر رسید  
بود جمیع را از احای نامدار برقیه که ذمت ایشان ازان بری بود  
که رفتار کرد و بفرمود پیر امن حبس خانه ایشان آتش نرود و دی فروختند  
و آن بی گناگان را بد آتش که بفلک اثر سر کشیده بود سوختند  
کلنج جوخ بگویند و دسیاه شد و نفیر و فغان بآسمان رسید  
شب شد سلطان را از عالم غیب در منام ملام بسیار کردند  
و از ترس کمن بخت طاعت شیطان منامش از خواب بوانه وار  
بر خاست و بر کرد و پیرشان و پشیمان شد **بیت**  
بر پشیمان



چون جام ز دست رفت و قرآبه شست • غایب لب چو سود و بالیدن است •  
از آن و هم رنج از جگر کشا ریافت و به بیماری ذوق مبتلا شد طبع  
حاذق گفتند آب یوس مناسب مزاج سلطان نیست بوی آن شهر  
بردند و از طایفه آب فوات را دست بدست آوردند عاقبت یافت  
و این دو بیت را از املاء طبع مودون خود نظم داد **نظم**  
• ما جهان را گدشته شدیم • رنج دل را گدشته شدیم •  
• بعد از آن نوبت شماست • نوبت خویش را گدشته شدیم •  
فرمود که بهتر است که در دارالشفا یوس نام نافذ او عمارت کرده اند  
نقرو نقش کنند **نظم** یاد کارست چون حدیث بشر  
یاد کار است بجز به بشر • بنگ بد چون همی بسا بد •  
شک انگس که گوی نیکی بر د • بر کعبه بگو رخس فرست  
کس نیارد ز پس ز پیش فرست **حکایت** یک را از اوصیای مویشی  
که از ذایل خصایل حاشی نمیکردم بسیار بود و در هم وقت  
آن بی انصاف مزاج قوام شیر صاف آبکده را به بغیر دادی  
دروادی چراگاه بی هنگام ناکاه سیلک پرشتاب دورمه را  
برد و نقش بود هم را از لوح وجود بسته دیک جمله را بنیاد  
هلاک سپردشان در شب آن خبر شنید و دو گفت **نظم**  
هر زمان به شیر آب آمیختی • این خوابی را سبب آن آب شد •  
سیل شد آن آبها آمد هم • بهر غرق آن رزمه سیلاب شد •  
**حکایت** کوبند و زیری بودند آن که خانه رعیت را  
ویران کردی تا خوانه سلطان را آبادان کنند آن به نظر غافل بود از قول

عاقبتان که گفته اند هر که خالق را بیازارد تا دل خلایق بدست آید  
حق تعالی همان مخلوق را به روی کار داند تا دمار از آن بگذرد و بر آرد  
رضای حق اول مکمل دارد تو • پس نگاه و مان شده دار تو •  
اگر جانب حق نداری نگاه • گزندت رساند هم از پادشاه •  
اشک چون سیلاب ستم دیده کان از دیده چون روان شد بنیاد  
خانه و خود بی سود آن بد نهاد از آن سیلک خواب گشت شهریار  
چون در شهر و دیار آثار ویرانی و پیریشانی دید آن مدبر مدبر را  
ستیا فرمود در آخر کار سوخته بدید آن بکر دار سبب ندید او شد  
هر که تیغ ستم کشد بیرون • فلکش هم بدان بهر بزد خون •  
دود دل پر سوزان از آتش سوزان بیشتر است مرغان اشک  
اینکه آن هر خیزان جان بداند پیش چون بیشتر **بیت**  
آه کسان خود بناید شمرد • آتش سوزان چه بزرگ چه بود •  
تیر ضعیفان که کشت از زکات بگذرد از نه سیر آسمان **حکایت**  
یکی از روز اربعه قلعه اهتمام در مقام محدودی و اتمام مرام سلطان  
از جاه و عت در جاه ذلت افتاد چون در آن راه کاش بهم بر آمد  
نمانده در ویشان در آمد صفای صحبت ایشان بد و سرایت کرد  
و بتسل الیه بتبیلاد باطنش ظاهر شد **بیت** آید از حق ندمت  
خویش نه این بجزرت وصل • زخم آتش عشق در کاینات •  
بیم من ز آب و نیم من ز گل • جمعیت خاطرش دست دا دواز  
چهرش به خواطر برست باز ملک او را در آن حال اقبال نمود بار دیگر  
بخدمت ملک و سلطنت و خود نمود و بفرمود و گفت معزولی در کنج



عاقبت به از کج مشغولی به بیم عاقبت آن که بکنج عاقبت میشتند  
و ندان سکه و دمان مردم بستند • کاغذ بریدند و قلم شکستند •  
و دوست و زبان و کیران رستند • ملک گفت هر آینه ملک بار او زیری  
باید که آینه صیقل منیرش بگوید کاهی و دست بر دل پذیر شاید و زیر گفت  
آن که عاقلست و دانادان این کار را اختیار کنند و آن که عاقل است  
ولا یعقل تو آن بی اختیار را اعتبار نکنی • زینهار از مدتی مدتی  
باید او را بریدن **دایره حکایت** وزیر شهر نظام الملک که خواهر  
زن و اهر ملک و امارت را بسطک ملک و وزارت نظم داده بود چون در  
زمان سلطان جلال الدین ملک • قتی بارگاه مجلس با وج کمال  
رسید در میان او و ترکان خانان که بانوی معظم و موم حرم سلطان  
بود و حشمت افتاد بدان سبب که خانان از حضرت ندای که بمجلس  
سلطنت دخل کند همیشه پیش سلطان صلاح پیشه و فلاح اندیشه  
کنی • اگر زن کنووی و رای زن • من نام بود و در راه زن •  
چون نظام الملک ترک آن حال نکرد سلطان بهوای ترکان اقبال  
نمود و جانب رضای او غالب مدیریت فاطمه زن آن مادر رای زن را  
این جزئی مبنی رفعت است که اگر از آن کار معنادنگذاری دستار از سر  
بردارم بدان عبارت اشارت بقتل کرد از دستور مذکور در جواب  
آن خطاب بار داین طلام قام با در و صادر شد که دستار من  
و افسر تو بهم بسته و هود و بیکدیگر پیوسته است ترکان نیز نگ  
جوی آن سخن را در گفت بوی داد و بر نشت ترین صورتی بر طبق عرض  
نهاد سلطان از آن پیام از زده ظاهر شد و نظام الملک که سر به سر

ایوان دیوان بود از دست وزارت و پایه صدارت سایه ار  
بر زمین ذلت و خاک فلاکت انداخت پس از آن واقعه بی  
بر نیامد که آن سر آمد زمان از دست فدا بیان بی رحم زخم بخورد  
از کار و خون بار ایشان چون کار کرد که کون دید این وصیت نامه  
بلاغت شعار را بجامه فصاحت انارانت و اکامرد و سلطان و سنا  
بی سال باقبال تو ای شاه جهان بخش • که دهم از جهره با هم تروم  
چون شد ز قضا مدت غم نمود و شش • اندر سفر از حضرت یک تیغ بردم  
ظفر ای کنونای و منشور سعادت • پیش ملک لوش بوقیع تو بردم  
بگذشتم آن خدمت دیرینه بفرزند • آنرا یزد او بخداوند سپردم  
بدر عمر سلطان هم در شوال آن سال حج شد و مشرب حیاتش  
بستم حیات تلخ کشت تیر سخن آن پیر صاحب فراست که اندر نظر  
صیایب بود بهد فاضالت بر سید معوی شاعر در شان ایشان  
بیشتر که بگفت **قطعه** رفت در یک مریز و پس برین دستور  
شاه بر ناز پس رفت یک ماه دیگر • کرد که مریز و آن غم سلطان شکار  
مریز داین بیان و غم سلطانی **حکایت** وقتی که ملک کری ملک  
خز و قیصر روم بجوم نمودند و بقدوم شوم بوم عجم رافد و م فرمود  
کری و وزیرای روشن رای را جمع کرد و از ایشان در قیاس  
و تدبیر عد و تدبیر خواست بزرگ امید که بخزد و بین سر آمد حکمای  
عصر خود بود فرمود که ملک را بر خنجر سلطنت بایک از ایشان  
مصطفی فرمای و کار آن بد رای دیگر بخت طکن  
بدست عجز باید مار کشتن • میان باغ دشمن خار کشتن •

این دو بیت



آن مدبر و پذیرا کسری پسندید و بقیه شتی گزید  
 و او را بملک خوار و اله تابا اتفاق دولت شکر از دو سوی بجوم کردند و  
 کشور و بوم آن عدوی بد اختر زیر و زبر شد **نظم**  
 کس سینه‌ی که گنجی که بجز **بزل** بزبان چو دوش مو سست  
 هر ده کوی دگر کار بر **و** تابا دوش دهد از آنکه خست  
 لاف زن داروی سینه بود **و** باد بیزن اتا بک مکش است  
**حکایت** شاه بور و اکتاف را که بعد از انصاف و سایر اوصاف  
 مستتر بود و نام جمیلش بنی الامام چون مثل سایر دایره و زیری  
 بود در جمع مال از حرام و طلاله مثل و نظیر و در جوهر شناسی ماهر و قی  
 بدگاه شاه عرض کرد که تا جوی آمد از دیار با جواهر بسیار از جوهرهای  
 بسک سکه گران بهای و چند دانه از شهرها و اهل ابدار بعد هزار  
 دینار برای قرائه فریده بودیم و بشنیدیم که شاه آنرا خواهد که چنانست  
 باز بفروشیم که طالبان بی شمارند بضعف آن قیمت که ما دادیم  
 رنجت دارند شاه که از راه و رسم تاجداری آگاه بود جواب فرستاد  
 که امیاب تاج را از تاجوی عار است شهریاران کامکار ازین کار  
 در انظارند پادشاهان دادگری و سوداگری باید سود و خیر و سوداگری  
 کار دیگر نیست **بیت** تاجوی که شاه میکنند تاجوی که تاجو اهل کنی  
 گفت آن تاجدار را گویم **و** تاجوی که دی تاج را چه کنی **حکایت**  
 هر روز که از خسر و نگر بر بود گفتند که از وزیران و مشیران بدرجه  
 دیدی که ایشان را از دیوان بدر کردی و رنجیدی بی جنایت خیانت هم را  
 چون غنیان و اکابران دار و گیر بند و زنجیر کشیدی گفت از ایشان  
 جز

جنایت و کناهی ندیدم و خیانتشان بیکر کاهی بدیدم نشد لیکن  
 بیعتیان نه بطن و تخمین دانستم که خوف می در خوف ایشان بی گناست  
 و شب و روز چشمم حرمشان بغضب و خشم من نگران تر شدم  
 که از بیم گزند خویش عزم هلاک میکنم لا بوم ازین کار خطر ناک  
 خند ناک شدم به پند خود مندان عمل کردم که گفته اند **س**  
 از آن گزوتی سر بر سر ای برادر **و** حذر کن چو چاش نشاندی بر آواز **و**  
 چو دمی در و نش تو نیست صافی **و** بدر کن اگر چه که باشد چو مادر **و**  
**حکایت** از اساطین حکمت منقول است که مقربان کمالین کروی را  
 مانند که بر سر کوهی بلند بیالار و ندانند از صحرای عاقبت دور  
 مانند و در بیدای جبرست سرگردان شوند آفر کار بر نه لازم و نواز  
 دهر از آن کوه را با صد غم و اندوه و ذاری بزر آیند و پشت  
 به ندانند امت بی بیند **بیت** تا بکنی خدمت سلطان دلیر  
 تیغ و سنان رو بد از اندام شیر **و** شک نیست که افتادن بلند تر آن  
 سخت تر خواهد بود و عجب گوید اذاریت القبل علی قلعه الجبل فاطب  
 عطاء فی حوضه **نظم** بود ایوان قرب شاه والا  
 بان ایوان حو چندان بیالالا که ترسم چون از آن ایوان در افتی  
 زهر افشاده می ترستی **و** نزد شیران دلیری کوه از عقلم دور است  
 پیش امیران بشیر گیر نمودن محذور **و** مشوا لطف پادشاه دلیر  
 چو بود خنده اش چو خنده شیر **و** او بقصد تو می کند ندان  
 نیز تو می شماریش خندان **حکایت** از باب **مثیل** سیاه  
 کوشا گفتند که در ملازمش شیر شزه به روزه چه کردی و که دذلت را بچه

حکایت  
 از  
 باب  
 مثیل  
 سیاه



علت اختیار کردی گفت طمع بدین فضیلت کردم که فضل شکارش  
بجویم و هر توشه هر گوشه و کنار بموم و زحمت بمرم  
و دوام را شیر از آنست شاه که همان نوازست در صیدگاه  
باز بر مایه قربت آن حضرت در سایه حضورم اگر در حضرت  
و کرد در غایت از حفظ زور آوران دورم  
که در جای او نکرده و هیچ کس تابش نمی نذر در خوار و تن  
از خادمی شنیده ام که گفت خادمی بهتر از خود می گفتم  
و بهر نشان و از قفسه دهر و ارستان و امن جهان از قفسه تن  
از بهر زکات یاد دارم این مثل که در خشم آن ناکردی در عمل  
گفتند چون زمین شان در برابرگاه خشک شد از روی  
چراگاه گاه نذر آن شاه نرویی تا نه بکلفه خاصان در گشای  
آورد و از بندگان فالص و خدمتکاران محاص شمر گفت اگر چه  
که در خدمتش بمیان جان بستم و بدر طاعتش روز و شب هر زانوی  
ادب بنشستم منور از چشم خشم و کینش فی رفع و از و هم شکر  
پنج ستم کینش این نیستیم **بیت** در نذر نشان که شاه آتش است  
بآتش درازد و در بدن خوش است اگر کبر صد سال آتش فروزد  
در و کر بپند همان دم بسوزد **حکایت** یکی از ملوک جلیل  
الشان که بسبیل احسان سلوک کرده بود چون بر سر سلطنت  
نشست و در تدبیر ملک بر اقدام اقدام اهتمام بهر غایت کانی  
که در زمان سلطانی پیشین بعمل عقده و حل مشغول بود در موزل  
ساخت اما محذول نکرد بر قرار اول مواجب مناصبشان مقرر داشت

اعیان خواصش که در جای اختصاص بیای اخلاص دایم قائم بودند  
گفتند که درین حکمت حکمت چیست که ادرار بر قرار داری و کار کردی  
رخصت ندیده گفت زمام مهلم امور جمهور را نام در کف کف نیست  
با تمام دیگری از رعیت و لشکری حاجتم نیست از آن جهت خدمت  
ایشان را رخصت ندارم اما ارباب رتبت را اگر ریب دولت  
و از اصحاب رتبت برای زینت ملک و سلطنت حضور خدمت  
قرای آن صد و ششم را احتیاج مست هر چند که برای و رتبت  
ایشان در بازار شهر یاری مار و اج نیست و در تحصیل باج  
و غنای و تفصیل افواج آن ارباب کیاست راحت نه **قطعه**  
جمله سلطان زار باب سعادت دان که سلطان پیچ فرزندش از شام که  
بمواج شهنشاه شوند آن بهتران پای **بیت** حاجت شاهی دمنان کوه از نو  
**حکایت** کوبید که چون بمعاونه اهل شام صبح دولت بمعاویه  
روی نمود و بر نشا طرب با طخلافت بنشست شرطوط احتیاط  
جای آورد و بدست خرم و رای چرخ خرم خلاص اصحاب زرم  
در غلاف بشکست و باب مصاف بروی می لفاف بیست  
و ملوای ملک بروی صاف شد و روزی با ارباب مشاوره  
و محاوره از باب محاربه و مالمه مکالمه کرد و در اثنا یکی شکایت  
از نکایت بنای زمان که از ابنای خلل در بنای جهان بنای خالی  
نبود حکایت تشویش خود پیش آورد و قصه بر غصه خویش  
از بیگانه کی سرداران کیش خویش مثل حسین بن علی عباده  
بن عمر و عبد الله بن زبیر رضه بلکه از بیگانه آن شهر سواران میدان



فرز آنچه در میان نهاد و گفت از سر کشته این کس که مرا فکر ملک است  
 چون خست در پست و مکش پیرامن در **بیت**  
 خنب آنرا خشک در پست نشود • مکش در توی پیرامن در شن بود •  
 او نام ظهورشان که شان ظهور دارند از جان من حضور دور کرده  
 و آرام برده نقش لطیفه سرور از حقیقه نفس برایم اندیشم بسترده  
 بدان سبب روز و شب نوش طرب عیشم همیشه برنش نشویش است  
 گفتند چه ضرورت که این میخیزد کشته آفریده بر تیر میزد در کیش است  
 چون جدوار هر در کار نشد نیش تیر در پیش است **قطعه**  
 نیست چون در رای لطف مهر سود • روی علف آفری باید نمود  
 چون مثل شد این کلام بی بدل • ادفع الشرب بعد او نمود •  
 گفت که آن کبان را از میان بردارم بر کبان حکومت کنم و در مان  
 فرمایم و زینت رتبت ملک و خلعت جهان آرای خلافت بکنایم  
**قطعه** چون مهارت بوم راجه کنم • باری جغد شوم راجه کنم •  
 ملک را باید اختصاص عوام • یک قدرش شود بخش عوام •  
**حکایت** نوشین روان عادل بمقتضای رای کامل عامل شدی  
 و از اذل عوام و لیام انام را از خط تعالیم خط و توسط بقم واسطی  
 در صنعت کتابت منع و زجر نمودی و در نهان امر مبالغت نمودی  
 بده در انوشه روان من رجل • ماگان اعرفه بالهون و التفل •  
 نهانم آن یست و ابعد • قلما • و آن بزل بنوا الاحوار بالعمال •  
 می دانستی که ایشان بوسیلت آن فضیلت بمنصب جاستری  
 و مراتب سروری میرسند و مقالید ملو و عقد اعمال این و ضبط و بطا  
 رسیه

نسبه و نقد اموال فراین بدست ایشان افتد و این بغایت بدست  
 زیر بغایت و ترم بیت بنای جنس خود که اراذل و شرارند بر خیزند  
 افاضل و احوار را در پای مذلت و در پای خواری و حقارت  
 اندازند **سر و مایل بقدرت چه حاجت بر لیل** • هم دانند که الحسن الحسن لیل •  
 چون منازک کرام بار اذل لیام برسد بر اصناف اشرف عذاب خسف  
 نازل شده باشد بدان زلزله پرو لوله ارکان ایوان دیوان سلطان نام  
 متمیز لزل کرد **قطعه** اری کشش مخوف با هم غیرتم • علی الارض تغلب علیهم صعبه •  
 و ما الحشفان یلقی اسافل بلده • اعالیها بلان یسود عبید •  
 آن خسف نیست نه خود مندر عبیره • کاین کوه در زلزله زیر زبر نشود •  
 خسف آن بود که پای نشیند بای سر • سر بر و دیای قدم بی خطر نشود •  
 چون یک از آن حدودان بدرای رئیس شود به مقتضای طبع  
 خیس خود در مملکت انا محمود و به موجب سرشت لیام خویش  
 قاعده ناممهور نهادن کیر و تانظام کار ما بدان سبب از نسق تریب  
 بکرد و احوال مملکت از تن استقامت منحرف شود و نقصان و خلل  
 در امور جمهور بدید و طراوت و نظارت از چمن دیوان و گلشن انجن  
 ارکان دول برود **بیت** لیجی چو بر صدر عالی نشست  
 کند قدر اهل کرم پست نشست • بکف ترا زو جو شد سنگ بر •  
 فرو میرود ز بکف دگر • چون کردون دون نواز لیجی را بفرست  
 در معرض و جانت و نیامنت آرد و از خصیض ذلت و نیاز باوج  
 عت و نماز رساند در مقابله او جز بلیت و کنیت کرمی چشم طار  
 برین است چرخ برین را مدار **شعر** می آرت الدنیا نبأ مة خامل  
 آری بود



فلا ترغب الا محمول بنبيه **نظم** جواز جنسوي گهان پركند  
 جهان كوزه هاي مهان بشكند • شراب گويي چو كود د سربان  
 بجوي لثمي در افزايد آب **حكايت** صاحب دعوت عباسيان  
 ابو مسلم كه حسام انتقام كه از غلاف خلاف بكشيد و در نقل خلافت  
 از بنگاه گان بخاندان بنوت بجان بكوشيد در آن زمان كه غم  
 و وج كرد و بكوه پر شكوه رزم قصد و وج خواست كه خویش را بنگاه  
 خویش در مینت مینت كستر جلوه دهد و خن عیان در خلوت  
 از هر لون از هر جامه دیبا در بر كرده عمامه زیبا بر سر نهاده و از حاضران  
 پرسید كه در کدام لون مهابت بیشتر است گفتند كه اندر سواد مول  
 زیاده است هم ناظران برین قول متفق شدند پس ابو مسلم آن لون  
 اختیار كرد و خود را در روز عرض بر عمامه سپاه چون مردم دیده  
 در جامه سپاه بیدار شد **قطعه** دانای سخن شناس گفته •  
 این قول نه از قیاس گفته • با شاه و كد انگاه كرده •  
 در تفصیل تفضیل الوان از قدماي حكماي یونان منقول است  
 كه سواد امول است و صفرة اشكل و فوة از جمله اجل خفرت  
 كه رنگ ریاض است انبل و بیاض از هو افضل **قطعه**  
 ان العیون رمتك ان فاجاءتها • و عليك من شهر الثیاب كبان  
 اما الطعام فكل لنفسك ما تشتهی • و اجعل ثيابك ابيضه لثیاب  
**حكايت** حاكم طبرستان را حكیم به بهر باره ابلق كه در منزل الخاقانی  
 بود و طول خلق سوار شده خفت او در پای كرده و جامه ابيض  
 در بر و طیلس از زرق كرد و ش و عمامه سواد بر سر گفت **شعر**

و حاكم جاء على ابلق • كعقق جاء على تعلق • عققق لعلق سوار آمد پدید •  
 كره خنده مینش هر كه بیدید **حكايت** ز شیشه بد برشت را دیدم  
 چون صورت بی سیرت كنشت از سسته بسان اشجار بر از نار در زمان  
 ارد بهشت پیر سسته جامه دیبا در بر كرده عمامه زیبا بر سر نهاده و در نگاه  
 چون باد صرصر شسته و از سر غر و چون غره ماه طرف نگاه سپرد  
 بر شسته بصد كونه رعوت و نخوت از دور كز كز دانه باد و خوش  
 این بترها بیدار آوردم **قطعه** ای دشته سر ز رعوت كلاه كج •  
 سر كج مكن كه بد پوش جا بگاه كج • سیل بادین كه چه سنا افكند بجاك •  
 غنچه كی نه در دور روزی كلاه كج • صاحب نظری را كه در انجا حاضر بود  
 و بدین احوال نظر كفتم به بنی این دیبای معلم بدین جاربای معلم  
 جواب صواب داد و گفت خط زشتت كبریا باین زشتت  
**قطعه** قد شباه بالوری حمار • عجلا جباله خوار •  
 بر سر او فساخه دستار • ریش و نه المثل خمار قطار •  
 نه بینی كه نی قند با چنان شیرینی سر با بر مله و عریانست بار  
 پیا ربا چندین تلخی كه در دست جامه های رنگین تو بر توست  
**شعر** الجا بل میت و ان لم یدفن • بیتة قبر و ثوبه كفن •  
 صاحب كمال را به غم از نقص مال و جاه چون ماه پیکری كه بر و سرخ  
 و زرد نیست مردی كه **نظم** بیج جامه ندارد با تفاوت •  
 بهر زجامه كه در هیچ مرد نیست • فضل آدم بخلقت زیات •  
 نه بخلقت دیبا فضیلت سروری بگوهر است در بر نه با فقر زات بر سر  
 دیو كرم صومعه داری كند اندر ملكوت • چون بیس عمامت عینی دارد •

نخ



نیک است آنکه بد را بخواهد و در کس است • در دزد اگر جامه قاضی دارد •  
**حکایت** یک را از اصحاب حکمت پرسیدند که سبب از باب  
زراعت را حدت بهر زیاده است یا آنکه اکثر اوقات شان در روز  
و شب اندر طلب سبب معاش و قشش بسوز و تاب تعب می گذرد  
و غالب اوقات شان طعام ثقیل و اذیم غلیظ است که بخاری بسیار از او متولد  
گردد و بجلد ایشان متضاعف شود و کله بند دفت بخاری سبب اندام  
که ایشان داریم اندر گذر گشت زار در خدمت گشت و کار قیام اندوه  
زمان گذر بر سبزه زار تازه کنند و مردم نظر بر همین اخراج گشت  
آمده است که نظر بخت نور بهر اوقات دهد **قطعه**  
ندیدی که ز کس در هیچ و شام • ز خفت و بد چشم خود را جلالت  
ندیده ز کل صفایان صفا • همیشه بود دیده اش پر صفا •  
**حکایت** در اخبار ابو مسلم که بخرم و رای و غم رزم آرای مسلم  
عالم بود آمده که در آن حال که در حرم و با حرم و یان بقبال قبال کرد کینگی  
خوید که چشم مشتری چون چهره او در هر لطافت مهری ندید **قطعه**  
دمن تنگ و سرگردان و فراخ • رنجی چون کل سرف بر بستر شاف  
ز موی بوی شاف و طوق تاج • بموتی ز خلج تنانند خراج  
چون شفاع فوئید سر آید و نور از عرصه عالم در چید و جاد و ظلمت  
بیر زن تیره روی و هر بر سر کشیده و خوش طویور در مقام آرام و  
حضور فرار گرفت و مهر و کهر بهلو بر بستر استراحت نهاد و مدت  
شب بنیامی امید **بیت** نه آوای دایم نه آوای دد زمانه و دل بسته از نیک و بد  
ناله ابو مسلم خادمی را که بر در خوا بگاه بود طلب فرمود گمان خادم آن بود

که

که شب بر بهادر خنود دست برورد در کز دامن مراد کرده باشد و خط  
بشریت از بشریت استیغاف نموده چون در آمد ابو مسلم را دید بند قبا نشوده  
و تیغ نیکو روی در غنچه قبضه بر هاشم کشا گرفته تا مکر میکرد **قطعه**  
درین میان کس روی از روی بیند • که تیغ آینه کردار در کنار دهند  
کس بکرم مقصود دست حلقه کند • که بوسه بر کب شمشیر آید در دهن  
خادم حازم یقین دانست که ابو مسلم جاریه را که چون عین جاریه بود در لطف  
نزدیک میکرده است همه شب آن حالت بر لب بوده است لب خیرت  
به غدا آن عبرت که بد ابو مسلم گفت هر که راست حمت بلند چنان  
که بیان کرد که اگر گرفته است پیر من کلشن صحت طواف کنند و  
دامن طاقی استراحت بروی فراغت نکشد **مثنوی**  
بیست نیاید که کام دل • برج تن افراید آرام دل •  
نترسید باید ز برج بزرگ • که در زیر آنست کنج بزرگ •  
**حکایت** گویند که ابو مسلم در سالی با ماه رویان یک روز معاش  
کردی و کفیه میبشورت خراج اختیار نیست آن بد حاله بسیار  
بست **بیت** نباید که عاقل جان کند • بیجا جان تقاضا کند •  
اگر عاقل عاقلی را چنین • کسی آنکه ده زبان هرگز این • منصور و غیاث  
ثانی خلفای آل عباس که بانی اسکان یوان دولت آن خاندان بود  
و بخرم و رای یکانه زمانه و بخرم رزم آرای دوروی جهان نشاء  
میان او و صاحب دعوت عباسیان ابو مسلم صایب رای  
که بت بدیر جهان کشای و شمشیر صفا رای مسلم عالم بود **قطعه**  
سیف نام بود در امضای ای • حرم غم آرای او عبرت نمایی •



منعقد کرد و چون صفها در مصفا • با سرگشت سنا عقد کثی •  
 بیسی که تفصیل حال و از سنا مت تطویل خالی نباشد وفاق بشقاق  
 مبدل گشت عقد ایمان و عهد ایمان بناغی عذر که عذر نیز نبود و محل  
 شد منصور و رتبه بر هدم آن سو و حصار دجها تکبیری با یکی از خواص  
 ابجا خویش که در باب اخلاص از هم پیش بود مشاوره کرد آن  
 مستشار مؤمن که بر سر روشن میزد بود از خطر تعبیل حذر فرمود سبیل  
 تحمل و تمهل ابد و بنمود و گفت **قطعه** کار صعب است و راه دشوار  
 بتائی برو مکن عجل • تازی تیر رو فروماند •  
 راه بمقصود میبری بر دجل • منصور که صور سقا ش را هنگام  
 دیدن بود آن کلام را سبب قبول اصفا فرمود و گفت •  
 ندانستی چه گفت این پیر حکمت • حذر فرمود چون از قوت و صفت  
 چو مهلت دهی قوت فرصت گمن • زنی است چرت بزنا نوی حیف  
 بفردا من کارا حرو ز را • که فرصت عزیز است و وقت سیف  
 آن بار که منصور حازم بقلل بوسلم عازم و جازم شد خود در بنار  
 بود و ابوسلم در ری شهر یار او را بیای خبرهای خیر فرستاد پس  
 حیل و لطف تدبیر تغیر کرد آن شیر بیشه دلیری چون پیش که بیای  
 خویش پیش قصاب آید بیاب خلیفه حاضر بجز را جو کرد و فرین  
 خواب بیای خود • بیای خود و در کوی قصاب • آن میر شیر عزم چون  
 پای رای و عزم را متزلزل دید و باران بلار از آسمان قضا بر سر  
 پیه سنا نشنازل زیر روشن دل که مشیر مؤمن بود تدبیر حجت  
 و رای طلبید آن پیر **خیریت** که گفتش ترک ال رای بالری

چو کلبرک ستر در موسم دی • کرچه عاقل همیشه در کار است  
 کار وقت هر کار است • منصور چون آن معزور را بقید کیدید  
 کرد حاتم مقام آگاهال زینام ستم بکشید و بسیف حیف از صنف  
 محترم را محال انداد و بگشت بوسلم اگر چه بر عایت شرط و طعنه از خطر  
 در عالم نبود اما چون حکم قدر از کای قضای مبرم نزول طول کرد چشم  
 بصیرتش بسته شد و بای رایش شکسته گشت **مثنوی**  
 از انزال لحد بطل الحذر • قضا چون زکرم دون فرو کرد  
 هم زیر کان کوشند و کر • هر که که عزم از عزم دور است  
 آن معزور را که بظهوری بر درافتد نه معزور است  
 ترک ال رای بالری مثل تیر مشهور است و بر زبان زمانه مذکور  
 سیرم دل بد و از جهل تا • نهاد از درد و حریت بردم کس  
 چو بولم کنون زان کابری رای • همیکویم ترک ال رای بالری  
**حکایت** نافع ابن ازرق ابن عباس را که **بیت**  
 سبج ازرق او بر ده جانے • عیان و پیش و راز نهانی •  
 گفت تو کو بی هو که حد هد سه چنان منقار بر روی زبان متیان  
 میزند آب از و رای حجاب تراب ببیند چون آب پاک را  
 در زیر تیره خاک ببیند طلقه رخ زانما حلقش ببیند نکند  
 چون ببیند عباس گفت اذ اجاء الحین عطف الفین **بیت**  
 قضا چشم خود اول کند کور • پس کند بر خود مندا کند زور •  
**حکایت** مهتر عالم هست بر بنی آدم صلی الله علیه و سلم روزی  
 این بشارت داد که از امت من هفتاد هزار کس حساب و شمار



در جنت روند عکاشه رشوق فرم من سوز دامن گیر شد  
 پسر از کربان محنت بر آورد و گفت یا رسول الله خواست  
 کن تا حق تعالی در صف آن صافیان راه دهد حضرت رسالت  
 منزلت فرمود که تو از ایشان دیگری برخاست و همان درخواست  
 کرد دست زد در پیشانی او زد و گفت سبک بها عکاشه این  
 کوی دولت عکاشه سبقت بر عی بر در راه تنگست و گاه فر  
 نه درنگ هر که پیش از هنگام استعداد خویش تمام نگردد وقت  
 بر او مقف است **بیت** که از فرصت که عالم است دمی پیش از نابا ز غایت  
 زمان فرصت چون آروان گذرانست تا تو از خواب بیدار بیدار  
 نشوی دولت ناپایدار از تو بیدار شود **بیت**  
 بشت که آتش جوایز آیدست در با که بیداری دولت خواه  
 پرده غفلت از غفلت بردار تا صورت عاقبت در عاید بیدار شود **بیت**  
 عاقلان را چو روز معلوم است که شب و روز غافلان شوم است  
**حکایت** چون مدت سلطنت تکش خان بن ایل لاک نری  
 شد پسرش سلطان محمد خوارزمشاه وارث کشور و او فرستاد  
 سپاه و لشکر گشت طالعش صاعد و بختش مساعد شد  
 گشت اصفهان گرفت و عراق و فارس را چون خوارزم  
 و خراسان در تحت تصرف آورد خاقانی این ابیات را  
 در تهنیه آن فتوح گفته است **قطعه**  
 شکر که خوارزمشاه گشت صفایان گرفت ملک عاقلان هم چو خوارزم گرفت  
 ما بجه توقع او قلعه کرد و ن کشود نمون چو تیغ او ملک سلیمان گرفت  
 ۱۱۱۱

هراد از ملک سلیمان بداد فارس است اصطخر که در ایام قدیم تنگ گاهم  
 بود بنسبت سلیمان عم بین الانام شهری تمام دارد بدان اعتبار شد  
 در دیار فارس بوبکر بن سعد بن خرازمی شیخ در ملک سلیمان بوارث ملک  
 سلیمان توصیف و توفیق کرده است بعد از آن که بدر دولتش  
 در صدر آسمان سعادت باوج جلال رسید سلطان محمد خوارزمشاه  
 عین الکمال رسید روی ماه بختش سیاه شد سپاه کیهان شمار تبار  
 آمد و تاج بختش بتاراج رفت لسان زمان این بیهزار در بیان آن  
 بیداد که در شان او افتاد انشاء کرد **قطعه**  
 چون چرخ دورنگ بیا تو در کین افتاد صد حیل و رنگ گردنا که این افتاد  
 ای کرده فراخ عرصه دولت را تنگی قیامی ملک از چاین افتاد  
**حکایت** ملک ملک از بنان علماء الدین داود شاه که از اتباع  
 و شیاع سلطان علماء الدین کیقباد بود بهوای مفسدان بد نهاد  
 اتباع نمود و از جاده طاعت و انقیاد پای بیرون نهاد چون حال  
 نمکت مال آن میشوم سلطان را معلوم شد گفت عطا افک  
 مژه فان ابی فخره **بیت** بزر چون که با او نشد کارش  
 نمایم بدو تیغ رخشان خویش بر سرش لشکر فرستاد و آن بد ختر را  
 از کشورش بدر کرد و دولتش سلج و شربت عشرتش تلخ شد  
 چون بدرگاه آسمان کشیده آمد باز سلطان کریم ایشان  
 اکرام و احترام کرد و از آنچه از و صادر و باد شده بود میبخشید  
 نفرمود آن شهر و آب کرم را بیکم اقتطاع بدو داد و بتعلقاش  
 بدیاج فرستاد ملک داود در انواع علوم خصوصاً نجوم ماهر بود



در نظم کلام سرچشمه آب لال کشود و روی دلجویی سحر طلال بمنودی  
در آن ایام که باب کرم اقی شهنشهر آرام گرفت و رخت قرار در آن کنار  
نهاد این بنیرها را بخدمت سلطان فرستاد **قطعه**  
شاه داد دشمنان نو بادر دست • رخسارم از نهیبت زرد است  
انصاف که با وجود صد عفت مرا • در ملک تو آب کرم و نان سرد است  
**حکایت** در آن زمان که ملک بر گشتن خان بن ایل ارسلان خوارزمشاه  
مقرر شده عامه رعایا با سرش ام و منقاد و اجناس بسیار به بزمانش  
مسخ گشت رشید الدین و طواط در تهنیت سلطنتش گفت  
جبر و روی زمانه از ظلم بشت • عدل پذیرت شکسته که در دست  
ای بر توفیق سلطنت مدح جبت • مان تا چه کنی که نوبت دولست  
سمند جنت بلند اسوار شد و بکا حایه در میدان جهان بانی جولان  
نمود در عدل و داد بکش و دست کرم و احسان بکش و با سحر  
شاه بن طوغان شاه که پادشاه نشا بود و دنیا داری نهاد بهر حکما  
و ابرام عقد عهد مادر او را خواست و دختر خود را بدو داد شقاق  
بوفاق و بریکانگی مبدل شد ارباب حسد در میان افتادند باب  
نفاق را بکش و دند سخن ناکفته را اصحاب غرض بر طبق و من نهادند  
کل ناکفته را رنگ بوی دادند **قطعه** سخن چین را توانم کرد تیریز  
کنویم من سخن تا او نه چینه • ولی تیریز آن کس اندام  
گرا و از خود سخن می آفریند • چون بازار نفاق نفاق یافت  
کار بدان میخشد که سحر از خیر ستم گشتن خان جگر خون گشت  
و دیده اش از آن بدخوی روی الم دید بزم میل آن بی رحم میل  
بزم

چشم جهان بینش از نور بینش او ماند چون از دور اجور بدید و از  
دوران قهر چشید بدین بیهوشید کشید **قطعه**  
تا چرخ در آید گمانی بر خاست • دل از سر کار این جهان بر خاست  
چون دست قضا چشم را میل کشید • فریاد عالم جوانی بر خاست  
**حکایت** چون قیای بقای نکل بن زنگی چاک شد و مدت جفا  
به تباشن باقر رسید برادرش سعد بن زنگی بر تخت نشست  
در عزل و داد بکشاد و دست ظلم و ستم بیست فارس میدان  
دلاوری بود کشور فارس و کرمان را بقبضه شیر آورد و با هتک  
عراق عراق جنگ ساخت سلطان محمد خوارزمشاه با سپاه بید  
بر سرش آمد بخبر فرمان پری کردن دادن را اختیار نکرد و زوار  
کردن از پیشش حیثش دشمن عا کرد **مثنوی**  
مختب به از مرد شمشیر زن • که روز غاسر بتاید چو زن  
کسی که بینی چو در جنگ بشت • بکش کرد و در مصافش نشست  
گفت و خود را با خور با سپاه بر قلب خوارزمشاه زد بسی را  
از دلیران نیز جنگ شیر آنگ سر نیزه از پشت زین بر خاک  
هلاک انداخت با خور کار در سنگینای کیه و اربابی اسبش خطا کرد  
و بدان سبب اسیر و دستگیر گشت دلاوری و صدف  
دری او سلطان را مانع آمد از گشتن چو بار داد ملک حصول  
که سلطان داد بد صلح کرد و بشیر از رفت پسرش ابو بکر در باز  
نکرد و شاه را بختگاه راه نهاد بر سرش آفر نهاد و بر کشید  
بدستش خنجر داد آفر بر مردن او بر کشید **مثنوی** دادم زمین سر کشید



منش تنیغ و ادم بمن بر کشید • الملک عظیم حدیثیت قدیم •  
 چون امید صلاح و فلاح از میان برخاست بکنک بجایید و میرید  
 اینک را و کبر سلطان را بتر رسید اعلمه لریایه کل یوم فلاح استند  
 ساعده رمانی و کم علمه علم القوافی • فلاحا قیه مجانی آن دو  
 سیر یخ افراخت زمین • بی مهر شد و درون بر داخت زمین  
 آموختش بیکه خوب اندازد • چون بیک بدانت سپرخت زمین  
 اهل شهر شیر یار قدیم را یاری دادند در نیم شب دزدیده بشهر  
 آوردند و زنده گرفت و بر پای آن بد رای بستند و بزرگان  
 فرستاد و جاه آلت محبوس از جاه عت یا کس ماند تا وقت آنکه سلطان  
 خیال کردین خوار زمشاه از منستان مراجعت کرد و بفارس آمد و آن  
 فارس میدان جلالت و جرات را آیت و زندان خلاص داد  
 حضرت شیخ سعدی بنیاد این ابیات بدان قصه میر غصه نهادند  
 برون رفت از تنگ ترکان که دیدم جهان درم افاده جوئی  
 چو باز آمدم کشور آسوده دیدم • پنهان را کرده خوی پلنگی  
 چنان بود در عهد اول که دیدم • جهان پر ز غوغا و تشویش تنگی  
 چنین شد در ایام سلطان عادل تا بیک ابو بکر سعد بن زنگی  
**صلوات** گویند شیر و پی پر زار وی ناخلف نمود و انارک  
 بر آواز آن سک ظهار کرد و سیف جیف از غلاف بکشید و آفر  
 کار آن زهر قهر که پدرش بر وی ز اچش انده بود از دست سیاه  
 و خود نیز بکشید **بیت** که او نیک بی گند یا بد • نیک و بد چه میکند یا بد  
 تفصیل آن اجمال بیان آن مقالین چنین بود که پرویز در آن حالت  
 که است

که صورت اختلال را حوالا برتش بدید و اقبال دولت باد بار  
 منعکس شد و امارت زوال ملک ناچار ملک بدست ختم متغلب  
 بدید کشت چندی بجایه ترویر بر نامه تیر شیر افشا و املا کرد و بر سر خط  
 که در وزع حلاهل و شربت قاتر بود نام دارو که بهر باده سازند نوشت  
 برین طریق مگر که اثر فکر دقتی بود و دفتر بتر وجودی سود و عذوب  
 کینه جوی را در نوشت شاه بقوت باجه و قدرت مباشرت موکب  
 شهرت یافت **بیت** شبی که اسب شش لنگ فیج • رو او بود که سر فرنگ فیج  
 چون شیر و یارو بال عقوق و ابطال حقوق بدری پر هیز کرد و آن بد فرجام  
 کار پر ویز را تمام ساخت آن دختر کج و اقبال بد هر ه سخت قهر داشت  
 روزی بخانه رفت و آن حقه زهر را در دانه بدید قوت می داشت  
 طالب بود بکسر از آن شربت بکشید آن زهر را بدمان نهادن همان  
 بود و بقر جان دادن همان زمان عیش و عشرت او در زنت  
 گاه شامی پیش از شش ماه بود **بیت** پدر گش باد شامی را نشاید  
 اگر یابد همان شش ماه یا بد **فک** گویند که از خلفای آل عباس  
 مستنصر به فعال که او نیز چون شیر و پی پر ویز از ناخلف پر هیز کرد و  
 پدر خویش متوکل را کشته بود و کشته زار و جوش آن در و بد کردار  
 بدست ناسیسی در و ده پیش از شش ماه از عیش و خوشی شایه  
 بر خوردارت شد سزای جزای شرف خویش از سر شستر زهناک فضا د  
 بی باک بد سبب آن بود که فضا د هلاک مستنصر آن بد اختر را  
 بر خور یافته و دل شیفه کرده بود و فضا د بد نهاد هم آن شتم را که چنانچه  
 خود چشید پس از چند گاه آن گمراه در دمنده قصد قصه کرد



بغلط آن بیشتر را بش کردش داد آن سو به بر بدست نه بجزیرت میر  
نهاده کشته و کشته کشته تخم شر که کشتی در و دی روی نمود  
کشته زاعم ناهنجو کشتی. آخر بر و دی آن تخم که کشتی.  
در دفتر اعمال شده مثبت. ضایع نشود حرفی از یکی و زشتی  
قتل و قتل و سیقتل قاتل که کلام صحیح و مقبول است  
از حضرت شیخ علی السلام منقول است **سوی**  
عیسی بی در یکی کشته و میگفت بگفته به ندان تج کشت  
ای کشته که کشته تا کشته شدی باز. فردا بکشند آنکس که او را کشته  
انگشت مکن رنج بر کو قاتن کس. تا کس کنند رنج بر کو قاتن کشت  
**حکایت** از نیره کان تیمور که رکان میرزا عبد اللطیف که از غایت  
کشتن طبع و نهایت بدخوی و سخت روی با آرزوی تخت بکلف پدر  
و خجست خود بالغ بیک بن شاهوخ اقدام نمود از آن خلع و بدنامی  
پر حین مکر چون در هنگام مقابله و مقاتله بر پدر و برادر هشته  
میرزا عبد العزیز ظفر یافت هر دو را قتل فرمود  
هم برادر هم پدر را کشت و مرد. تخم بدنامی خود زین کشت برد  
نه که بر نهاده که بر و باز و افسر سلطنت را بر تارک خود نهاده اما آن  
حال بکشت مال و ارمبارک نیاید پس از چند ماه در زمان  
سیران بوغ غیلان باغ و راغ ناگاه از زان گلان بدگانی تیر تیر  
بخورد و بر د چون حی پدر بر ر رعایت مکر از سیر سبزه زار جوانی  
سیر کشته کشته شده و در شکنجه بیخه تقدیر رخت بد بختی بهر از  
سختی بهر اقرار برده از کان قضا و غیر قدر آمده است چاره نه ر سیر

بی کشته گاه تیر و که خنجر. میگفت هر یکی بنوع دیگر.  
نام آن بی باک بد فرجام که جامه حیات و لباس نبات الغ بیک را  
چاک کرد عیاش بود حادثه نه پاک او را عیاش کشت و آنکس که چاک  
آن پسر ناخلف استیر تیر میر سپهر سباین آنکس عنوان بابا حسین  
اشتهای داشت **مرح** بابا حسین کشت شب جمعه اش تیر  
تاریخ قتل اوست که بابا حسین کشت **حکایت** از شیعی  
که میان اخبار اهل کلام کچه بود در اخبار و قایع ایام و حوادث  
از زمان چنین روایت کرده اند که گفت عبد الملک بن مروان  
دیدم بکوفه در میان ایوان دار الحلافت نشسته بر مصعب  
بن الزبیر به پیش نهاده رؤس خدم و و بخو چشم مکر خدمت  
بمیان بسته و اعیان شهر زبان مدحت بهتر نیت گشاده  
پیش از آن مصعب را دیده بودم در همان مکان بار عام داده  
کار محنت تمام کرده بهر آن منزلت زل شده غرض دشمن بد  
نهاده بیاد داده سر عبد الله بن زیاد بدتر او را به پیش نهاده  
عبد الله کمره را هم دیده بودم در همان مکان بهر دنیا کار دین  
تباه کرده سر حسین بن علی رضی الله عنهما به پیش نهاده آن  
بد کیش خسار آل سول از خون کلکون سرخ روی خود را چاک کرد  
بهر حال بی قراری خود کرده میگفت در نه بجوی ناله گشاده چاره داد  
ای دست بر جنازه دشمن جو بگذری. شادی مکن که با تو عیان ظاهر رود  
**حکایت** از ابن جوزی پرسیدند که حیان حسین رضه بکرب  
بلا در کربلا بود در آن حسین نیز بدلعین بشام آرام گرفته



در صف طرب و صفا بود **بیت** درین صندل سرای آبتوسی  
یکی مایه گشت دیگر بوی آن قضیه غیر حسیته را بدان ملعون  
چون نسبت کنند این جوی این بیت را بخوانند **مبتدو**  
سهم اصحاب و رامیه بدی سلم من بالواق لقد بعدت حرماک  
چو شد قاتل یا مراد مباحشر چو دقت را او کشت ماحشر  
به این شیر شد منسوب کنش چو کرد بخت دیگر کشت مظهر  
**حکایت** سلطان بخرین ملک شاه که در آسمان دو دایره پهلوی قیانه بود  
بعد از آن برادران بر کیارق و محمد بیست سال حکم فرمان روا بود در وقت  
و بعد از این چهار سال بغایت عظمت و کمال کمال سلطانین جهان  
شد از اقصای مهر و شام تا حد و خطای و خات و از منتهای دریای  
خز تا قمر و ولین در حوزه تصرف آورد نوزده مصاف معتبر کرد و در  
مفتحه منصوب و مظهر شد **رب** هر کجا رفتی طغر زهر شدی  
تا جداران جهان چاکر شدی در جنگ خطای بسبب خطای که از خلاف  
صف آریان مصاف صادر و ظاهر شد در تنگنای هرنیت افتاد  
از سواران کارزار خلقی شمار روی بر خاک هلاک نهادند ما و را  
ملک را زحمت تصرف و بیرون شد و در قبضه تسخیر کفار بد کردار آمد  
و بدالتین کاتب در این حال مضایع گفت **قطع**  
شاه از ستان بهرمانی شد راست تیغ تو چهل سال زاعدالین خواست  
کز چشم بدی رسیدم ز قضا است **کلمه** که بیک حال بماند است خدشت  
انهم دیگر در مصاف کرده ابنوه غوان دید بعد از آن بنیان ایوان  
دولتش از تمام بزم رفت و خوشگوشنفت و لوه سرافراز قدرش  
بست

ملک

پست شد و در دست آن شیر گیران اسیر گشت در زیرین قفس  
او را محبوس کردند طوطی شکر شکن باز اغوز عن تنفس و تاشش  
برین حال چرا رسال سلطان در میان آن بد فعال ماند در آن  
مدت شدت ملک کشور خراب و دور و قصور نود و نراب  
شد تو بکران در پنجه شکنج بی تاب و توان ماندند از جمله  
حمله علم که در حمله آن بی بسکان بجاک هلاک افتد علم ریا  
و عالم درایت محمد بن یحیی است که خاقانی در حق او گفته است  
در ملت مرند داشت کس فاضله از محمد کی قبا ی یک  
آن که گاه بختک دندان فدای سنگ این کرد و ز قلدین رافدای  
آن یک را بشکنج خاک گشتند **حکایت** عربین لیث صفا  
که شهریار کا مکار بود چون مالک خراس و فارس و عراق را  
بقبضه تسخیر او در خلیفه زمان معتضد راعاق شد و آثار شفاق  
و عصیان را اظهار کرد امیر شیرامنگ اسمعیل سمارا که ضد او بود  
معتضد بکشتن فرستاد مذکور سردار باد و از ده هزار سوار  
کارزار بیامد و عرب و با بهشتاد هزار مرد بر برابر او پستاد از دو  
طرف صفها را بسته شد و دل جنگ جوان از جای برخاسته **بیت**  
دو ابراز دو سود و دو خوش آمدند دو بیگانه تشنج خوش آمدند  
چون کوس جنگ افرو کو فتنه عرق عروش طکر داورا در بود  
و میان لشکر دشمن چاک شکر آوردی زحمت گیر و دارا بد فعال  
که قمار شد و کف الله المؤمنین القتال آن محسوس از خیمه محسوس  
کردند به شکام شام که طعام خواست یک از آن خدام که در مقام



خدمت بودند پاره کوه شست بدست آورد و در دود و دود فکری میکرد در زمان  
عشیت ناکان سیکه بیاید و سرفرو کرد که از آن میان آنخانی بردارد  
حلقه دیک بر کرد و نشر افتاد دیک بر کرد و روی سویی گریز نهاد  
عرو آن را بیدید و بخت دید موکلان شوال کرد که در زمان طالع و  
استغفار که حال سبب خندیدن چیست گفت و روز بامداد آن لارم  
شکایت میکرد که آلات مطبخ را سیصد شتر بزمحت میبرد  
نجات می باید کرد و شتر هفتاد سیگه بگردان می برد پستانه سوی  
عجب میزبان است این چو غریبه کند کرسنه باز چون کرد سیر  
چنین است که سیم سیجی برای که کشور خدایی که ای  
مبار و متاز و متاز و جرج چه تازی بر ج و چه نازی بکنج  
**حکایت** امیر اسمعیل چون عروبن لیت را سیر کرد چون شیر  
به جگر کشید و بفرستاد از هر اعتبار خلق بر جمعی چون  
چکل سوار کردند و بشهر آوردند از ناظران مقال در حسب  
حال بدین شوشید کشید  
و حبسک بقصفا رنبا و غره به روح و یغ و فی الجیوش امیر  
جیاهم با جمال و لم بدیران علی جل منسها بقاد سیرا  
دو سال در زندان حبس و از لذات حیات مایوس و بیگیت  
فرده هومانوس بماند به ناکام و فات معتضد او را فراموش کردند  
و خوردن آن خوردن چند روزی طعام و شراب بماند بسوز و تاب  
جوع و عذاب تش تش عطش بزدکار آن بد کردار اعتبار اهل اخبار  
شد از پادشاهان جهان هچکس او را فراموش نکرد و نبود

آل مطبخش را سیجی سیجی کشید آفر از کرسنه برد **حکایت**  
بر نیست چرخ برین را مدار که سیر دارد که کرسنه  
زندان که سیر باشند که بزند آن لمب سیر دوی کرسنه  
**حکایت** هشام بن عبد الملک که در ایام خلافتش عامه اسلام را  
سلطان فرمان کرد از بود کویست که خاصه جامه بای کران پایش  
شش شتر بار بود چون نصیب خویش از صاف و در دوزخ  
و بگردان بی حد شمار حیر و بر دوزخ کینه بزند در آن زمان که حادثه  
فوتش واقع و شایع شد خواند را مهر نهادند از خوف و ارتعاش  
که غایب بود و خزینه داران ثوبی ندادند که کفن را از **موسی**  
نیاب خاصه اش شش صد شتر بار طمعه بردند خود بر دی لمی برد  
کس فافراز هر نوع جامه در اینجا ماند آفرین کفن مرد  
**حکایت** شنیده ام که اسکندر فیکوس که صدای کوس سلطان  
بکوشش چرخ برین رسید بود چون برای جهانگیری برای فرم  
آرای بای عم آسمان فرسای را بر کاب زمین مکلین بنهاد و بپای  
باد جوان سوار شد و غنان جهان ستان سمند غنیمت  
بدست حمت بلند کشید و گفت شش کوشه بخت  
کشور چار سویی کوی بحر و بر آن قدر قدری که از برای او بر اقدام  
اقدام و اهتمام بیایم و بیدای نقب را بکلب بیایم از حکمای  
روشن رای یونان اسطو که هر زمان در رکابش ملازم بود  
و جناب کامیش را لازم آن سخن شنید و گفت چنین  
ممت که تو داری باندک مدت کوی زمین را بچو کلان قدرت



بیاری و بیاری بخت روز افزون و طالع پیروز و همایون رنج کون  
 ببازوی دولت بگیری بچوکان همت در آن کوی زمین را  
 چون چرخ گردان کنند در دست ثابت و ستیار هیچ کار  
 نیست چه چنگ همت در آن کند **نشد** ندان که آن طیر سیر آدمی  
 بچرخ برین بزم بهمت پر **د** چو چوکان زندگویی مقصود را  
 زمیسان بیازوی همت برد **حکایت** گویند که سلاطین عظیم  
 سامانیان از خاندان قدیم بود جدایشان سامان که بجز ساعد و جرم سعد  
 ساسی سعادت را صاعد شد از نژاد حکام ما و اء التهر بود و ندر  
 بعد از تنیلهای اهل اسلام بدان دیار بدر سامان در بدر شد زمانه کار  
 روزگار از شهر باری بربانی افتاد **بیت** کی ببار لار و کسار  
 چنین آمده رسم این کار بان سامان که هر بزرگی سر بکار شتر بانی  
 در نمی آورد روز کاری بشوق روح کار در سوق و بازار بگردید روز  
 در هنگام این ابیات را شنید **قطعه** مهری که بکام بشرد رست  
 رو خطر کن بکام شیر بجوی **د** یازگی و ناز و نعمت و کام  
 یا چو در انت حرکت رو باروی **د** آن خود من را این پند تاثیر کرد بر ستم  
 بلند سو آرگشت کند عیاری را بر کنگره قصر سرداری افکند تمام عیاری  
 که هر خویش پیش بیکانه و خویش ظاهر کرد امیر فراسان طاهر و البینین  
 بمن آن بیکانه زمانه بدید رعایت فرمود در اگر ام رای انجام و روی  
 عنایت نمود **م** که بدید رش بدید شد **بیت** بشد بدید رش زنجیر  
 بعد رسائی سعادت بدید **د** چون عز او سپری شد و مدت او شل شد  
 پسرش اسد چون شیرد کرمیدان در آن در آمد در زمان مأمون بن  
 آن

در این کتاب از این ابیات را شنید

روی

آن

آن امین معتمد بیایه عالی رسید از شهر مای ما و اء التهر بعضی را  
 وای شد مرغ دولتش بپیر همت بر کنگره آسمان نشان سلطنت  
 آتش ساخت **نظم** چه خوش گفت آن که سگ از همتش بود **د**  
 که همت مست مغنایس مقصود **د** چو مرغی بر بخت از پیر بر آرد **د**  
 بهمت مرده را جان بر آرد **نظم** گویند که داود غم غاری دید در  
 کوهی در آن درون آن غار نظر کرد در دی دید مرده از بر دمک  
 افسرده و قدید کشته مدت مدید بر آن کز شسته بیالای شرس  
 بر چرخ بپشته که هزار سال شهر باری کردم و هزار شهر را عمارت  
 ساختم آخر کار در کبر من ناخت تاج و تخت و رخت و بخت را در بستم  
 از خاک سکنین پسترو از چرخ با لکین کردم و در کج غار با مور و مار  
 همتش شد مگر کمال اختیار است از طایف اعتبار کرد با قمار دولت  
 دنیا مغرور نشود **نظم** اگر صد بانی و کرم صد هزار شوی آخر کار بی زور زار **د**  
 نه گنجینه باری بدید **سپاه** نه ندشش چو من خوار در کج غار **د**  
**حکایت** پیری روزگار دیده از تابستان و زهر بر جهان کرم و سرد  
 چشیده در جامع شهر باری چو مستغان را گفته که زنه ناداری را  
 که بروی و ارگشت از عمر شمارید و فردا که بنویز در بقعه عدم است  
 هم روز مای حیات پندارید همان وقت زندگانی این یک زنت  
 که توان را توانی بعیشش دمانی بگذاری و نماند کن **نظم**  
 غافل خشن که این زمان نیست عزیز **د** خودم که بر آید از تو جان نیست عزیز **د**  
 غری که بیاید و بخواد رفت **د** صنایع مکتش میماند نیست عزیز **د**  
 سربایه جان یکدم است وجود جهان میان دو عدم طاق و طاق تیری



چهار بنای فرمان روی چون قباب حباب پادار نیست فقر حیات بی ثبات  
که بنیادش بر باد نهاده اند دیوار کل اند و چون ناپدید و عسکرت استوار  
نیست **مشوب** چرا بنای ملک وید نیست ز دنیا و فاداری امید نیست  
زیر باد رفتی سوگاه و شام سریر سلیمان علیه السلام  
با خزند بیدی که بر باد رفت خنک انگه بادانش و داد رفت  
**حکایت** در عهد خلافت عمر رضی الله عنه بلای آباد جزیره کشاده شد مکر نصیبین  
که نصاب حصانت اطراف و متانت اکناف او بحد کمال بود از ان جهت  
سپاه اسلام ظفر و جام را ممنت ماه بدر آن شهر بهشت نشان در ششدر  
توقف دست از تفرق بماند پس سیم امیر جمع خواهد از ثغاة چنان رسیدند  
که در شهر زوگر که دماند چون دل بوطب سیاه و چون تیغ زبان ابو جهل  
بر زهر اسب نیش نشان بر که هر سه از سبب عیش او را بوی مهر  
نرسد سر دار لشکر چون بشمشیر کار نامد راست صف تبیر  
فکر مکر آراست بنمود تا هر از کوزه از خاک کز دم آن شهر بر کردند و در وقتی  
که زلف معقوب شب رخا روز نورانی را بپوشیده بود آن کوزه مار از طریق  
مجنون در شهر نصیبین انداختند و چون کوزه بر میان آن کوره می رسید  
بان عقوب زلف خوبان در هم می شکست هر که انیشم می زد بیشم نمی زد  
**بیت** هر که ادم میزدی آن کردمان می ندادی سم و را یکدم امان  
همین که آثار انوار مصباح صبح در مشکوة زجائی ملک ظاهر شد و صوت  
عقب آسمان بنقاب برقع اشعه آفتاب تابان حواری کشت اصل  
نصیبین با قامت حرام تو نیت یکدیگر مشغول شدند و اصل اسلام همگام  
فرستاد اغنمت دانستند بغاغت تمام بای اقدام بر سر سوزنها دند

و بدست جلالت در وازه را بکشد اند و بسیاری از عفاریت نغایت کوفه  
جزیره را بشمشیر این صفت بکام ماران دوزخ فرستادند و یکی از شوالی اسلام  
در آن معجبه قصیده انشا کرد و یک بیت که لایق این سیاق بود در اینجاست  
افتاد **شهرت** قنوج بلای کثیره و لم ارفق مثل فتح العقارب  
حاضر شدم بفتح بلاد جهان بی این فتح را ندیدم و نشنیدم از کس  
**حکایت** خسرو پیر که بر تو بر حای های یون فردولتش از درگاه  
شاهی ناچار گاه ماه رسیده بود و بقیه پیش و صیادی غریز الوجود آورد  
بنمود تا او را چهار هزار دزد اند شمرین که همت بین او بود گفت عطا  
بین مقدار بهر این چهار مایه شکار خطاست زیرا هر بار که این قله را بخت  
کینه خونیه لغایت بکنند و ترک عادت کینه بر آن سخاوت اظهار نمائند کرده بشی  
**بیت** سخاوت را عادت کرده بشی کینه چون ترک صفت کرده بشی  
پرویز گفت راست گوئی و لیکن بعد ازین چه چاره که کوی اختیار از خم چوگان  
اقتدار بیرون شد کار از دست رفت و ما به از شست بر جست  
**بیت** چو کار از دست رفت و ما به از شست ندارد فایده مالیدن دست  
شیرین گفت چاره نیست چون ما به دیگر بیا رند پیرس که ماده است  
یا نه بعد از ان جفتش بخواه بدین راه آن باب را سد کن پرویز را این  
پند دلسند آمد چون بار دیگر آن صیاد ما به بهتر از خشتین بیاورد  
پرویز پرسید که این ما به تر است یا ماده صیاد استاد صاحب  
کیاست و ضایب فراست بود گفت منور تر است پرویز از ان کلام  
خام نام شد و در دام جرت بماند و گفت هر که بقول زن عمل بکند دست خود



بدندان ندامت بکنند **چون زن نیست کامل فردی زنی** •  
مکن کار ز نهاری زنی • صله صبا و را بیغ و داین بارشت هزار دم  
ممود زبان زبان زمان چون بدایه • مده شان بشهر و بده قهر مایه  
**حکایت** از حکایای زنی یک را پرسیدند که در جهان مرد بیشتر یا زن گفت  
زن بیشتر است از آنکه گفتن نه ماده و نه نر است و مذکر آن که بر بند مذکر آن  
عامل نیست و بفرجه مذکر زنان مایلند از قبیل مؤنثانند **مشو** •  
حدی که عمل بر آئی زن کرد • شوریده دلی برای زنی کرد •  
از زمره زن شمار او را • در مجلس کاغان مبار او را **حکایت**  
۱۷۰ ام چو باین چون بجام زو باین تخت کسری را گرفت خسرو و بر و نیز را  
بخت یازی نداد رخت و بخت بر بخت و کز بخت و نیزه قیصر رفت باز چون باز  
دولتش نیز شد شامبا ز طالعش درسمای سعادت بر فرو بال افتاد  
و بر پرواز آمد بیاری قیصر روم آن بوم شوم را از جای های دور کرد  
**بیت** خدا شمع بخش چو بر نور کرد • ز جای های دور راد و کرد •  
کویند که بهرام هشتاد هشت در هشتاد چنگ چنگ ستر نیز کرده چون آن بدای  
لوا ای کین بر افراخت بر سر بر و نیز ناخت و از کاین گمان نیری بینداخت  
تیرش که از سپهر آهین گذر کردی بحر پر و نیز تا نیزه نکرد آن بد فعال چون  
آن حال عبرت نای بدید نه جبار رای که نیز اختیار کرد •  
بر اینکخت کرد و غایب بود • چو دولت نباشد نه تو چو سود •  
یک از اصحاب که در آن زمان در کابش ملازم بود گفت ترا در جنگ سنان  
دیدم که بشیرانه آهنگ صفای نماند رنگ چنگ را بدید یی نیزه خدنگ که

افکندی از سپهر چینه و جوش در بنی دشمن گذر کرد **بیت** چو پیکان بسوسید انگشت آن  
گذر کرد از مهره پشت خان • و از تر اچو شد که نیز تیزت در جوی پر و نیزه کار  
نیش بهرام گفت آن هکزه زور در بازوان شنگ هکزه تر از دست **مس**  
من آنم که چون حمله آوردم • برج از کف انگشتی بر دمی •  
ولی چون نکر از خرم باوری • که فتند کردم چو انگشتی •  
غنیست که فتم طریق کریم • که نادان کت با قضا پنجه نیز **حکایت**  
سلطان جلیل ان کاسمیل سامانی را ایام اقامت در این مقام یافت  
تمام شد و هشتاد و چهارم رسید • جنید در ای کارش • مودج طلبید سازش  
بوزن زار جنت بنداد و گفت کن عصامیا و لاکن عطا میایی چون  
عصام اظهار محبت کن خود را با جدا کرام نسبت کن **مس**  
نفس عصام سوخت عصام • علمه اکثر و لاقدما • و جعله ملکاها  
قدردان بلند بهمت و حبش با نیت و نسب در آنست که از کهر  
خویش لافند از پدر و خویش **مس** زنده برده شوائی ناتمام •  
زنده تو کن مرده خود را بنام • از پدر زده طاف ای جوان •  
کز نه سکا چون خوشی از استخوان **حکایت** پنج سلطان محمد است که  
درین سرای پیچ نبوت کوس سلطنت زدند و در میان شان کاسون  
حشمت سر آمد شدند کوه هر در زمان ایشان درة التاج شد و کالای  
که ان بهای فضل در بازار جهان رواج یافت **بیت** •  
بلج مادان آن شه چو محتاج که در عهدش هنر شد درة التاج  
یک از ایشان سلطان محمد بن ملک شاه که در آسمان و دنیای جوی چون است  
در غایت علما که اعلام اسلام اند سیع بلوغ نمود و در تمشیت اسباب



فقد آنچه مقدورش بوده در بیخ نغمه نموده از آثار غزایی او که در حقیقت روزگار  
باقی مانده است بیکه غزای هندوستان است که در آن جنگ بیک حسام خون آشام  
و بازوی سنان جان سنان از بختانه هندو آن بچه که سگش بوزن ده هزار  
من بود در بود بخت صفای آن آورد و از بهرقت نه بر کستانه مدرسه که در آنجا  
مناخ بود و بیندخت در آن زمان که رخت از جهان بر بست این ابیات را انان کرد  
**قطعه** بزخم تیغ جهانگیر و کز قلمه کشای • بران سخن شد چون سخن سحر رای •  
بسیار که فتم بیک اشارت دست • بی قلع کن دم بیک فشردن پای •  
چو درک تا خن او در هیچ سود نیست • بقای خدایت و ملک ملک خدی •  
دوم از جهان سلطان محمد خوارزمشاه است که ماه رایت رفتش را شمع  
بر نر بود و در کاشش مجمع ارباب فضل و جناب کامیش رجح اصحاب هنر بود  
امام رازی که بعنوان فی الاکلام در جهان مشهور و مذکور است در ایام  
او ظهور یافت که را که شد فی الاکلام نام بدان نام تعریف او شد تمام  
چون در غزای قراحتی بر کورخان ظفر یافت و منصور شد و کفاران دیار  
مقبور کرد اند بعد از آن سلطان را اظلاله فی الارض خطاب کردند نورالدین  
منشی که نور حد قهرت و نور حد بقاء یافت بود در حرم او گفت •  
بجنب قدر تو کمتر نماید • ز یک ذره جهان در طول و در عرض •  
هم با کان کز بی بهمت • پس از تقدیم شرط سنت و فرض •  
سجده گویند بهر جود زور د • که الت سلطان ظل الله فی الارض •  
چون ولایت عظیم غوریان بملک قدیمش منغم گشت و سلطنت را در انهر  
و حرا و عراق و فارس و کرمان و سرحد هندوستان او را تسلیم شد منش  
اسکندر زبانی نهاده و بر درش صبح و شام نوبت اسکندری زدند بیست و هفت

بخت طبل از ترین خفت در روز اول بیست و هفت سلطان نوبت زد  
**بیست** ملک گفت کمارت بغایت رسید • که طبلکنت از شران شد بدید •  
سوم از سلطان محمد بن علاون است که بکمال کمالکاری و بغایت  
عظمت و طلال چهل و پنج سال در ولایت مصر و شام و حلب و سایر ممالک  
عرب فرمان روایی و شهر یاری کرد و هنر مند و دستار بندان اکرام و  
احترام بر خود لازم دیدی بدان نسبت اشراف اطراف روی درگاه جهان  
بنامش نهادند از اعلام علوم عقلیه و تعلیه صاحب حکمت قطب الدین  
رازی و شمس الدین اصفهانی و جمال الدین ابن مناش و صاحب التفسیر  
انیر الدین ابوجان و ابرشاه حدایه اکمل الدین صاحب غایه و قوام الدین  
کاکی مؤلف معراج الدرایه و قوام الدین اتقایه مصنف غایه البیان  
که نشان بدیع فضلش محتاج به بتیین چشما نیست چون او جو خور نیست  
در باب فضل فضلش اطباء به حاجت چون غایه البیان در غایه نیست  
هم چون رمانهم و هم کز کان ترکان از ایران و توران رسیدند و در حکایت  
حمایت و رستگاری آن رای که در او ای آیین انصاف و قوانین انصاف سامی  
بود آرمیدند **موسی** بعد از کرم سالها ملک اند • بر فت و مکنایه از وی بماند •  
برفت آن هم حشمت و اقتدار • از و ماند نام نکو یا دکار •  
که زمین میان کوی دولت بود • که در بند آسایش خلق بود **حکایت** چهارم  
سلطان محمد خدا بنده است که نامش او جای تو لقبش فرزند بود چون  
بشرف اسلام مشرف شد بدان اسم و لقب شریف لقب گشت زکاء  
او جوانی دولت خاندان ایل خانی بود که حرا را ترین پادشاهان آن دور  
آوست عدل گستر و فضل پرور و روز دشمن و هنر دوست در عهد او اهل



کشور بعد از او داد نشاد و بلاد آباد بود در نظام امور جهان نام سیلینغ فرمود و بدین  
تغیر نمود و بدین معنی نمود و در کردستان سلطان آباد و در عراق عجم سلطانیه  
از آثار اوست **بیت** ان آثارنا تدل علینا فانظر و ابعدنا الی الانار  
**نظم** وضع سلطانیه کوی که سپهر بیت برین یا بهشت مصور شده بر روی زمین  
شهر است چون کار که انگلیس چون خاصه چون باغ شود از رخ گلها رنگین  
ملک از لشکر قلعه او که نکرد کله زرکش از فوق بیفتد در جان  
و تقویت دین میان اسلام تمام تمام نمود و در اجرای احکام شرع متین اقدام  
فرمود و این ادیان باطل را منسوخ کرد و انبیا و پیغمبران را و بود جزیره را و ایشان را  
باعتبار از احکام اسلام ممتاز کرد و اعلام علم اسراف را ساخت و رایت در پیش  
بر افراخت قاشانی علاءالدوله عثمانی و شیخ ضایع از دیکه شیخ اوصد الدین  
که نایب را که علم طاهر و باطن را جامع بود نذر اندر جامع بنفس نفیس خود خدمت  
میکردی و شرط و طو اکرام و احترام را بجای آوردی درین جهان فانی نام  
نیک گذاشت و ایام بهار عمرش چون هنگام گل نیر گشت از آن دروازه  
که شباهت مسافران عالم عدم بگذشتند او نیز گذشت در تاریخ و فاش گفتند  
از مقصد و شایسته چون نه گذشت از کله و طاهر و روی شاه گذشت  
بگذشت و جهان بیوف را بگذشت **بیت** انکامه حال خویش و ناکاه گذشت  
**بخیم** از سلاطین عثمانیه سلطان محمد ثانیست که معارف و  
سلطانیه پس مد اس ثانیه را یاب نیست و بسوی یابینه حصن  
حصیان قطنیه را فتح کرده و ططنه کوس را بهشتش کوش جریخ  
برین ابر طنین ساخته است در روز مصاف چو بر و نهنگ هرگز نهنگ  
بعد و درگاه انصاف و دم انتصاف پیش درگاه عدالت بنه او تو آنکه و

و در این شهر

دوایی

رویش بر ابر و اندر مینان معدلش شاه و که احم سنگ بود **نظم**  
رمانده کوه سفند از کوه کطلم **بیت** رمانده بیتیغ عدل از قاف ناقاف  
جای خدمتش بر پای رعیت **بیت** کمر بسته کله داران اطراف  
و مخدمش چون بیت الحرام مطاف شراف اطراف گشته بود بدین بیت  
از با فضل و اصحاب عز و ترتیب اسباب آن جماعت رعیت نمود یکانه  
زمانه عیاقوشی را که باز یار ریا من ریا من بود با تباع و اشیا عش  
از دیار سفر فند بهار الملک قطنیه آورد و بقصد اکرام و احترام دیش  
صید پر خنده لطف انعام آن صید را چنان قید کرد که از وطن مألوف و  
معروف و مسکن مهجور و مشهور که مولد قدیم و محنت کرم خود بود را کند  
آن شهر یار کامکار در دیار و قوم و قوم آن بوم را بفرمان خود رام کرده  
سی سال و اندر جهان بنای و هنر مایه کرد **نظم** بداد و دهنش با ملک اند  
بدیاری لطف و کرم ملک را ند **بیت** برقت و از و نام نیکو باند  
خنگ نکه نام نیکو زو باند **بیت** چون سلطان محمد بن و از قاف  
سر بر آسمان نظیر سلطنت ازینیت و ادب دست عمت رایت نصرت  
ایت جهان در ابر افراخت چهره شمشیر جهان از آفتاب آفتاب غراب اخوت  
شهر قطنیه را که شهره دهر است شهر است بلکه اقلیم عظیم در  
سور محصور **بیت** مستعد بود این صفات **بیت** حرسها الله عن الحادین  
برج پدش زبانه جمله تن آمده با کاه کاه در سخن **بیت** غم فرم کرد که از چوک  
شکر کفاری پاک روم پاک کند چنگ چنگ و یکبار پنج سخت درخت  
کفر از آن بوم و بر بر کند از چوک و بر عکس ظفر رهر هجوم کردند دریا بر  
نهنگ تشنه گشت و صحرایر نهنگ تیر چنگ شد پشت نامون از خیام



کوناگون چون روی آب پر حباب و در بای بی کران از کشتیهای کوه شکوه  
در میان جنگلستان نهان گشت **بیت** بر آب افتاده چون تاب بکالک  
باجی کاو گفته کیف حاکک **خروج** را که در میان شهر مذکور و حصاری  
دیگر که در آن انام بنام غلط مشهور است کفار بد کردار بر بخیر بسته بود  
تا که کشتیهای اهل اسلام که بهلوان بر تاب بکشته گری از آن معبر در گذرد  
سلطان صفار ای و سلیمان آصف رای بتدبیر هر یک که بخواهد بماند وقت بر او رفت  
کشتیهای را بخیل راند و از بالای غلط بدان طرف در بار انداخت غلطی در زم  
عانه انام گویند که آن السفینه لاجری علی السیفین کشت **بیت**  
پیکر زیابسته و کشته بختیگر رانده شد **انکه** در انکار این کار آخیران مانده شد  
چند روز بعد اسلام از مطلع فلق بام تمام قطع شفق شام در سوز و تاب نار  
کارزار بود و چون هنگام فرصت رسید وقت آن آمد که دوس نفر  
طاوس دار ببلوه آید روی دلارای ظفر را در آینه محلی تیغ و خنجر و مغر  
بنماید کاه خوات بر اقدام اقدام آمدند و بدست اتهام شمشیر دار و کمر را  
بکشیدند و بفریب خوب دروازه فتح را بکشتند و قمار از کفار بد کردار آن  
دیار بر لوز دند کار و بار قرارشان تار و مار شد و سرداران فرنگ غنک  
واز دنا کرد از طعمه مورد و مار گشتند **نظم** فو یو غزنک فرنگ لعین  
رسید از زمین تا پرخ برین **همه** کوشیهای زمین بر این  
شده کوشی و رخ از این بر طنین **حکایت** چون قبله ابرار و کعبه  
اختر با هم با جو و انظار و سایر شرف طوایف از اطراف ملین و طایف کبابین  
تمام در سبک اسلام انتظام یافته بودند با همک که از مدینه بیرون آمد  
بعد از جویم چند شرط و قوطم در دو کار نگاه می داشتند و در قیام دوم در کعبه  
نزد

کند که با شرفیان و شب نشینان که در خیمه با قوب داشت **...**  
چوبه من بر اولستان خواست شد **چپ** آوازه افکند و از ران شد  
رو در کوکبه غم و شب در بدرقه غم می رفتند چون بزم محترم نزد یک  
رسیدند دیده بانان که از شرفی نشکر باز در بیدارند ابو سفیان  
که در آن زمان رئیس قریش بود و بنفس نفیس خود پنجس بیرون  
آمده بود و عیبت را رخصه بر سید و از آن احوال پر سید عیبت روشن رای  
گفت و ای بر تو این رسول خدای است باده هزار سوار کارزار و مردن در سید  
رقب شما را قوب حاتم اسلام خواهد کرد **بیت**  
ز دست هر که نصیحت کرد اندر کوش **بکام** دشمن اگر پیش زخم خروش  
نگفتی که جوهر وانه در پیش آتش **ولی** جو آمدی اکنون برو غی خود جوش  
ابو سفیان گفت اشتهای که در باب مادر یی بکام رسان چاره این کار دشوار  
چیت و متاع این خانه در بار کیست با اشارت فرمای بشمع امتثال نفی بایم  
عیبت گفت اگر روی خلاص خواه دیدن رای نیست که بجزت رسالت روی  
و از سر اخلاص اسلام آری ابو سفیان رای آن شمشیر روشن صیقل افتاد و بیای  
ارادت پیش حضرت رسول آمد و ایمان آورد در سولم عباس را فرمود که ابو  
سفیان را بستان و بر کد رگاه لشکر اسلام بایستان تا جان که در بستان  
جان او درخت محبت ما جای گرفته است پنج سنت مهابت مانیز در سویی  
قلب صلب و نور کبر و کلمن پذیرد عیبت بر موجب فرمان روان شد و ابو سفیان  
بر اهکند و نشکر ظور هجر بایستاد انگاه نادیدنی شاه راه شریعت حضرت  
رسالت پناه عمامه سیاه بر سر نهاد و عضا به آن بر زیر آن بست و بر پشت  
عطیه عضا بر پشت **بیت** کوبا که کل سواره بر باره صبا شد



با آفتاب تابان بر فزونی بگشاید. توسن ایام در لکام سرکش اوجام زیرین  
 بای رومی یار و فتوح سوی یابین قلم محرابی بچای بچای بچای بچای  
 هم شغاف و مضاب دلیران با کنت و تکلیف صحن زمین چون آسمان برین پرستار  
 سیاهک باخ و ستارم تیر وین با چو میادین بایان در ماه فروردین از کله لکون  
 پیر سپهر و زو پین کتبه رایت نعت ایت او و کاسر کمال لادقه للعالمین ارقام  
 اعلام او نفر من الله و فتح و تیر بشته المؤمنین **بیت** علمای او و شرف سا هم  
 الهیای انا فتیحه هم. اصحاب کرام و احباب عظام کرده کرده هر یک بشکوه  
 نام پروانه چون دریا و بنبات چون کوه می رسیدند دلیران را شمشیر آتش بار آب  
 رنگ در تکیان خاک بجای باد آمدنگ زیران **سپید** از دما در زیر کرده  
 نازک در میان شمشیر کرده. کوی کرده زبان در خم چو کان دست و پای اسبان  
 ایشان کوی به قرار بود یا در خشت آتش حلال خوار و بغال ایشان میان یک  
 غبار در دل شب تار شعله های شعله بود ابو سفیان از عیسی می پرسید که این سپاه  
 به کیست کیانند عیسی گفت این رایت قضاء است این علم فزاد این خیل  
 سیل شکوه غزیه است این کرده چشم بر چشم جیسای غبار موکب  
 غفار است این کوکبه بن عبد الله دار آن جی هم هر جا بود این مشایخ انصاریت  
 چنانکه سلطان انبیا صاحب و ان اصفیا محمد مصطفی در کتبه خوار آمد  
 مکه لا باج العمامه مطلقا به بیاج اگر آمد معرونا بانوار الیمین والسلام  
 میمون بانوار الخ الی یوم القیامه مغر اشرف بنو عبد مناف در شتره اکابر اصناف  
 ابو سفیان چون آن میشت بر هیبت بدیدانم جزوت عت در اندام بی رام  
 او بدید شد **شعر** بر آمد دایره کش زجای شد مضطرب چون زبان درای  
 رفت تو شش و زبان موش و رای در افتاد بزرزه بدست و پای

ظفر

دل و چون کلبر طری در کوره کلا بکری می جو سفید تن او چون برک بیدری  
 از حله با بکری می لریزید گفت ای عیسی در عالم امکان مقابله و مقاتله  
 این سپاه بشو که اسامان مقاومت و مصداقت این جاده پسر برادر ترا  
 یکی عظیم بدست آمده است عیسی گفت ملک مکوی خداوندش بمرتبه نبوت  
 خود چه رسالت رسانیده است و ذات بی بدل او را ختم رسالت و خاتم هدایت  
 کرد اینده است سید عالم سید بنی آدم در دای اقبال ملک جلال نژاده بود  
 و سر مبارک را ششم کرم در پیش کشنده و می اندیشید که چون آفتاب تنها  
 از کمر بیرون آمده بود چون ماه در کرده مواکب سپاه کوکب شکوه باز آمد  
 از تنها رفت و با تنها در آمدن پنهان با یار غار رفته و آشکارا با چندین هزار مهاجر و  
 انصار بمقر شرف رسیده و در مقام شکر زبان بیان میگفت دو جواهر زوهر  
 حمد خدای جهان را انظم می داد **نظم** یوسف کم گشته باز آید بکنعان غم خور  
 کشته افران شود روزی کستان غم خور **سکه** هر جا می باشد باز در صحن چین  
 جز کشته گشته ای مرغ خوش خول غم خور **شعاع** در آن زمان که هزار سوار  
 از مغافرو مهاجر و اکابر انصار بسوی مکه نام زد شدند ناصب لوائی بخت  
 و جبهه سر بر خلاف حضرت رسالت منزلت زید بن حارثه را برایشان امر  
 کرد ایندو فرمود که اگر او شربت شهادت نوشد جعفر طیار رسد اگر باشد  
 و اگر نه طاعت شهادت پوشد عبد الله زوهر با مور امارت جبرهور  
 قیام نماید ببلقا از زمین شام با جعفر صد هزار سوار و مقاتل احضار  
 کرده بود مقابل شدند در میان دو جوب و بخت بدید شد زید و جعفر  
 و عبد الله بنو ت شهادت میدادند **بیت** زبیر کشته پشت جهان گشت غم

کلا بکری



از آن سوی کبر زمین دادیم • چون عبدالله شریفه صغیره کبیر با اتفاق  
 بن ولید را امیر کردند و از سر حدی علم بدست گرفت و قدم پیش نهاد و از کبیر  
 بدروازه فلک اثیر را نیند و تا شب همدون شکر دست از کشتش و کوفتش باز  
 نداشتند چون صباغ بجای آمد بدید شد **بیت** تیغ کشید آخر کینه فروز •  
 شکر شب کرد عزیمت ز روز • خالد شکر را بر طرچی دیگر بر آراست و بغیری  
 او صناع سپاه بدید کرد مقدمه بساقه و بساقه را بمقدمه برد و بمحینه الجبیره  
 و میسره را بمحینه آورد **بیت** بشمشیر یزید یک تاده توان کشت •  
 برای لشکری را بشکلی پشت • می لغان بد فرجام چون او صناع اطوار  
 لشکر اسلام را بر خلاف معبود مشهود دیدند چنان بداشتند که ایشان را  
 مددی عسکر خبر بد آمد از آن سبب خوف تمام در دل آن ناقصان بگمان بدید  
 شد و چون گمان پشت دادند و روی سستیز بوی گریز نهادند  
**بیت** دل از جای شد لشکر روم داد • جواز کوره آتش موم را •  
 بهر ذریه بیای از و راه پرده غبار کارزار رخ بنمود و هر قلعه حصار آن  
 سپاه گمراه بود در باطوب از اسب دولت پیل صولت پیاده  
 شد در عقب خوب کفار و فرار خالد با عسکر ظفر و جبر سلام رفت و هم  
 در ایام و مواجب و فراخی تمام بجای آورد و بر همان بیان کم من فتنه  
 قلیله غلبت فتنه کثیره بدون الله ظاهر شد و بر جناح بجای و بال اقبال  
 باز گشتند **حکایت** از خالد بن ولید منقولست که در روز موفقه که موت  
 چشم سرف کرده بود و چهره دلیران رزد گشته بشمشیر کبود  
 در دست من پاره شدند یارده نرفت ساعد سعاد اسلام را بسیار است

**نظم** تا شود عرصه مراد فراخ • تنگ سپهر آتنگ باید کرد •  
 سپهر ماه و جوشن ماهی • ز اشک شمشیر تنگ باید کرد •  
 گویند در استیغ خالد بن الولید رهنه تا بدانی رسیده بود که اگر  
 کو زه آب بر سر وی ریختندی قطره از آن بکاشه ز میان  
 بکشد ی بکشد همه در غنیمت های تن بی عیب او نابدید شدی از بسیار  
 زخم و جراحت که در کارزار بدور رسیده بود الا ان جراحات باکی بر  
 پس نبود زیرا در جنگ پشت و را کس ندید و برین جمله خواب  
 پیشش در جامه خواب بود **نظم** چون اجل کشت در ازل مخوم •  
 و قهر نمیشد بدو مخوم • نه مفر است افتخار خط •  
 نه مفید است بدلی و حذر **حکایت** گویند آن روز که علی  
 با عمرو بن عبد و دهمی مخالفت پای عنیت در جای مقابلت  
 نهاد و هر دو ساله بود و عمر و از نو کد شست و بیهوده اما آتش تیز  
 جوانی از نهاده و لولاد بنیادش زایل شده قاتلش بگمانی لکشته  
 اما تیز غم همیشه از تنبیه سحر نشان می داد  
 پیر نیست که آتش جوانی دارد • تیر نیست که قامت کانی دارد •  
 آن پیر خود را ی بد است خدای گفت باز کرد که منور تر وقت آن  
 نیست که در میدان مردان جولان نماید بازبان تیغ تیز و دمان  
 تیر بر تاب بجواب مبارزان پیر بکشیای سالهاست که روی رزم  
 رزم بوده ام و کس نیست من حوکر ندیده است و مبارزان جهان و  
 کردان میدان از دست بر دمن عاقبت شده اند  
 ندیده است در جنگ کس نیست من • باز صد منی که ز یک شت من •



نمی پسندم که خون تو بر دست من ریخته شود چون چو عه شرب ناب  
با تراب آمیخته ابوتراب گفت باری من پسندم که بیاری باری خاک واء  
چون میگویند تو سیراب کنم و سبزه زار جها در ابدان باران آباد  
بنیاد نهاد ترا بباد حمله و آتش تیغ و آب که دامن از آن گفتار سخت آن گفتار صبر  
خوی تنه روی شد و حمیت جا بلیتش ز کار او رد تا زود از اسب  
فرود آمد و از بی رای پایی سوار رانی کرد و خمش پیاده بود  
او نیز پیاده شد از اسب تازی پیاده چو باد بخصم جوان رو بیازی نهاد  
در آمد بشمشیر تازی چو بر و از سر تا قدم ز پر پولاد غوغا شیری چون  
بر قارخشان که از قراب سحاب لامع شود با صبح تابان که از بنام ظلام  
ساطع کرد و به کشید و حمله کرد که دی بر آمد که چشم هر دو چشم سپهر  
بخیره و تیره گشت بر سر لای طالب سپهر بروی کشید چون شیر دلیر که طالب  
شکار باشد بسوی او رفت آن مرد بند و تیغ بی دروغ و او در سپهر  
به دینم کرد و اثر زخم آن بی رحم بر سر عم رسول رسید آن شیر غران  
نیستان خوب هم در آن گرمی خنجر بی جان زد که آن مرد بد برای بر جای  
سر شد **بیت** چنان زد بر تیغ مغر شکان که آمد شکار از سرش تا بناف  
باز آواز در فضای هوا ای چو هر یک بکسیر جان پرواز کرد که رام معلوم شد  
که بوم جان آن شوم در زاویه تا و یا شیان سیاحت چون کار آن  
بد کردار بر داخت هر نفسی رفته اند غنه با اظهار انا رب سالت بخت  
رسالت در سایه های دعایش ز کشت بلبل چین و می خندید  
کلبان احد و نای ز خوانه و ما بنطق عن الهوی آن ملوانان و می بوی این  
تشریف شریف در تعریف حالت او بیان فرمود که مبارزت علی

با عزم

با عزم و فاضله از اعمال امت منست تا قیامت گویند که خواهر آن بجز  
چون خبر قتل برادر بر سپید رسید که قاتل وی کیست گفتند مقاتل  
غالب بر ای طالب گفت دلا و رحم سرت و غریبی و کریم این شو بگویند  
**شعر** لو کان قاتل عمر و غیر قائم • نکنت یکی علیه آخر الابد •  
کن قائم من لایقاب • من کان بدعی قدیم بقیة البلد •  
چار دیوار دار سلطانی • چپش تنوا کر منید این •  
عدل در حکم و نذل اندر برزم • رای خرم لا شجاعت برزم •  
**حکایت** گویند که چون خیل شوم سیل بجوم تا تار که سرداران  
بگذر از آن جیکه خان بی سیل و امان بود در کنار جو بیار شدند  
با چند آلام که مقدم مقام ایشان سلطان جلال الدین شیر اقدام  
بود در میان میدان مقاتله مقابل افتاد چند بار سلطان هر جمله  
چیش بد کیش تار حمله بای دلیرانه کرد **بیت** در آمدید بچو شیر دلیر •  
منه که بچک از دما یی به تیر • اگر بدی آن چک را یونز ز آل •  
بیوسید او دست سلطان جلال • در قلب چون گند سکنز با قصد  
مردنبره از بامداد تا نیمروز با دشمن خون سوز مقاومت و مصداق  
کرد در آفر کارگر بر باره با درفتار سوار شد و بار دیگر حمله آورد  
جمله لشکر تار و اجازت پس نشاند چون مجال توقف تنگ تر از چشمم  
و حد رلیم بود و جای پای فراگرفته از نقطه بجم چون بدیده خرم  
ستیزه بر جاز دیوانه کیست • که نیز به هنگام مردانه کیست •  
عنان بکران را به تافت میان آن که روز زمانه فرصت یافت  
و جوشن از پشت بپنداخت و چتر خویش را



در بود و جوشش بیگانه و اسب تا زیاده زد و از میان میدان  
گیر و دار بر شد کویند که از کن رجوبار تار و دختا مقتدر ده که  
بود بلکه زیاده که اسب باد شتاب و آتش تاب را در آب انداخت  
و چون باد دمان از آن آب روان بگذشت و زود از پشت اسب  
فرود آمد و نزدین و قبا و تیر باد را آفتاب خشک می کرد و جتر را بر نیزه  
کرد و در شیب آن تنها نشست تا نماز دیگر از سر باز آن هنگام که  
مفت کس از آب بیرون آمده بودند و پیوسته چون آفتاب  
زرد شد با آن چند مرد دم سرد روان شد چکنه خان از جلال الدین  
آن جلالت مشاهده کرد و آن مجاهده دید **مسود**  
به و آفرین کرد و گفت از پدر به بینان بکیتی نیاید پسر  
بهمراهِ جویش است جزو جنگ به ریاد لیر است همچون پلنگ  
**حکایت** چون چکنه خان بد فعال از خواستان باز گشت جلال الدین  
با جمیع از دلیران سر باز که با و هم از شده بودند بایران آمد و بکر جستان  
رفت و آن شهر را سرکش کرد و دایند و باز بایران آمد بعد از آن رو  
سوی روم گام نهاد سلطان علاء الدین کیقباد و ملک شراف نظام  
اتفاق را بمیان وفاق بستند و آهنگ جنگ کردند بسبب رجوری  
جلال الدین انهم را یافت بعد از محنت و از نظام حال عودت نمود و  
در شام و روم خوابی بسیار کرد و سیل غارت و خوارت را در دار  
خضوم روان شد و این پتیار در آن زمان گفت **مسود**  
در رزم جو آیم و در رزم جو موم به دوست مبارکیم و بر دشمن شوم  
از حضرت ما بر نه انصاف بشام و زیستیم نه زنا میر و م  
چون باز

چون باز بایران آمد بایران بکیت بر سرش بایران آغا زنها و از خست  
نهاد چون خس و کس پیاده افتاد **مسود** چو دولت بفرقت باشد آهنگ  
زند مقبل بکار مدبران چنگ کوش بصدای پر صفای نای چنگ  
نهاد و بنوش با ده کلرنگ موش و فر ملک را بباد داد پسند ناصح  
خود مند سودمند شد با ساد و روی چند شب روز در طرب  
و لغو و افتاد بر سر و سلطنت او می داد او غافل غافل معانی مرثیه  
بره بانی او میخواند و او پیچیده صحرای غوغا در کلو فکنده نوحه کار  
او میکرد او فرقه می پنداشت پیاله بخون دل به حال او میکرد  
و او هتو می انگاشت نور الدین منشی این ابیات در حق او گفت  
شما زنی که آن چه بر خواهد خواست در دست بیکر آن چه بر خواهد خواست  
شبه مست و چنان خواب دشمن پس پیش **مسود** آید که این میان چه بر خواهد خواست  
طلسمهای مغول غول سیرت در طلب و بود نه نظام غفلت  
شیخون بر سر آن بکیت فرجام بردند و سنگ جنگ بجام نام و تنگش  
پنزدند مست خفته بود سر اسیم جان از خنجر بیم و نیمه از جای بر بای  
خاست بهر از جیل از میان خیل سیل هجوم بجستی بکست و کنار  
کو بشارت گرفت بعد از آن نه استند که کار رفت و انجام کارش چو شد  
معلوم گشت که جویشش پشت **مسود** چرخ حور و در ایگد گشت با بکشت  
چون شد بفرز نیم زهر دست پایمال ظاهر نشد که در زبون کش چو گوشت  
**حکایت** چون بکنا دشمنی در میان سلطان طغرل بن سلار  
شاه و کشش خوار از شاه جدال بقتال انجامید این پنج قلعه که از  
اعراک بدرای سلجوقیه بود سیف حیف از غلاف خلاف کشید



و در مقدمه سپاه خوارزمشاه سلطان طغرل مقابل شد سلطان  
از غور و سیاه و سرور شراب خواست که دست بردی نماید با خوارمای  
خدم و خشم چنگ بدامن دشمن نهنگ آنگند **د مسوی**  
ملو افسر کون شد ز کرد بنبرد • بر این پنج چون شیر نه حمله کرد •  
و از شاهان این آبیا بخوانند • چو از آن کشش خبر خواست کرد •  
من آن که ز یک رنگ بر دوشتم • سپهر را جانای بکند اشتم •  
خوشی خود شنیدم از پشت زین • که چون آسپا شد برین زین •  
بجای داشت که در آسپای سپهر آسپایان هر بنک فدا دانه غرض  
آتش می کنند و دمقان روزگار کشته زار و جوش را بهر حال  
می دزد و از دست گزری به دست اسب خود زد اسب بروی درآمد  
سلطان را از روی پشت زین بروی زمین انداخت این پنج بدو  
به سید سلطان آورد گفت ای جهان بهر لوان من سلطانم  
ز نهاده این پنج گفت بوقت مردن بزرگی مطلب مطلب ازین  
شور و شفت و سوز و غیب سر شتر اثر نرادر کردن است  
از کردن این بگفت و بکینه حربه به سینه اش زد و بدان حربه  
شحت کاشش تمام ساخت سرش ز بدن جدا کردند تنش را  
به دردی نبرد از این بپرها دران معنی گفته شد **طریق**  
اگر و ز شترها کار جهان دلتیکست • منصوبه جوج عزما از زلیکست  
دی از سر تو تا بفلک یک کز بود • و اگر و ز شتر تا بخت فرسنگست  
**حکایت** گویند که بنور لنگ چون با سپاه عد و سوز تو را آهنگ  
روی سویی پارس نهاد شاه منصور که دران زمان حاکم شیراز  
بود

بوسه از جنگ است کرد و سپاه خوارم دین در ظاهر پای می افتاد در جای تنه  
نهاد و بیاد حمله های دلاوری داد و سروری داد **د مسوی**  
دولت که بهم بر زدند از کین • تو گفته زدند آسمان بر زمین •  
ز باریدن تیر همچون تگرگ • بهر گوشه به خواست طوفان درک •  
چون دید که خیل سیل بوی عدوی غیبی شد خوی بکند حدید  
تیر و شمشیر قبل سده و دینست روی سویی کوه پست نهاده  
کردا لود چون کرد با دان بر کشته حال را دید زالی از کوشه بام زبان  
بد شتام دراز کرد و گفت ای بر تو شاز جنگ و ام چو امیکر نری  
و آب روی مردان زین به نام و تنگ مردن به که بار خارم دن  
چو اندیشه داری رستمی و تیر • دوسه باره نان دگر خورده کبر •  
ز ناموس و نامت اگر سر به است • سر ترا ز دستار بجز نیست •  
مردانست که در میدان مردان پیش از زخم خوردن چون شیر بروی  
هر چایی کرده روی کردان نشود چون بت از بند بر اسب نازی  
سوار شود یا چون نیرزه تیر سر بازی کند یا چون تیغ خون ریز سر اندازی  
**مسوی** از آن سر زشت شیر شمشیر زن • که آمد بکوشش از آن پیر زن •  
بغیر بر کشت چون شیر مست • بنیر از دماغ نهنگی به است •  
بدشت ز مکه و غم کرد و صفهای سپاه دشمن به غم زد و دو بار شمشیر  
برق نشان را به فوق سلطان شرف حاکم کرد گاه سپهر و گاه مغر  
میان سر با شاه و آن قضای نازل حایل شد در افتای کز و فریای  
لکاهش خطا کرد از پشت زین بروی زمین افتاد فلک فیروز  
و وزیر کرد شاه منصور را چون از اسب دولت پیاده کرد بشا و رف



که پور پر شوکت تیمور بود اتفاقاً در اینجا حاضر آمد و نمودار سرش را بر پند  
و پیش تیمور بردند و سفینش شکو رشتند و بی کسی نترسیدند و چون  
سپاه خود که جوابی در نیامد بر آن شیر دلیر تیغ بر آن برانداخته و  
صوابست پیش از کشتن بند کرد که نتوانست سرگشته پیوندد کرد  
سر آدمی باز نماند بجا • نیز وید کرد که باز همچون کیا •  
**حکایت** چون نیز در درازای مقابل در جای مقابل یکسره و قاص  
که عواص در یای غرای غا و ر قاص بزم رزم و غای بود باز کشت  
از کشت سخت ستاره بخش چاره باری و ساز کاری نماند و آهنگ  
حرکت بر غمت جنگ اختیار کرد و از اینبار روی سوی مداین نهاد  
ان بد اختر بخت را بر گشته دید • طالعش بر آسمان سرگشته دید  
چون نباشد بار جدا از جدا چه سود که بنبارد و جگر و دشتک رود  
فرار از ای مصلحت رای اصحاب قوم بر آن افتاد که از آب دجله که در میان  
مداین می رفت بگذرند و جانب غربی را که ملاحظه سواد است  
و ملاحظ آن دیار آباد بود بگذارند و طرف شرقی را که بیوان آسمان  
نشان آکاسره و دوری تصور پادشاهان ایران بدان نیم بود نگاه  
و چون به قنای رسید ای کسانی که در نیمه غربی شهر بودند بقای  
اموال و نفوس اهل عیار را از شهر بگذارند و بنگارها را بکشیدند  
چون عکرام ظرافت نام در اینجا رسیدند کلای کل از شهر اچیه  
و بنگارهای نذر آتشیده و دیدند مبارزان بکثیره کوپان اسبان چون  
کوی را در هم چوگان دجله در انداختند فوج فوج و لیل و خنودان  
خود را با بختیان موج همگان ساختند و چنانکه عرف ست و پس  
آمدند

بگرفتند و از آب بگذشتند نیز در در منظری نشسته بود چون  
بختش ایشان بر عبور بی حور مشاهده کرد کار و بار قرار بیاورد  
و از بالای کوشک بریز آمد و بر پشت نو تیان باد و قمار روی  
سوی قرار نهاد چون سعد بخت سعید بختگاه کسری بر سید یو انا  
رهنج و بنیانهای مینع و بستارهای خرم و باغهای چون ارم را قاص  
به دید حالی این ایت بر خواند کم تر کوه من جنات و عیون و ذروع  
و مقام کترم و نعمه کانونها فاکه این کذک و رشتا فقام آتون  
و این ایال حیرت بین از صدق نظر کنان • یوان ندان را آینه عبرت دان  
و ندانند هر قدری بپندی دهدت نون • پند سر ندانند بشنودن ندان  
این نیست همان یوان که نقش رخ مردم • حال را بگوید دیوار نگارستان  
بر و نیز هر زمی ازین تره آوردی • ازین تره که بر خوان روکم تره کو ابرون  
چون بقتضای ماه دولت نیز در دگر آه سال تفاوت کنان بکمال رسید  
رخت بکشتن چون زلف و خال لبران پیرت و سیاه و دلیر امتون  
کشتند و خالشان بنه دید و در جوخ کردون آن سرگردان را  
از حشمت جهان بنای دور کرد در آخر کار ناچار با سبایان نیازت  
آن بد بگو طمع نایج و کمر تیری بر تارک سران جهان و کشتن چون برک  
عنه ز خون نشسته و در جوش مالند کل تره اینه شد  
چنان زخم بی رحم ز بر سرش • که چون غنچه شد و فوخون افش  
زخم قلب صلب و زخمی طبع سخت • که زود دره بر پهلوی درخت  
و شبی مردم خای جوخ کردون که بر جوی پر خون شوق گردانست  
و نه عرا و کس که عاقل که غافل نیست قبا بی بقای اقبال مار



دینار ازین حال میس کرد **نظم** جو رخ را آسیاب کرد انست  
سنگ را اسس کرد که دانست • خود و یکسان شود بگردش  
سنگ سخت کرد که دانست **حکایت** پیری روزگار دیده و دیده  
حصار فیر و آباد شیدایی می کرد و سلاطین تخت نشین پندار  
که سر بر زمین ازین راه باد داده اند یاد این بیت انشاء کرد  
بر کین ذره دانی کرد بینه • سلیمان باد آورده بینه  
میگفت آیه که بیه سلیمان را منشور کل من علیها فان یسحق کرد و  
نوبت نبوت آل عمران بیابان رسید و به آل سفیان و غنچه  
جمال ایشان فروخت دمه دمه دامنه بیرون که اگر کوشش  
کیکا و ستان می داد از کوشش عالمیان چون کویره او آید شد  
و عا د ارم بیرون رفت اسس دولت آل عباس روی بسوی  
اندلس نهاد ماه دولت عیون سالی آل کجی چون بلال در کمال  
جلال انگشت نمای بود از حروف ابجد سیاه شد **نظم**  
سر الب اسرمان دیدی ز رفت رفته بر گردون بر دما کون در کل  
الب اسرمان بین در خاک آن خط پاک از باد آتش ناک مرگ هم فدا  
کشته ملک که ملک ایران را فریدون ثانی و کشته و خاستان را  
تا حد سیحان بود و ستان بود در کلبه و خاک سیاه پنهان شد  
سپاهان کردم بود و بهین کعبه ملکش • سمرقند و ملک دومین آخر قریه  
قد خان رفت و خود را بیکر بدست قدش • ملک رفت چون تو بیدر سپاهش  
بهرام کور که از آتشک خدنگ او بهرام ملک مینارنگ جو در خنجرهای مینارنگ  
نی شد در تنگنای کوزی زور ماند **بیت** عاقبت کینه سپهر روز

شد

شد کشت بسوی کینه کور • اسکندر که چون برق چرخها گودار  
تا شرف سیاحت کرد و ربع مسکون را در زیر تیغ مینگ کون آورد  
آخر چون آفتاب جهان تاب دولتش رخ زرد گشت در ظلمات  
عمر و کرم کرد و سر ششم جانش بکل حیات نباشته شد  
**نظم** چرخشده فرخنده کینه خوام • بهر آمد از روم و فرو شد بشام  
اورد از آن دو تها به زبانهای و دور و مان را بادی پیش مانده است  
هم از آن چرخ چون باران که شسته همان بادی پیش نماد و بیه بر نیاید  
که نامر خاکها خرابی بهر مکر **دشمنی** مست در زیر کاخ پرورده  
زادی بهمان ده روز • نیکبخت آن کسی که در انجی م  
زنده ماند و نه گشت نام **حکایت** گویند که در عهد  
نوشین روان ستمکاری زور و به سجاد نه تا توان را طبایع  
دولتین روان بنمود زود آن بد کردار را بر دار کردند  
یکی زخا ام گفت بنیان انسانی را بدین قدر گناه بسیار است  
و عیب کردن از عدل پادشاه عیب دهم نوشین روان گفت  
نوشین روان بانی جان نکردم بلکه دوی بد خلق را از میان خلق داشتم  
**بیت** پسند از آدم از دیت • که دزد آدمی آید بدیت  
**نظم** عیسی از قولین دایمی • تیغ بدتر از دم زاری  
همیشه از خلق غم فرسوده • خا و خاکش کشته زار و بود **حکایت**  
یکی از پادشاهان غم بانی چند اشتم در شکار گاهی زد و حضور  
و حضور و دور افتاد ایام برد بود و ملوس و کشته و ریت  
و جوی مقام آرام خدام بهر سوی دویدند شب منکام خانه و مقام



دیدند سلطان گفت آنجا رویم و راحت شویم و از زحمت سرباز  
فرغت یابیم یکی از وزرا گفت که بارگاه سلیمانی را در قو کاوی  
از دهن و نیزه توغ نیزه فروغ سلطانی را پیش از این که نه گمانش از  
لایق شان جهان بانی نیست هم اینجا خیمه تانیم و بیدار باشیم **بیت**  
از قیامت نشاء نموده روی آتش • در قیامت آتش از آتش خورشید  
و مقانی از آن معجزه یافت و چون باد دمان بجان بخت  
ماحری از آن و بریان بر رکن سلطان حاضر آورد چون قوه و نور  
طلعت پادشاه پدید سایه و از دوزخ زمین خدمت بوسید و  
سلطان عالیشان را از میهمانی و مقانی چه نقصان آید قضا  
و میزبانی مورث و است و در آن زمان مذکور بتشریف منزل  
در دمنده قدر بلند خداوندی نازل شدی و لیکن بگویند  
که خانه و مقانی بنزول سلطان شرف یابد ملک ملک خصال آن جن  
مطبوع بسبع قبول سموع و مقبول افتاد هم در آن شبگاه بخانه مقانی  
از حال و انتقال کرد با مداد آن خلعت و نعمت داد چون بسند حلت  
سوار و مقانی قدیمی چند در اسباب کامیاب رفت می گفت **بیت**  
چو شد ز کمال جلال خسرو چوین کند مشرف اگر کلبه که ای کاین  
کلاه من بر ماه آسمان بر سید • که سایه بر سرم افکند آفتاب زمین  
**حکایت** شنیدم که شهر باری سنگ در شکار از خدم و لشکر دور  
ماند شب هنگام رسید ناگام در خانه روستایی آرام گرفت  
جوانی زبردست را دید خوی تعب کشیده را بر بست بی سبب  
چندان نیز که استخوانش بشکست **منشوی**

شهر

شهرت به اشت گفت ای جوان • ز حد رفت جورت برین بی بمان  
چو ز و آوری خود نمایی مکن • بر افتاده ز و از مایی مکن •  
آن جوان پیر نیز گفت ای نادان خاموش باش چون ستر قضای  
مغروب را ندانی صدای جوب را گوش باش مگر که حکایت نکاش  
کشتی شکستن خضر بکوشش دوست نه سیده است بساقب دست  
که سبب تن درستی کشته است شاه گفت ای کراه آن شکسته کشتی  
علت درستی کار و بار ای تمام کشتی بی رای و بیت پای شکستن  
خو بچار • بدان چه نسبت دارد **منشوی**  
همان بحر در جفا پیشه بود • که دلها از و بگردانید بود •  
پس آن از دست صاحب شکست • که سالار ظالم کنیز دهرت •  
جوان گفت چو آن را بدانی حالی حال هم بر آن منوال است قصه بر غصه  
خو نیزه روز را تمثال آن کشتی روشن مثال ست شهر یار زیار  
که بغربان و یوگر بسته است و از دست جو ریش غویو بگردون  
کر آن رسیده در دور او دیده آدمی بدین کشور روی آسین فونی  
جای حضور روی غمی ندیده غور و ستایی را بر و بر یکد آفر کار یا  
در آفر آن بد کرد از از بی علف تلف شود بازیم بار کران زار بلید  
**منشوی** نا از جهل من شکست پای خو • که از جو رسل طمانی دادگر •  
خو اینجا یکد لنگ و پمار کش • از آن به که پیش ملک بار کش •  
مشته این جمله بشنید و چیزی مکنت نیست سبب سرب ندرین  
بخفت با مداد آن که سپاه آگاه شدند بدان جایگاه بر رسید  
خو اصل صاحب چون شاه را بدیدند از رنج تنهایی کج روستایی



ورسم خور و دوش پسر پند شاه دمان ابنان شکایت باز زد  
حکایت پرنکایت دلقان اسرا غا ز کرد و گفت **بیت**  
ز مرغی کسم پیش نهاد پدر • ولی بس لکد خور دم از پای فر  
بفرمود آن دلقان بد بخت راجتند در جای آرام بی هنگام بر سرش  
ناختند دستش سخت بستند و در پای تخت بینداختند بچاره  
چون حسام انتقام و سیف حیف آینه دید نه جای کر نیز و نه رای سینه  
امید از خود برید چون شمع جمع افروز زبان بر کشاد و از دل پیروز  
داد سخن و ری داد **بیت** نه بینی که چون کار بر سر بود قلم را بر لبش روان تر بود  
گفت ای شهریار درین شهر و دیار از هزاران هزار پیش است  
که ترا هر صبح و شام و شام و منند فرق میان من و آن دلریزان  
این قدر است که ایشان از پس کوه من بر پیشت کفتم **منشی**  
نه من کردم از دست جو رتغیر • ز چندین هزاران یکی گشته کمر  
اگر سخت آمد مکنو مشن من • به انصاف بیچ مکنو مشن بکن  
ترا چاره از ظلم به کشتن است • نه سپاه به بی گنه کشتن است  
از آن پسند سودمند که بکوشش پسر پند شاه از مستی و غفلت  
برهوش آمد بدست خود بست از پای آن در و منند برداشت  
و بوسید و در گرفت غلغله پوشید و بخت او و نصیحت او و داد و انبیا  
نهاد **نظم** ز دشمن شنو سیرت خود که دوست • هر آنچه از تو آید بچشمش مکنوست  
ستایش سربایان نه یار تواند • مکنو مشن کنان دوستدار تواند  
زیانست آن هر کجورفتند • که در روی بخشش بود سودمند  
**حکایت** رو با می داد که رکاحی دیدند افتان و خیزان و کریر

۴۰  
در تاب آفتاب خوی از روی ریزان سوال کردند که چه حالست که  
موجب این چنین استیجاست گفت می دیدم که خوی را بجز  
می گیرند گفتند ای سینه تو خور شبیه نه این بچه سخن بی تو جلیه  
گفت خاموش اگر خود آن حق را بپوشند بغرض گویند که این خورش  
انکار من چه سود کند تا انگاه که من برو باغی خود را گوایم آن آدم  
کارم بجان رسد و کار دیر آخو آن آن که در هنگام و جل غل کر زیده  
گفته اند که تا از عاق تر بمان آرنده مار کزیده مرده شود و زحمتی از چو بمان  
برده شدی براه اندر رود و آدم بیکه رو باه را گفتش استیج چون از میان رفت  
گفت میجویند فر کفتم تو آخر خور • گفت می سرم گمینه از چهار سینه است  
**حکایت** این پسند سودمند از این سینه منقولست که گفته  
لا تفرنگ شمس لشتاء تلون النوا و نصیحت الاعداء و تعوبا لاعداء  
تاب آفتاب در ایام زمستان و هنگام سردی بر دپا بدر نیست  
چون قول ستان و عهد کو دکان دستان استوار نیست نه زمان  
ماه مهر نیز چون تاب آفتاب تیز و سیاه تابستان برقرار نیست  
**نظم** دغ ذکر من فالهمن و فاء • ریح الصبا و عهد دین سوا •  
عهد عهد ایشان جز در شورستان غدر بنار دوشاخ صحبت  
و شاخ بنده ان جز غره پشیمان بار سینه **نظم**  
دوستی زمان و ابر بهار • پنجه بادست بر روی زود گذار •  
و زنی صد هزار عهد کند • اعتمادی بر آن مکن ز نهار •  
نصیحت دشمن کز بدی که بسبب لب کزیدن است خطاست  
و لیکن پسندش اگر چه سودمند نیست بکوشش و بکوشش شنیدن



رواست تا که نقیض آن کنی که عین صوابست **بیت**  
 حذر کن ز آنکه دشمن کوید آن کن که بزرگوار زنی **بیت**  
 بر دو سینه پادشاهان اعتماد نتوان کرد و بر آواز خوش کو دکان که بنی  
 آن بر آتش است و بنیاد این بر باد آن بخیالی فی الحال مبدل شود  
 و این بابی در خوابی متغیر کرد **بیت** حذر کن که قرب برهان آتش است  
 بآتش از دور دیدن خوش است **حکایت** اعانی که بیم اضطراب  
 کشتی کشیده و تلخی شور شراب بخشیده بود سوز دریا کرد نگاه  
 باد بر خاست و موجی پیدا شد و کشتی را در هم شکست آن بدخت  
 بی رخت بر تخته ماند بسیار و غامت کشید تا بکنار سلامت  
 بر سید و قی که گذرش بر لب دریا افتاد آب را ساکن دید بر رویش  
 اثر اضطراب پیدا نه گفت و آب کون غور و خواب داد که مر آن  
 حرکت بی حرکت تو عجبها دیده ام **بیت** بدریا منفعتها بی شمار  
 ولی راه سلامت در کنار است **حکایت** چنین آورده اند  
 که در کنار کوه ری مرغزاری بود چون کنارستان چای پر  
 از رنگ بسان بهارستان در زمان فروردین پر از درختان  
 رنگ صحن سبز و آتش از انوار از بار چون درون ساده دلان  
 صاف و روشن فارغ از فروغ قندیل آفتاب جهان تاب شمع جمع آری  
 ماه میان لکن چنانچه زبان زمان در بیان آن گوید **شعر**  
 مخفیه و الغیب لیس بکت و مصنیة و التلیل لیس بمقر  
 در آن مرغزار که در کنارش هزار مرغ زار بود شیرین دلیر  
 که از میشت میبت فرایش کاو کرد و بی تاب ماندی جایگر

شده بود و در خدمت آن شاه بزرگ رو باه که کی لازمست  
 اختیار کرده روزی آن شیر باز و ربه شت از پیشکار رفت  
 و باز و ربه صید کشاد کوری و غزالی و شغالی هست آورد  
 پیش کرک و رو باه که مونس همراه خویش بودند بهاد و اسیر  
 تعظیم کرک شکر اشارت بقتیم کرد کرک روان بهر خاست  
 و کور را در حضور شاه نهاد و شغال بهر و باه داد و غزاله را در قباله  
 خویش کشید شیر چون آن مساواة بدید از غیرت چنان کوشید  
 که پیش طاقت مواسات نماند سر بچه فراز کرد و طبایع سر کرک را  
 چون گوی غلطان ساخت پس بکر و باه فرمود که زود این  
 کوشته را در میان آورد تقسیم کن اشارت شاه را رو باه  
 مسارت نمود و کور را بهزار زو و پیش آورد و گفت این طعم  
 چاشت کاه شاه است و آن غزال طعمم و دیگری **نظم**  
 از حضرت شاه عافیت خواهی به و زو و زظاره شهنشاهی به  
 ققه چه کنی در از کوتاهی به و در پیش شیر شنه رو باهی به  
 تقدیر رو باه روشن خمیر نزد شیر دلپذیر افتاد گفت ای پیر  
 جهان دیده این تقدیر پسندیده از که دیده وین ادب  
 عجب ز کدام معلوم عالم آموخته گفت ای بزرگ از سر کرک  
 ادب نبی رسول لذیب که مثل غریب است اشارت بدین  
 حکایت بچشم است این بستر که نشان مثبت و مبت بیان  
 یافت از زبان آن رو باه به سمت تغیر و جهت تحریر **نظم**  
 چو آن ذیب را شاه تغذیب کرد و درون دل بنده تهذیب کرد

نظم



سر ذیبت را ذیبت بر باد داد. <sup>در روز بخت</sup> ذیبت را همان رخسار تا دیب کرد.  
 مرد خود مند باید که از احوال افعال دیگران عبرت گیرد و خیرت پذیرد  
 و از هر بندی بکوشش بکوشش آورد و در دنا مؤذیب گردد و در دین شود  
 جهان خود در زمان عبرت نماند. <sup>دل انانی را جوت فرای است</sup>  
 ازین بستان سر امر غنی پرد کرد. <sup>بیای او در دستاں سر ای است</sup>  
**حکایت** چنین گویند که کسری را سپهر سالاری بود که  
 بهداد خرم و نغاذ غم از سایر امرای رزم آرای ممتاز بود و در  
 اقران چون سنان خون فشان سرافراز جمیع از منتهیا انجاسع  
 شهر یار را نیند که سر دار چون آتش موای سر گشته دارد  
 پای از جاده اطاعت بیرون خواهد نهاد **در**  
 موای سر گشته دارد چون آتش. <sup>بامین پای او چون شمع درش</sup>  
 کسری آن رای رزمین را سرای تحسین دیده و بدان بند سوز  
 ایشان را آفرین فرمود بر آن ندید و لب پذیر که چون زنجیر اینان  
 محکم بود از دل پر فرخش غم مصمم شد بعد از آن آن امیر  
 شیر اقدام را چند ان احسان و اگر ام کرد که غنچه خاطرش  
 چون گل خندان شد و آرسودای هر گشته که در سویدای  
 دلش فرار گرفته بود و شرم را گشت **مشو**  
 اگر خواج با دشمنان یک دوست. <sup>بسی بر نیاید که کردند</sup>  
 بلطف که دیدست پیل مان. <sup>نیارد هیچ حمله بر پیلان</sup>  
 اصحاب که پند داده بودند و بند را صواب دیدند پس  
 که از ان مصلحت آرای که بمفر غنیمت و صول یافته بود سبب <sup>رای</sup>

یکی و احسان

و نه

چه شد کسری بستم کرد و فرمود که من آن تیر سیر را بغیر نذر اطمینان  
 رویت من مقدمه فرستیدم مضای غنیمت بوده است الا که خاتم  
 که حکم نین بسندی برو نام و جمع قیدی از ادمردان را قوی تر از  
 کنت احسان ندیدم و بستر بستم و محل هر قیدی عضوی معاین  
 دیدم بندی که بر محل مخصوص افتد بدید بود که چه عمل کند خاتم  
 که قید بر صید دلش نهم که دل سلطان است اعضا و جوارح  
 خدم و حشم و چون اصل بقید احسان بسته باشد اعضا که اتباع  
 بدان پیوسته باشند و نیز آمدن بسو مان سوده شود و بند  
 کرم که بر دل نهند بهیچ الت و سوده نکند **مسود**  
 عد و با لطف کردن به بند. <sup>که نتوان بریدن بتیغ آن کند</sup>  
 چو دشمن کرم بیند و لطف جود. <sup>نیاید در خشت ازود رود</sup>  
 بدان انوارش کن ای سبک مرد. <sup>که سک پس از د چونان تو خورد</sup>

**حکایت منقوشه حال و قوم**

بهیدم بره نیک مرد جوان. <sup>بست در پیش کوسغدی دوان</sup>  
 بدو گفتم این رسمانت بند. <sup>که می آورد در بیت کوسغند</sup>  
 بسک طوق و زنجیر ازو باز کرد. <sup>چپ است پویدن آغاز کرد</sup>  
 منور از پیشان زبان می دوید. <sup>که جو خورده بود از کف مرد خنیز</sup>  
 سر از طوق فرمان ازان بر نکرد. <sup>در آن جوان گفت ای از ادمرد</sup>  
 نه آن یسمان می به دشمنش. <sup>که احسان کند نیست در دشمن</sup>  
**حکایت** چون دوران که خنیز جو بر سلطان بن خلیفه

عسلا







و لو كنت تعلم ما في العلم من حسن • الهيثم لذته من لذة الكس  
او كنت تعلم من في الباب قلت له • سبحا على الوجه و متيا على الكس  
لذت علم راكردی ذوق • بتعلم ازان نداری شوق  
گر بد انستی حق استادی • بستر نی برپا بستی دی  
**حکایت** گویند چون ابو العباس سقاج کبیر مارت و خلعت  
خلافت پوشید بر بساط طینشت و راح شاد کامی از جام  
ایام بنوشید دست تم بیست و کفیم بخشش بکشد آمو  
جمهور را بر اگفایت و کیاست نظام و قوام داد جان و توان  
بنواخت و خاندان دشمنان را بر انداخت **مثنوی**  
در ظلم بر بست و کف بر کشاد • بداد و دشمن ادشاهی  
توان گفت و اسباب کرم • که دشمنش چو بار افشاندی دم  
خواص که دم از اخلاص می زدند قصه نوشتند و او را بدان بدل  
نی بیخ چون میخ بهار ملامت کردند و گفتند این طریقه احسن  
که امیر المؤمنین پیش گرفته است کاسه بحر و کیه کان از دوا  
آن سنگ آید خلیفه چون آن قصه بخواند بر پشت آن بنوشت  
که زشت باشد که آفتاب دولت بر ما بتابد و جهانیان از ما  
تاب آستان نتابد **بیت** چو با ابرو تو بهار شد کرد از کف پیش باز  
**حکایت** حکیم را پیر رسیدند که رزم آرای شجاعت بهتر است  
یا نرم پیرانی سخاوت گفت کنس که تر از وی سخاوت  
بدست آرد بیا زوی شجاعت چه حاجت داد **نظم**  
نبشتت بر کور بهرام کور • که دست کرم به بازوی زور

۷۱  
براست از کف بر بهمن شوی • ازان که بزور تهنش شوی  
انرا که بهره سخاوت و کرم نیست از عهده شجاعت هم نیست شجاعت گوید  
حرکت بخیل شهید نشود که او ترک نان نمیکوید ترک نان  
کجا گوید **بیت** او ترک نان نمیکوید • هر ضایع ترک جان نمیکوید  
**حکایت** در زمان خلافت حضرت عثمان بن عفان رضی الله عنه  
با پانصد کشتی باد پوی هم پرورد بندر دجی و اسبها ضربت  
از روی آب روان شد تا اسکندریه و مصر را باز کرد عبدالله  
سرح که در آن زمان شهر یاران دیار بود یکی هزار تیغ زن دهن  
شکار در چهل کشتی اقبال بد فعال را با اسبها جدا از اصحاب  
قتال مقابل کرد و بجای که آنرا ذات الصوار خوانند بهم رسید  
و مقاتله کردند کشتیها را با یکدیگر بر بستند و بر روی آب چون جبار  
پرتاب صفها بستند چون جای پیکار و جنگ تنگ شد از دو  
طرف تیر و نیزه بی کار کشت شمشیر و دشمنه که کون نشد  
بود از تنق و تاب نار کارزار زبان از دمان نیام بیرون کرد و جبار  
سینه های پر کینه را دریدند و ریسکها زدند کانی را بریدند **بیت**  
حدیث سنن چون بیابان رسید • حکایت بدست که بیان رسید  
از صف دران حدود طرف حو کرامی کشتند سبک بدریا انداختند  
تا کشتی که آن نشود چند آنکه میدان مینا رنگ آب از خون تاب  
جنگ آوردان بان لعل ماب کشت **مثنوی**  
بهر کشتی خون موج در میزدی • ز خون موج بر اوج در میزدی  
ز باران خون سخت طوفان سخت • ندانست کس دست چپ را ز دست



آفرکار و اصف ریح برای نرفت اهل اسلام در رتیا ح آمد لشکر  
کفار بکنت انجام را از منزل غرقو المجرس فادخلوا نارای فرستاد  
وقت ططین لعین که سالار ایشان بود از هرت آن فریت خود را  
بجزیره در انداخت و بکر مایه در آمد و ایل آن جزیره مقدم او را نقد  
بوار و طلیعه خوار داشتند و با تفاق یکدیگر او را از کرباه بگنجی و وزج فرستادند  
**مسو** زهر در کرباه شد سرده موای فیضی از سر بردن کرد  
بجاه و وزج پرنار در شد • زکرمایه بجای کرم تر شد •  
**حکایت** شمس المعالی قابوس بن وشمیکه که در میدان رزم جوان  
شیر گیر و در زمان قوم پیر روشن تدبیر بود که گاو بگستران  
بسر پنجه شیر و شمشیر سحر کرده و ما زندان و کیلان را در قفسه  
تفرق و رده مدت مرید و عهد بعید دران ولایتها دارایی  
و زمان در وایه که در صنعت ملا و انشا مایه بود و از حسن خط  
حظ و افراشت در توصیف و تعریف خط خوب بد و مشوات  
گفته اند خط قابوس اموشی طاکس چون زمان دولتش به نهایت رسید  
بخش مشکوس و طالعش منحوس شد خدم و حشم بای از جای اطاعت  
بسیرون نهادند و او را محبوس کردند و زندان از شدت شرابمرد  
**قطعه** چنانچه غم نقش شتر • بسختی ز دار غارت خت بر د •  
زمانی بکر مایه دولت بر اند • در آفر سر مایه بکنت بر د •  
**حکایت** محمد بن متوکل که بلیق المعز بن ابی بکر و مشهور است  
برادر کهنه خود موید را به هنگام شدت بر د و ایام سردی هوا را بسیار  
اند زیر برف زمانی نهان کرد تا خوش فسر دوا شد و بمر د و خیم بد کرد و دارا

بر و نگار

هر روز کار بکنت کند از سپرد • تو بدکنند و خود را به و رکنار سپار •  
که روزگار تر اچا کر سیت کینه گذار • بعد از چند کامکاران چند غلوی قام •  
کردند و معزز از معزول و مخدول ساختند و در مقام کرم باش طش با شختند  
**نظم** گاه سر ما کشد کاهی کرم • نیست یارت اگر مویا کرم •  
سبیش کونه کونه موت سبکی • نیست هیچ در صدق این کلام سبکی •  
تنوعت الاسباب و الاله و احد • ببیداد اتم اک فتاک از خلفای بغداد •  
مستکف و قاهر و متقی بن مقتدر معزول مکرول شد و محمد این و متوکل  
و مستعین مخدول و مقتول کشت  
فاک بغداد از خون خلفای کرم • و زنه این شطرون اینست که در بغداد  
**حکایت** در ویشی بر کما • الواقع آمد و حاجب را گفت خلیفه را  
بکوناصد خوار در مملکت و بد حاجب بکنند و در ویش گفت که بخیزی  
گفت بلاغ تو درین مقام واجب الاحرام در ویش گفت بر من طلب  
و بر تو بلاغ و بر خلیفه سماع و بر رب قدیر تیسیر حاجت حاجب است  
آن کلام را بخلیفه ابلاغ کرد بعد از تفکر خلیفه گفت آنچه میخواست  
به منید که او طلب کرد و تو را نیدی و من شنیدم نشاید  
که تقصیر بجانب واجب تعالی عا کرد و  
**نظم** نیست اندر عطای حق کم و کاست • این سخن راست گفت شیخ اجل •  
کامل و شامل است فیض خدا • در وسایل بود مقصور و خلل •  
چون مان حاجب پیش در ویش صاحب حال بر در ویش متوکل کرد  
و گفت دوش در مومن مناجات بقا صبر احاطا گفته بودم  
که کسان را حاکم بندگان خود کرد و انبیده که مستحق ولایت نیستند



از جناب عت خطاب آمد که ایشان را بپایان می کند حقیقت حال  
 شود اینهمان این شو ال کردم و الا در احوال منال حاجت نیست **بیت**  
 در یاد لیم دیده ما معدن دست کرد دست ما نیست لی چشم ما بر است  
 چون آن خبر کلیفه رسید گفت آن مال تضعیف کنید و بفقیران  
 اهل عیال و ضعیف احوال را دهید بشکرانه آنکه حق سبحانه و تعالی  
 در پیش آن درویش خجل نکند **مشهور**  
 آنکه بنیاد خلایق می نهاد • هر کسی را آنچه لایق بود داد  
 بر نیاید از که اکابر شاهی • شه بد اند چون بود رسم رهی  
**حکایت** رافع لوای خلافت موسی با دپی که رابع خلایک عباسی  
 روزی در عین آباد بر بساط نشاء داشت نشسته بود تیر و  
 کمان در دست فرایته پرده می بست نادیدنی با حاضران نادگفت  
 توانم تیری بر سینه این فراتش آردن از پشتش بیرون رود  
 گفتند خلیفه از آن قادر تر است اما لایق نیست که بخون  
 چنین مسکینی بکشد **بیت** بخونانی برادر میالای دست  
 که بالایی دست تو هم دست است • آن پند سودمند نیامد تیری  
 بر آن پیچاره بینداخت و کارش تمام ساخت **بیت**  
 بسوسید پیکان چو انگشت • کند که داز مهره پشت او  
 نادیدنی از آن حادثه در لحظه پیشان شد و ارثان او را بخاند و خشنود  
 که دانید بیدلال اسخمال کرد اما حد خدایی پروردگار در کار آمد  
 بعد از چند روز نادیدنی داشتی ملاعبه با جوینی که الیف  
 خود بود از خوف یوار بر قریب افتاد از آن قصبه ای که سر بریده بود

بمعش

بمعش در شد کون دریده و تو بخت به بعد زاری جا بداد **مشهور**  
 درین دیر یافت هر که بد کرد • نه بر جان دگر بر جان خود کرد  
 چو خواهی پشته را بشکینی بنیش • طلبا بخود زنی بر کردن خویش  
**حکایت** کویند که نادیدنی برادر کشته خود نارون را که بعد از و دی  
 عهد بود ابرام کرد که از خلقت خویش آن خلعت را خلع کند  
 نارون التزام نکرد لایوم نادیدنی بران غم جویم کرد که بچ سخت درخت  
 وجود نارون را از بستان جهان قطع کند العبدید تیره الله بقدر  
 تیر پیشش تقدیر ساعده کند خود سختی درد و دخت و بخش نارون  
**بیت** هر که میخستم کشد بیرون • ملکش هم بران بریزد خون  
**حکایت** حاملان اجار و ناقلاں اسرار چنین کویند که ملکی از  
 ملوک چای بر فین حرم متین طریق غم مبین را سلوک کرده بود  
 آیات ولایت بوزنزدی ده و اند ساله از فرزندان ارجمند خود  
 حواله نمود بعد از چند ماه خبر فرستاد که شنیدیم که کا  
 پیر این ملوک و مغرور پاداد از خود دور سازی و در جای حضور و  
 سرای سرور مقام و آرام گیری **مشهور**  
 زره پوش خبند جنگ آوران • که پسته بود خوا بگاه زمان  
 بخیمه درون درویشمیز زن • هر ملت خبند چو در خازن  
 از کلاش باغ فراغ بوی گل عیش بی تشویش میجوی و بدن  
 حال که از زبان مغال انطق و اصدق است لذت دنیا در دست  
 و دعت می کوی **شعر** علی الکفین لاسنته و • و لکن طرق غیره و مذاب  
 عجت لمن یصیبوا لی این مضجع • و فی الدع و کویت و سیف صفت











از سوز و کداز تشنگی باز میبرد و نمود که تیغ و دشنه از من  
 تشنه تر است **نظم** شده تشنه دشنه ز کام نیام  
 ازان کرده بیرون زبان را چو مار ز سوطش آتش در دلش  
 و در افتاد ازان شد رخسار نابدار **نظم** می آن خدا که همه شی را از پایا می گرد  
 تا او سیر آتش و من تشنگی خود را تا کین نه **نظم**  
 بخون عدو تشنه شد دشنه اش **نظم** همیگر دسیر آب آن تشنه اش  
 بناری بر افروخت تنور جوب **نظم** که شمشیر و دشنه شد آتش اش  
**باب دوم** اندر زی درویشان و اندر زی ایشان  
**حکایت** عارفی را شنیده ام که میگفت فقر که فقر عالم او را سوده  
 و الفقر خیزی فرموده از قنای غنا فقر آنت که داری و کسیری  
 آن نیست که نداری و بکسر تشمیری دینار از دل سپردن کنی  
 و بدست آری به ازان که دینار را از دستار برینی و بدک کسیری  
 امیر شا که راه از فقر شنایکی بین شادی آن به از غنا کی این  
 شکران در دمی دو عید کنند شکر هر نعمتی بدید کنند  
**حکایت** فقیر امیر پیشه خواجه احمد غزالی که شیشه درویشی  
 بود این نظم دلا و نیز از سخنان شور اکبر است **نظم**  
 چون چتر سبزی رخ بستم سبزه باد **نظم** با فقر اگر بودی پسر ملک بخرم  
 تا یافت جان من جز از ملک نیم شب **نظم** صد ملک بخرم ز در یک جونی خرم  
 او را همی گفتند که تو هر دم از دیم دنیا دم می زنی و خلایق را بر قطع  
 علایق تحریف می فرمایی و طریق تفریق جمع می نمائی و تو چنیدین طویل  
 اسب و اسیر بسته آفر این چه حالتست که خلاف آن مخالفت

عماد نیست بلکه اشت  
 یابی در قنای غنا  
 صح

آن کجینیه مالکیت نمی رسد که شاه راه مسوای در جواب گفت من  
 میخ طویل در کل زده ام نه در دل **نظم** در دل بخرازی که شاید بود  
 در خانه اگر هزار باشد شاید طایفه که ابله دادند هم را یکی بداند  
 تا تو یکی دمی و دوستی کمان مبر که از دوستی **نظم**  
 چو هر ساعت از تو یابی رو در دل **نظم** بتنهایی نه صفایی نه بینی  
 و در مال جا مست و زرع و بکار **نظم** چو دل با خداست خلوت نشینی  
**حکایت** از مشایخ طریقت یکی را پرسیدند که حقیقت تقوی چیست  
 گفت پیش ازین در حلقه درویشی طایفه بود ند غایفه از حق ولی روا  
 از خلق بصورت ظاهر بر ایشان و غایب و غایب و در معنی بنو حضور  
 خاطر شمع جمع اکنون خلقی اند به خلق و در دل خلق نظار جمع  
 و در باطن پراکنده **نظم** کعب و ساجد شده تن چون بال  
 پویه زنان مشرق و مغرب خیال **نظم** رای بیخانه و در و در خدای  
 و آبی بران طاعت آلوده و آبی **نظم** هر که از خلقش خوشنود شد درویش  
 آنت نه آن که در پیشش دل بکوبد درویشا نیست **نظم**  
 بر ظاهر تو چه سود از دل بکوبد **نظم** چون خلقی ز باطنت بیخاشنود  
 درویشی آن نیست که روزه داری و نماز کنی درویشی آنت  
 که بد روح روی نیاز آری و اندرون خلق را بخلق بد نیاز آری **نظم**  
 جو از داد برین حضرت عاقل کس کو نیاز آرد جهان با بد که  
 موری را بر موی نیب زارد آن الله تعالی بنظر انوار کم و اقوال کم و  
 لکن بنظر الی فلو بکم و احواکم **نظم** ما زبانرا ستم و قال  
 ما رواه ابی بکریم و حال **حکایت** یکی از بزرگان طریقت



شنیده ام که بگفت آنکه ایشانرا خدا متجسس است و مکار  
مقام قرب آفریده اند و از اصحاب وصول موصوفند و از باب  
فضل و نوال اینجا در زیر قباب و تحت متواری اند که اولیای دنیا  
لایعظم غیری **نظم** مردان ریش زنده بجان دگرند  
مرغان بکوشن تشیان دگرند • منکر تو بدین دیده بر ایشان گذاشت  
نیرون زد و کون در برها دگرند • ایشان بس شوریده  
حال شولیده • مقالند بی پروا و بی پروا بلند **بیت**  
ایشان اند دولتش ایشان دارند • ایشان که سر زلف پریشان دارند  
**حکایت** بزرگی می فرماید از دنیا یوم و لایفه صوم هر که غم قوت  
هر روزه دارد قوت این روزه ندارد خلق را و عده افکار  
بعید است عید جماعت از آن و عده بعید است **مثنوی**  
عارفان در دمی دو عید کنند • عنکبوتان مکس قدید کنند  
مکس از دست روح قوت خوریم • کی تک شود عنکبوت خوریم  
**حکایت** بزرگی دیگر میگوید یوم تبلی التیره در عالمیست  
که آنجا ظاهر باطن و باطن ظاهر **مثنوی**  
که ز علم از برون علم دارد • زیر پوشش ز جبریل علم دارد  
بخش او و زیر پوشش نمود • آن زیر پوشش حشر خود اید بود  
ستر بلم حشر تنی اعمی و قد کنت بعیر از اینجا بدید شود **بیت**  
از اینجا بر د باید چشم روشن • و کر چشم بود چون چشم سوزن  
**حکایت** عیبی نمی گوید و نموده لایحه ملکوت السموات  
والارض من لم یولد مرتین یعنی تا آدمی از شکم مادر طبیعت خلاص  
نیابد

نیابد و از ششم بترتیب بیرون نیاید قدم در عالم ملکوت نهند  
و از آنجا که فی بطون آنها تکم فلان کوا انفسکم طوری و راری  
عقلست بفکر و راری فهم نتوان کرد **بیت**  
و اندایع که مادی دارد • یک چونی بومسم در نا رود  
**حکایت** حضرت عمر جماعتی را دید که دست کسب بپایان کشیده  
و بهر قید صبد چون دام چشمها بر سوختن پای طلب بدامن  
فراغت پیچیده و از نه خیر از غم غم پیچیده **مثنوی**  
بطالت را تو کل نام کرده • بصید خلق و نقش نام کرده  
کشیده پای در دامن که ترک است • گرفته دامن دنیا بدو دست  
پرسید که شاپرک نیک که بر کاسه خلق افتاده چون مکس  
گفت که مادر کوشته فراغت تو شسته قناعت اختیار کرده متوکلانم  
گفت نه متوکلان بلکه متاکلانی که بار خلق خود بر گردن خلق  
نهاده اید دست از گشت و کار بر کشیده و دامن چون کوفه بفرستاده  
**بیت** ای بیطا چو فرومایه کان • چند غری نعمت حق را یکان  
متوکلانست که جنت اندودانه فشانند در گشت زار و چشم کا منتظر  
بدران احسان و تاب اقباعنایت پروردگار گشت **مثنوی**  
که تو کل میکنی در کار کن • گشت کن پس بکینه بر جبار کن  
رخا کا سبب جیب اندیشو • از تو کل سبب کاهل مشو  
**حکایت** شنیده ام که امام علم مقتدای عالم ان بقدیم علم  
و قدم عل علم بظا هر صفتی و بیاطن صوفی یعنی امام عظم ابوحنیفه  
کوفه با چند علم یک روز فضا کردند از غر جبال تا ناز جبال ساله را فضا کرد



**بیت** بو حنیفه قضا کند و ببرد • تو کمبیری که قضا کنی •  
 سراج و حاج امت بود روز و شب در سو ز نقب اجنه خود را می پخت  
 برای ساختن کار خلق نه بهر فروختن و خلق یا پیر و خلق باز را می داشت  
**منوی** • از ادا کان کز رضا جسته • زین خویش سو خلق جسته  
 حکیمانی که دور اندیش گشتند • دوا ی خلق و در خویش گشتند  
**حکایت** عابدی سالک که مالک کنجینه عبادت بود از فوق عالم  
 خود در بر کشیده و از ترک دنیا باقی بر فرو نهاده در مقام شام  
 بر قلعه شکوه کوه قاف آرام گرفت چون ببال خود دیکشم غور  
 نظر کرد بخاطرش این خیال گذر کرد که آبادین بر روی زمین نزد  
 حق از من مکر تر نمی است چون این خاطر او را ظاهر شد  
 ناگاه از ماتفه غیب خطاب آمد که برو بغلام جایگاه که آنجا است  
**بیت** در سیر بسته نشسته چو کرد • نه چون باد کرد جهان حوزه کرد •  
 آنکه ملازم باب حق را لازم است مادران را کشتن است  
 نه همواره آواره و در کشتن انگس که عنای جهان پیش او  
 چون مکس آنزد من از تو خوار باز غنیم تر است با آنکه بی است  
 باز از شن نیز تر این خطاب تشنگان را که آن عابد مجاهد  
 شنید بشتابه آنجا بر سید شخصی دید بتفصیل مسائل فرغیه  
 و تفصیل لایل شریعت مشغول شد و تفصیل انگس را بر نفس  
 خود معقول ندید و گفت یا رب **مشو شب**  
 این بفر غیر تو اندر نقب • من نیم خانی ز کثرت روز و شب  
 کی بی خالی بود چون نی شکر • از چه روشد نزد تو او معصوم

در خواب

در خوابش این خطا آمد که تو در مصلحت خویش و در اصلاح رسم و راه •  
 درویشی و در زندگان منت شمع به ایت در راه ایت نهاده است  
 تا که از چاه جهالت و ظلمت ضلالت برست **نظم**  
 که فتنه راه جاز او تو مانده در اینجا • بین تفاوت از یکاست تا یکجا  
 یکاست بر خلق آفتاب نور افش • نشانه در دل خاکستر افش یکجا  
 گویند که آن مقبل مقبول مام هم محمد شبیانی بود در آن زمان  
 باستنجاس مسائل فرغیه و استخراج دلائل شریعت مشغول گشته **نظم**  
 صاحب لی بکه سر آمد ز خانقا • بشکست عهد محبت میل طریقی را •  
 کفتم میان عالم و عابد چه فرق بود • تا انقار کردی از این فسیل را •  
 گفت آن کلیم خویش برون میکشد برآ • وین جهد میکند که بکیر و غریب را •  
**حکایت** پارسایی را گفتند چه فرمایی در شان فلان عابد مجاهد  
 که جادوش بسیار است و خلق از خلق او در انکار و احوال داد  
 که ظاهرش بی عیب است و باطنش در پرده غیب **بیت**  
 باطنش غیب و ظاهرش بی عیب • علم او نزد عالم بی ریب •  
 از هر و ن عیش کو غیب بکین • چونندانی اندرون خانه کیست •  
 واقف سر ایزدانت و بس • ظاهر و باطن نزد او کیست •  
**حکایت** کلایه را که عالم عامل بود در محفل سودا ندیم چیزی را که در  
 حق او شنودند محمل خیر نمودند بقلم فتوی ستون خانه دیش  
 گفتند و بقدیم تقوی پیشوای اهل بقیان آن مهتر از آن خبر  
 شکفت چون کل تر شکفت و گفت من آنم که من دایم بطاعت من است  
 و در باطن شکسته جانم چون در اس بسته در دانه قیاس حواس هرگز انم

چشم من



بر نفس مباح و بدکار باش • و زفتنه و مکر در امان باش •  
ما یثیم درین کنبه و پیریه اس • جوینده رخ چون موری در کاس  
آگاه نه از منزل امید و کس • سرشته و چشم بسته چون کا و کس  
**حکایت** از فخر ابشر که بیشتر بخیر است و منذر بشر این خبر  
مقبول منقول است که نقی با کتس روید چون طاهر مال خلاق را  
از خجست طاهر پینی فی کمال اتق مشاوه ل عیاسرت ایشان  
بر حکمتان میزن و آنکه بکالای محبتش فرید از نای **بیت**  
دل منه نیاز مایی دوست • مغزش از نیست خاک بر سر دوست  
**حکایت** شیخ سعدی گوید تنی چند از روزندگان بر حیات  
موفق بودند و در برج و راحت شریک موافق مرافقت ایشان را  
کز یدم احسان مرافقت ندیدم کفتم روی از مصاحبت درویشان  
پچیدن و درون پر ریش ایشان ریگیدن از کرم اخلاق کرام  
دو راست آفتاب جهان تاب را بنشیند که هر چند بعلو شان و سمو  
مکان مشهور از جرایب سایه فرومایه نکیزد و از مهملای خانه  
که ایان پیر حیزد و زرونی نثر از ان حیزد و راست که از محاسبی  
شب مند و زاد عار یکدیگر من اگر چه بی قدم و لی در نهاد خود این  
قدر قدرت می شناسم که از استیلا کم کرد طال بر استین حال  
شما نشیند و خدمت مرافقت جو از دان و موافقت  
پهسان که دان یار شاطرم نه بار خاطر **ست**  
ان کم این را کبالمویشی • سخی کرم حامل المعویشی **منشوی**  
خود را چنان چابک نیمنم • که با تازی سواران بر نشینم

دانی

و لیکن

و لیکن می توانم سعی کردن کشیدن بار خدمت را بگردن  
یکی از ان میان گفت ای یار از انکار ما درین کار دل تنگ مدار  
که درین روز کار دزدی بی دزدی • جسته صالحان و سیرت طالحان  
بر آمده بود و خود را در سلسک صحبت منتظم کرد از انجا که عادت  
درویشان و سلامت شان ایشان نیست کمان فنو لشش بنزدند  
و بیاری قبولش کردند • چه دانستند و دم که در خاک نیست  
نویسنده دانند که در نامه چیست • روزی تابش با خواهر سوز و غم  
رفته بودیم و در شب تازی بیای حصار خفته که دزدی توفیق بر نی  
رفیق را بر داشت که بهر کار روم بغایت رفت و ما را اینجا ست  
نهمت ملوث گذاشت • دزد و دزد اگر طامع قاضی دارد  
پچو ابله طینت عینه دارد آن بدکردان زمان که خود را از نظر  
درویشان غایب دید بیز حی رفت و در جی دزدید بقصود بالغ  
شده و مسبلغی موجود گرفته تا روز روشن شد مبالغه راه فری  
بود کاران بی کینه خفته با مد اذان که در دشب خیز روی بگریز نهاد  
بیزمارا بقدر آوردند و چون رندان بیزندان کردند و چندان  
بیزندند که دستا گریان و دشمنان خندان شدند  
میر شد با کان کج هم کیشش • کشت اندر روه ملو اهر تاب  
شد چو مره سنگ نامموار • از دل پر فکار نالد آب  
از ان زمان ترک صحبت رفیق کفتم و طریق عزت گرفتیم  
و بگویش هوش ندای التماسه فی الوحدۃ شنیدیم هم کنج سکار  
در کنج وحدت دیدیم کفتم مشتهای بی منتهای بجزت رب العزت که



که بدین حرکت از حرکت درویشان محروم نماند که چه بصورت  
از محبت و چند شدم بدین حکایت که روایت کردی مستفید شدم  
**حکایت** دزدی که دزدی همیشه او بود بیکانه درویشی  
بجستی در آمد چندان که جستی چیزی بدستش نیاید صاحب  
که با حق آشنا بود از حال آن بیکانه آگاه شد کلیمی که در وقت  
بود بیکانه دزدی در دزدانان شوم قدم محروم نمود **نظم**  
پوستین کی می پشتم تو • پوست را بر کنی ز پشت دوست  
م که او کرم شد بدشمن سر • نرم آید و در پشت دوست  
**حکایت** زاهدی جامه طبع و سر دهم بی قدم کرم بر راهی روان  
بود ناکاه فانی را دید در لیل خلق ظلال پناه و بال افتاد **نظم**  
در کنه عظیم افتاد • در بسوی قیم بکشد • بدعا که در وی و بکشد  
بدم سر دهم بباد و دشت غار و صفا درون دران جا و اقف  
بهر و بران حال اقف شد گفت ای بی نصیب چه جای بدست محل  
سر زنش که آن پیاره بی پای افتاده است اگر کاری بدست آورایی  
حدی نیایی و باری ده از آن که فتاری خلاص کن **مثنوی**  
کشت مسکین بکوج دریا غرق • تو چه سنگش همی زنی بر فرق •  
که ترا دشت است دستش گیر • دست جان ملو ابرستش گیر •  
و نه باری مکن دل زاری • بر سر بار او مننه باری •  
**حکایت** شیخ سعدی گوید وقتی در سفری از جوانان سبک  
روح و چاپک بازمین هدم بودند و هم قدم دادم زخمه کردند  
پرسویشیدی کشیدندی دلغوز عابدی جامه نهاد و دم سرد  
چون

چون باد از سنگام برد عماره ما آن درد بار و نفس سکر حال  
بود و بخیس از در دایشان **مثنوی**  
چه در سماعت شهوت پرست • با و از خوش خفته خیزد زنت  
پریشان شود کل بیاد سحر • نه میزنم که نشکافدش جز نتر  
تا بر سبدم به نخل سنی بلال کو کی سپاه چون خال ناکاه ازنی  
عوب بدر آمد آوازی طرب آینه بر آو رد که مرغ از ملود او رز تر  
عابد را دیدم بر قصر آمده آن درده دل و فسرده جان را چون بار  
بر سر خار بینداخت و پای کوپان راه بیابان گرفت **مثنوی**  
شتر آمد بر قص و آواز نقص • متاثر شد از حالت رقص  
آنکه زمین حال بجز باشد • نه بشری می تیز فر باشد •  
گفتم ای شیخ آواز خوشش و نغمه دلکش در جانوری اثر کرد تو  
که نه بشری که طبع بجزی ترا هیچ تغییر نداد و تاثیر نکرد **بیت**  
شتر را بر قص آورد صوت خوب • مغری چون تو باید تر از مرغ خوب  
**حکایت** از حکیم شنیدم که می گفت نغمه فضل ایست  
از نغمه سخن که زبان باخراج آن از قوت بفعل باستنتاج آن بعا  
کام و از دواج نمی خادد شد دمان او را هر طور تر جمیع نه بر طرز  
تقطیع ظاهر کرد و نفس شریف و طبع لطیف بدان طاب و راعب  
شد هر آنکس که از صدای خوش و ادای دلکش متاثر و متغیر  
نشود نه بشر است خواسته بلکه از جو بد تر **مثنوی**  
نه بین شتر را نوای عوب • که چو نش بر قفل اندازد طرب  
شتر را چو شور و طرب در است • اگر آذمی را نباشد خست



آخر کم از شش نیستی که بصورت مری جنبش شوق بوطن لوف و مرغی  
 موقوف خود دید آورد از لایان موزون مرغ جان قصد شیان اصل  
 کند چون خواهد که پر باز کند و پیر و از آید با بلبان کلزارش  
 دما ز شود نفس قالب و دام اندام عزت نماید و از موصل  
 بوطن معهود و مسکن مشهود مانع و دفع آید چون ذوق حقا  
 یافته است و از تاب شوق تافته در اندام آرام نتواند گرفت  
 و با مضطربانه با اختیار در اضطرار آید که آن ام را بر د و بمقام **آید**  
 آن بلبان محبوس که جان شد نامش • دستش نه دریدن آن دانش  
 بتبیین آن مرغ پر تاب دام اندام در اضطرار آید رقص اختیار  
 که در بدایت کار از اصحاب صفا پدید آید و عباد اضطرار است  
 رقص آن بنود که در زمان بر خیزی • بی در چو کرد از میان به خیزی  
 رقص آن باشد که در جهان به خیزی • دل به کنی و از سر جان به خیزی  
**حکایت** • شیخ ابو علی رود باری قدس سره منقول است  
 که گفته تقوف همه جداست صوفی آنست که در تصفیه باطن مجتهد  
 باشد بنا میزد و بیج عزل با او نیامیزد مولانا رومی از آن رومی گوید  
**بیت** • بیت ثابت نیست تعلیم است • عزل عزل نیست تعلیم است  
 شیخ را گفتند که چه کوی در حق آنکه سماع مایل است و بقول قوال  
 قایل و گوید که به آن منزل رسیده ام اختلاف قول را اختلاف به  
 گفت بلی رسیده است بی نه به آن منزل بلکه بمنزل بدایع زخامی  
 خوش نفس و در راجوش درون پند آورد از نقص و نامی  
 رقص را وجد و حال نام **دم** **بیت**

ز نقص و نامی رقص میکرد • بر آمد بر ملوای در ز چون کرد  
 رقص که شود ز نقص و خای • در سلسله نظم کرد جایی  
 بکشت در دامن بدگر شیخی • کو داده درون بکشت شیخی  
 میزند شیخ مارشور و شغب • صیم و صبی که چو شب  
 صف زده کردش از خوان کله • در فکند به شهر و لوله  
 چیست این شیخ ذکر میگوید • لوت فقلت بدگر می شنوید  
 ناکهان مددی و دیدار در • که در گوش شیخ و بیان سر  
 که فلان خواجه یا امیر رسید • حضرت شیخ را محبت و مرید  
 شیخ و اصحاب از دست شدند • از شراب تو و مرست شدند  
 ذکر را آنچنان بلند آسنگ • که از آن دم آمدند بتنگ  
 آن یکی بر دامن کفیا ورده • و ز کف خود طبایعها خورده  
 و آن در کجیب خود چاره • دم بدم آه دردناک زده  
 و آن در کلاههای دروغ • کرده آغاز کرمهای دروغ  
 گفته هر کس که دید آن کرم • مژده فزیه بلا مرید  
 بعد از آن شیخ معرفت گوید • و ز مریدان دی سماع جوید  
 حد قوال ادسند آواز • تا کنند پرده سماع آغاز  
 قول ناکسته صادر از قوال • کرم شد حجت صوفی فی الحال  
 دیگران هم موافقت کردند • می زجام مراقت خوردند  
 یکی از چپ یکی راست روان • که در شان حلقه بسته پروان  
 پنج یک بدل قبولی نه • پای کوی و لی صولی نه  
 هم بر بانگ نای و در قضا • یک رقصان بجا نب قضا



• قفس بوی نقص بود • جیش کلان نه رقص بود •  
 • میزند مرغ جانان پر و بال • تار به باز این حقیق بال **حکایت**  
 از سر طلقه جند صوفیه ابو القاسم جید قدس سره پرسیدند که چرا  
 در وقت ذوق سماع اثر شوق از تو طامع نشود و تری ایحال جامده  
 و می نرزد استیجا **مسوی** • آنکه بگذشت گاه مگوینش •  
 کشت ثابت چو کوه نکینش • سیر او چون سحاب ظاهر نیست •  
 در تنش اضطراب طامع نیست • نشیمنش آسایش جدید بدید شود لعلنگه  
 سیر آب شد ساکت و صامت باشد کشیش شراب هم از خامی و ناهامی آن  
 ماده نرود راست که بصورت سرور ظاهر یافته و اصحاب شور و شغب  
 و سوز و طرب را غور داده است  
 ز خامی می زند آن قلبان جوش • که خام وازه دارد بخت خاموش  
**حکا** • ابو عثمان مغربی که در شش شرقی نوار الهی و ربانی  
 کلید فرشته اسرار نامتناهی بود روزی بر گرامی گذر میکرد  
 در آنجا بیکای یکی از چاه آب کشیدی ناکاه صدای بکره سمع آن شمع  
 جمع بر صفای سید در جهان جهان نشانی حال و جدی بدید  
 شد که با اضطراب افتاد و دو بالاوار زمانی نالان و سرگردان شد  
 چو شوریدگان می پرستی کند • با و از دولا بستی کنند •  
 بخرخ اندر آینه دولا ب • چو دولا بر خود بگیرند زار •  
**حکایت** یکی را از مشایخ طریقت که بحقیقت وجد و خال  
 واقف و از تهان و جدان را عارف بود سوال کردند که سماع را الهی  
 وستی کیست شمر طاسمی صدای صفایش چیست گفت آنکه صریحاً

از صوت زیر پای ذوق کند و از طنین ذباب خنک اشتیاق و این  
 ذوق در جانش چنان بدید آید که آواز پر مکتس زیر و زبر شود **نظم**  
 نه مطرب که آواز پای ستور • سماع است اگر عشق داری و شور •  
 مکتس پیش شورید بهر نزد • که او چون مکتس دست بر سر نزد •  
**حکایت** شبیل رح روزی از خانه بیرون آمد از بیگان این بیت شنید  
 مسائل عن سیل فیل من مخبر • کیون لعلم بها این منزل •  
 نغزه برزد و گفت لا والله ما فی الذاری من عنده مخبر  
 مرغی که درین بحر کند در دارد کو • و آن قطره که از بحر خبر دارد کو •  
 آن که دانند چه پوشد و آنکه ندانند می فروشد بهر کوی و بازار  
 صد خوار مست و مستیارد در جنت و جوی و در دست هیچ کس نشناخت  
 نه شنش گوشه ابرهان و چار سوی زمین پر گفت و کوی در هیچ  
 زبانه از شان او بیانی نه **نظم**  
 درین اندیشه سرگردان چو گویم • چه گویم چون نمیدانم چه گویم •  
 ز دل آنکه نیم از تن چه پرستی • دروگم کشته ام از من چه پرستی •  
**حکایت** شیخ سعدی گوید که در جامع بعلبک وقتی که خطبه  
 از جامع الکلم نصح و پند میگوید با جمیع حاضران و دل خورده و زار  
 از صورت بمنزله گاه معنی نبرد **نظم** آنان که نه با غم نوشادند •  
 در عالم معرفت حادند • زان خورده دلست بهر حیوان •  
 که مادی طبع خود نرزدند • دیدم که نفسم در یکدیگر دو آتش در میزم  
 نه اثر نمی کند در بغل آدم نه بیت سوزان کردن و آینه داری  
 هر محله کو آن و لیکن بی اختیار در معنی باز شد و سلسله سخن دراز گشت یعنی



این آیت و سخن او بلیه من جلالت او دید سخن بیایی رسید که گفتم **مسوی**  
دوست نزدیکی از من بمنست • وین مجب تر که من از وی دورم  
چو کنم با که توان گفت که او • در کن من و من ملبو رم •  
عجب طایست هیچ چیز از سایه بنور نزدیکی نیست و هیچ چیز  
از نور چون سایه دور نیست **نظم** ای سایه تو در صحبت نور نه •  
رو ماتم خود در اگر کن سور نه • اندیشه وصل آفتاب بر سید  
ی ساز بدین قدر که دور نه • من از شراب این سخن خواب و مست  
و فضا قدح در دست ناکاه یکی از یغان بزم است که در سیر  
نشسته و در دل اثر عشوه داشت بر کنار مجلس کز که دور و افرو  
در و اثر بیت بود دست را خوابی کفایت • کل نم دیده را آبی کفایت  
نور چنان زد که دیگران بموافقت آن در فرو و شامند و غایت مجلس نظم  
**نظم** الله الله چه طرف دور است • حفاظت نصیب دور است  
حافظی ز طائفه حاضران نیست بجز بلکه دور است و آن با خبر در حضور  
و نه دیگان بی بهر دور **حکایت** ابوبکر واسطی گفته است که  
گویند نزد یکم دور است و آنکه گویند دورم من به خود درستی و مستور  
که گویند که بآن جان جهان نزد یکم بهمان دعوی نزدیکی او از دوری  
و آنکه گویند که از دور دورم دوری و مستور در بهر نزدیکی است و دوری  
دور چه گویند که بهر دور دورم دوری و مستور در بهر نزدیکی است و دوری  
اگر هم بکم صفت دور این دور است از فتنه من و غایت غر شان  
کل لانه نزد یگان را هر دور در مان است  
این مدعیان در طلبش سخن بختند • گانه که خبر شد خبری باز نیامد

ای مرغ سخن ز پر و انبیا موز کاسوخته را بجا شد و آواز نیامد  
**حکایت** ابوالحسین نوری رح می گوید که سی سال در حق نظم  
و در کوره در دیکه اتم ندانستند که ابوالحسین اینجا که نوشتی  
مار امکان نباشد و از اینجا که بارگاه جلال است نه راه نیست  
حجاب میان تو و حق است و نه زمین همین حجاب است غایت  
که بخود نسبت کنی **س** کو هر طلبی صدف شکن باشد •  
غواص محیط خویش بش **حکایت** گویند که که حسن بهری  
رح در اشای تقریر و عطا و تذکیر را بعد عذوقیه را بدی بایستی  
بهتر کشیدی علم تدقیق را به آوردی و دیکه تحقیق را آتش گرم کردی  
و با کمال بیان جوایز معانی بدیع را بهی و هر نوع من جرات قلبیک گفتی  
**مسوی** جانب ای اگر تشنه • بر در و آن طبع سخن جوی جوی •  
صنعت میدان ارادت بیار • نایز نزد سخن کوی کوی •  
**حکایت** گویند که عارفی از آریا تجرید بقدم تغزید بعالم قدس  
پرسید بهر تحفه اصحاب از کشتن معارف آینه پر کل کرد **س**  
بیوه کل آن چنان مست شد • که پر کل شده دامن از دست شد  
**حکایت** سمعون که در تصرف مقوف و وفون بود روزی در یکج  
و عظمی و مود و در هر پرده استیلا و از هر دوی رست می نمود اثر تفرقه  
از غفلت جمع حاضران بدل چون شمع او رسید و بچکس از ایشان  
نشان بسیم قبول نذیر روی بقندیلهای در گرفت همه بر هم میرفتند  
و از در شش آن بزرگ خود بشکستند **نظم**  
نزد من و خشک لب سخن پذیرد • با سوخته دم زن که در و در گیرد

عجب

در



از دین مرد و دلان بپوش دور • چونکه به سمع من می الفتور •  
**حکایت** بهلول دیوانه که نه بکلول قایل بود و نه باحق دایل اما از  
 ستر و حدت غافل نبود آن روی سر بکوی فنا نهاده بود کار و بار کثرت  
 نار و مار کرده و خرمن عاقی را بسا داده **مسوی**  
 نزدیک خود آید و ز همه دور • می بپوش چو سایه پی د و نور •  
 میباید که کنی بکلون میست • کان چشم دل تر آفت کوز •  
 بگریز ز خلق که اندرین دشت • از کرک بدین صفت رهگور •  
**حکایت** شیخ سعدی گوید که شبی در کاربان از شفق شام تا بام  
 رفته بودم خار و خاشاک خواب را از روی دیده بجا بودم خار کان  
 رفته سحرگاه در کنار پیشه خفته از عشق پیشه کان شوریده پیرهن  
 دریده در آن سفر همراه من بود نگاه نوه آورد و چون کشته مرست  
 رس بریده سبب بایان بی پایان نهاد و هر سویی از تک و پوی  
 چون کرد و بیکدم آرام کند **بیت** کشت چون کرد با کرد آلود •  
 بلب رود و بر کشید سرود • چون روز روشن شد و کلن جرخ از نور گلشن  
 آن شوریده حال سوال کردم گفت ای چه راه بود که رفیق ترا چه حالت  
 رسیده که ناگاه وادی ضلالت را پیش گرفته گفت دیدم **مسوی**  
 فاخته و یاد کنان صبحگاه • فاخته کون کرده فلک را باده •  
 آمده از قری و بلبل بهم • کوشش مرا ناله و غفل بهم •  
 کبک و زاغ در کنار باغ بلبل در میان کلزار و باغ قری بر شاخا چار  
 غوک بر لب جویبار احناف و خوش در افراط آید به ناله و فو و فو و فو  
 اندیشه کردم که در وقت نیست که آتش بزرگ کوی بپوشد و آن زین گلشن

• میسوزنا که در دین دوش • بر دامن فرار و موش و کوش •  
 • کفتم آفت شر طرد نیست • مرغ در بپوش ذکر و من خاموش •  
 • بر کشیده و بپوش مجاز • بخوش آمد طهور و خوش •  
 • هم کویا بشکر گفت حق • تو خوشی کنیده چون بپوش •  
**حکایت** شنیده ام که پیری خود مست و زنده بلند خود را پیش  
 می گفت قدر تاب شبها و قیمت توان چو آید آن مال که زوال پذیر است  
 معروض شو دست عمل قدرت عقد وصلان غنی عظم و غنی جیم پندار  
 و بیدار بپوش که انگس که بهلولی کا بیا بر بستر فاخته نهاده باشد در خواب  
 غفلت رفته و بر از سقا حقه و از بخت بهره صورت نه بستد **مسوی**  
 نه کس اندر خواب غفلت یافت صد وصال • خفته تا بینا بود و بیدار آید •  
 چون شود روز قیامت بر آید از تر آب • خفته کان در آن شب بیدار آید •  
**حکایت** شبی راج می گفت اگر حق بماند و نع و انجیر کرد اند میان جان و  
 نین من نار را اختیار کنم این سخن را با چنین قدس سره گفتند فرمود که بشنای  
 قصه میکنند بنده را با اختیار چه کاره جاکه فرستند یارفت و جاکه دارند باید بود  
**نظم** خوابی بوصول شادمان دارم • خوابی بوق در فغان دارم •  
 • من هیچ گویم که چه سع دارم • زان شب که تو ای انجان دارم •  
**حکایت** مردی که از ابل حال و صاحب در بود در بی شهر اشل سالها بخت  
 کرد و جل و علا خواست که خلوت و راجلونی دهد مکی بوسند که ویرا  
 بگو که رنج مبر که تود و زنی خوابی بود سرش چون آن خبر شتر شتر را  
 بگویش موشان عابد مجاهد بر سانسید گفت مرا باند که کار است  
 خدا خدا و ندی او دانند **نظم** من خودم که صافی و صلت طلب کنم



اینهمه بس که در دی در دت بمارسد • فرشته پرهشته باز سیر و از  
آمد بمقام ادای پیغام و جای قیام برای خدمت سفارت پیوسته بخت  
و تالوت این خطاب شنید که چون او بالخی خویش از باب ما میگرد  
من بکرمی از قبول سؤل و چون بر میگردم **نظم**  
استمان بود زان غیر مقصود • رحمتش ابراهانه می طلبد •  
وایگان داد و در احسان را • آن کور ابراهانه می طلبد •  
**حکایت** صدیقی بود در امت گذشتہ از روی نیاز به یار روی  
نعت و ناز سالهای دراز در عبادت و طاعت شب و روز را  
بسوز و کد از کد رسانیده به پیغامبران زمان و می آمد که آن مرد را  
بکوی که خود را رتبه مدار که از اصل و زنی آن پیغامبر و می بگذارد  
او در طاعت پیوسته بود و گفتند این چه حال آن مرد گفت ندانسته بودم  
که در درگاه او برکن کامی شایم چون میزد و زح را که افزوخته  
و در دست شایسته ام دولت باشد  
در آتش اگر رضای طبیعت بنم • چون شمع بسروش در آتش نیایی •  
او بجناب و نعت خطاب آمد که آفریدم او را **حکایت** شیخی  
در طریقی در روی دم صفا و قدم صدق داشت با رفیقان خویش  
از زیر بالا خانه که بر راه مشرف بود گذر کرد و گاه گستاخی می شنید  
از سوارانی طشتی بر خاکستر کرم بر سر سبج نریخت و کر تاخت  
در میان خواستند که جنگ جنگ بدامن خصومت آن بد سیرت زنند  
آن عزیز گفت نیز می کنی که مستحق بودیم که بر سر نهانش ریزند  
از کرم بخاکستر کرم صلح کردند چه جای خصومت است کرم با و ریزند  
کلام

کلام حمار که شمشیرش بکشید و ما اسبیکم من حصیة فباکست ابریکم و یعفو  
عن کثیر **نظم** دیک از آتش درون پر ببالیک • علی جوش درون او پیوست  
آنکه در راه ملو پو پاشده است که بسیار در ششش است **حکایت**  
ثوری گفته است که در هم ایکی من مدخلی را ایستاده بر سرش  
آن نه فتم تا زیر و بگذارد دم بخواب دیدم که گفتند اگر نجات میجوی  
و رفع در جابر کور بر نوری رو و حاجت خواه بس از آن از کس او حال  
وی پرسیدم گفتند بوقت نزع دیده وی در اشک غرق شده بود  
و می گفت با من لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله  
پس کاری نیست بکعبه و یابیزید را آفریدن کرم آنست که بر چون  
می شقی پدید رحمت کنی **موسی** پاک کرد از کدنه بقطره اشک  
مغفرت را بر ابراهانه می جوید • نعمتش را یگان و بی منت •  
رحمتش ابراهانه می جوید **حکایت** در صفت سرور کائنات آدم خد کور است  
مشهور که در هیچ جای از خون جان بود و جوف او بر سر و کلاه این  
مال از خوف عاقبت و ترس سابقت خیزد **بیت**  
روزی که بدر و از ده کوی تو رسم • کوی برادر دل رسم یا رسم •  
بسا روی پاک در لحد از قبکه بگردانند بسشنا که خود او خود آید  
یکانه خوانندش تا سیر و آفرید و کالای بازار از تر آفرید **بیت**  
مسکین دل من که چه فراوان دانند • در دانش عاقبت فرو می ماند •  
بنا و من که بوقت نزع و قد مننا الی علموا من عمل فعلنا • منشا  
بیاد بی نیازی بر دمنند بس سینه آبادان که در حال سکر است موت  
و بد الهی من الله ما لم یکنوا یختصمون خواب شود **نظم**



یکی را می گویند نم نومه کوس • و یکی را گویند نم نومه المهرنوس •  
 نامشکل شد که از کد این دژ گویم • باری نه بکار و آن دژ در کده ایم  
 انکس بنام فاذا ما لواء التبهوا خلق جله در شبند صبح حرکت است  
 و اسفار قیامت است و اشراق وقت التفات قیامت قالی  
 ربک یومئذ المفی **ب** سوف تری اذا انجلی العنار •  
 اوفس تحکام حمار • بشتلین شب بروز آید خفکانه استکام  
 بیداری باشد سرور انبار کردن بینی و گردن از دست بر سر •  
 پیش تا که برافت این نقاب • بکند نه خیمه را از هم طناب •  
 با چار ارکان او کرد در خواب • این اواق شش جهات پنج در •  
**حکایت** مدی حوزه کرد که در آن انام بیدار مذکور و اندر سوق  
 فسوق با انواع غمز مشهور بود روزی در امام اهل اسلام حسن  
 بصری می نگریست و بر احوال قبیح و افعال فضیله خود بگریست مام چون آن  
 بدنام را گریان دید از سبب آن حال پرسید گفت بر احوال پریشان  
 خود میکنم که مردمان در من نمی نگرند و می گویند چه بد کردی است  
 و دومی نگرند و می گویند چه نیکو کاریست **نظم**  
 میکند بد حال نیکان رشک • این فقیهت بخت نیکان را  
 بدی بد شقاوت ابدست • رشک هرگز نکر د نیک آن را  
 اگر در حرم نظر خالق نیز چون نظر ظالم باشد کار بهر من بتنک  
 آید امام فرمود که هیچ عمل نیک داری که چنگ در آن زنی چون درگاه  
 از و در گمانی در کتک حساب و کتاب گفت سه چهره دارم  
 پیری در راه اسلام و توحید مفقود ساله و از رویانی خود فریاد

و نه که گویند چون • هنگام وقتا پرسید مام در خواب دید که در کتک  
 جان می خواهمید پرسید که حق با تو چه کرد گفت در این بوی  
 سفید و مفقود ساله توحید بخشید **نظم**

چون خود بنود چوب بید آوردم • با نامه سیاه مو سفید آوردم •  
 کفنی چه بید است دست و نیت • بر رحمت م تو امید آوردم •  
**حکایت** از پیر جرات عبدالله انصاری که از مقبول درگاه باری بود  
 منقول است که در هنگام مناجات و عرض حاجت کفنی ای بنیای بیدار  
 و ای توانایی بی یار و ای بیچاره چیز از ما دور دار و خرمی بوقت بارو  
 رسوایی بوقت شمار و مددی بوقت دیدار **نظم**  
 سرم از آستان خود مکن دور • چراغم را از قیض خویش ده نور •  
 کنایم از کرم مغفور گردان • بیدار خودم سرور گردان •  
**حکایت** مالک بنیاد که مالک دنیا بود دمی بهر در هم در هم نبود روزی  
 بر کو رستگار کرد دید که جمعی مرده را پاک کرده بیک می سپارند  
 چون بدان حال نگرست بسیار بنال و زاری بگریست با خود گفت  
 ای مالک تو نیز مالک شوی در این راه که خوش رفتند تو هم در پی ایشان میری  
**نظم** تفرج کنان از مو او مگوس • کند شستم بر خاک بسیار کس •  
 کس که خجالی بغیب اندرند • بیایند و بر خاک بگذرند •  
 مالک چون بنانه آمد از آن اندیشه که او را دل ریش کرده بود دیار  
 شد جمیع از درویشان و هم کیشان عباد عباد را اقامت کردند **نظم**  
 چو رنج بر نتوانی که رفتن از بیمار • قدم ز رفتن و پیر نشین در بیغ مدار •  
 هزار شربت شیرین و میوه مشوم • چنان مفید نباشد که بوی محبت

و نه



ماک روی بدین کرد و گفت ای دژ وین بهشتا و مینه دارم که  
چون مرغ روم از قفس قالب در طیران آید زینهار که حایر جازه  
بخازد سوار کند بلکه رسی بر پای من بندید و کشان  
کشان بستانم بستان کورستان برید  
در کشید و طنایه بگردان اندازید و کشان کشان چو سگام بکوی یار برید  
چون کلام و مصایا تمام شد نفسی سرد بر آورد و جان بخازن بخان  
تسلیم کرد بعد از آن آوازی شنودند که آن مالک بانی من الما مالک  
مالک بنیاد از مهاکند رجات یافت و برجت مالک الما ملک بیست **طعم**  
عشاق بی عشق دست بردند و شدند دل بغم عشق سپردند و شدند  
کردند زنگ لوح میستی ساد و این نقش جو در آسردند و شدند  
**حکایت** یکی از انبای سبیل که آوازه کوس حیل بر آوازه کوششش  
رسیده بود و زحمت نهارش بر جازه جازه نهاده و ساربا اجل محل عمل  
**بیت** چو آمد صدای درای از درای • روان بره کاروان روان •  
• خدایک اجل از گمان قدر • رسیده زمانی نمیداد امان •  
چون بوقت خانه خاک که منزل پست رسید خواستند که در  
نایسوت را با مهره تابوت در کنار مادر طه نهاده یکی از حاضرین  
یکی از حاضران انجمن که در بنم حکمت شمع بود این کار را انکار کرد  
و گفت که تخته تابوت و گنگاه لامنه در دوازده پاک خاکند و خاک  
بر دور اما در مونسناک پیش لیل دراک پوشیده نیست که  
مادر از بر آذر خوشتر است قربت او از قربت این بیشتر **بیت**  
کفن کردند و سپردند عیناک • غیبی را بوقت خانه خاک •

**حکایت** عوینی صاحب ملین که از روزگار بسیار درشت  
دیده بود و زهر قهر از جام ایام کام ناکام چشیده و کواره ایکنه را  
بر پشت کشیده در راه رفتی یک از آشنایانش پرسید و پرسید  
که ای یار چه بار داد گفت اگر ناکاه بلغوم هیچ مانند جزاری و مخاری  
**بیت** پای لغوان و راه پیچ • دست لرزان نماند تو پیچ •  
**حکایت** مردی دیو سر در تابستان گرم می فروخت این شیخ  
که مان بدخت را نفس اندر دمان می سوخت و هر زمان آواز می داد  
در داد که ای خیداران از عمو المن رسل مال الذلک **بیت**  
عز تو بر نیست در شب لموز • شد حلال آن بدو تو غره بمنوز •  
**حکایت** یکی از مشایخ کبار که بارها پیشش سرکران و آثار  
انوار مشاهده اش میگردان بود بدیدم صفاه قدم و فاموضو  
و معروف مقامات و کرامتش در مجامع مذکور و مشهور و قی  
در جامع دمشق بر کنار حوض خانه طهارت میبافت ناکهان پیش  
بلغونید و در آب بیفتاد و بمشقت بسیار از آن و رطه خلاص یافت  
چون از نماز و نیاز و زافت خاطر حاصل شد یکی از خواص اصحاب که در  
آنجا حاضر بود بوجه استغاثه شیخ را گفت یاد دارم که بر روی دریا  
منوب چون باد رفیع و قدمت تر نشد اگر و ز درین یک قامت آب  
نزدیک شد که دفتر وجود پر شود و بتر کرد شیخ در جوابش **بیت**  
آمد شد این راه روان یکانه • پیمودن این باد بیکانه •  
گاه شامی زاد و راجه روند گاه به که در پناه قافله دوندان قافله  
سلاکار کبابان کفین آن چایک سوار میدان توفیق **نظم**



زین رخسار مست بستان کجی • در آن باغ روح الایمان بیسی •  
 زین تا ملک یک غبارش • از آن ابدیک تماشا کوشش •  
 چون قدم بجزید در بیابان تنه بدی هوا • و فینق زهادی گفتی لی مع •  
 وقت لایسع فیه ملک مغرب و لایستی برسل باز چون از حسن خلق  
 بمقتضای حسن خلق بخلق دما از شدی و کمر صحبت و در میان  
 مصاحبت بیت و مودی اثما انا بشر مثکم در منزل خلوت جبریل  
 بر درش بار نمود و در محفل جلوت از پیر زن ذلیل بر دلش بار **حکایت**  
**منظوم** یکی گفته بیعتوبای خود مند • عجب افتاد حال تو بوزند  
 • ز مهر آید چو بویش در مشامت • چو استمود روی از چاه مشامت •  
 • بگفت احوال یک نباشد • همیشه بروج مار خان نباشد •  
 • کهی بر طارم و الا نشینم • کهی بالای دارم رانه بینم •  
 • اگر در خدا با حق بمانی • ذکر و خلق دامن بر فغانی •  
**حکایت** از پیر مردی مرویست که گفته اگر بر آب روان روی  
 حسی بشی و اگر بر هوا چو یکسی بشی زینهار میپندار که بیدار  
 و قیاسی بشی و بی خدا پرست بدست آرد که فیا دسی بشی **نظم**  
 آنکسی با حق آواجا مکست • چون بکر ما به رفت ناکس شد •  
 آدمی زاده بود آن ناکس • حیفه خواری کرد و کر کس شد •  
**حکایت** از شیخ بسطامی که موج آن بحر بسطامی بود چنین  
 نقل کرده اند که فرمود که بیابان که را بیابان بر دم باد بجهنم  
 غم جرم شد چون بکعبه رسیدم خانه یافتم که دیوار آتشک  
 بر چیده اند با خود گفتم ازین جنس عمارت بسیار دیده ام  
 این

این کاری بنیادی ندارد و بار دیگر رفتم هم خداوند خانه دیدم و هم خانه  
 گفتم منور حقیقت تو حیدر زخشان نیست با رسوم رفتم خداوند خانه دیدم  
 ز چاه جسم بیرون آیی که تار خنجر جان بین • کز زبانه چشم نکشانی ز بینی بینی  
 شیخ گفت سر من ندا آمد که باید بد اسکر همه عالم نه بینی و خود را  
 سینه در هر ک شکر ماند از خود سینه **سینه**  
 تا عکس سنی تو نماید در آینه • معبود تو خیال تو باشد هر آینه •  
 خود را از چشم خلق افکندن آسان است دشوار از چشم  
 خود افکندن نیست تا مطرود بود در راه در با وساطت از نامه  
 نظر ما کردی مقبول حشمتی **حکایت** شنیده ام که دیوانه  
 بر شیری نشسته و ماری بدست گرفته میان بازاری در آمد و گوشه  
 نشینی بود این جام نوشیده و از چشم عوام پوشیده و در هر  
 دو کون مکانی مکرر فته اند در آن بازار دکانی داشت آن دیوانه را  
 گفت ای بیکانه سکی را بر نشستن از فوط لاف بی باکاست  
 گری را بدست گرفتن خلاف باکاست مردی آنست که سک نفس را  
 بزنجیر تنگ کشی و ما را تاراه را بکشی **منتهوی**  
 • کرد پوشه تو نکرد • زین مرد و چه حاصل کرد •  
 • کز شهرت شهرت او کرد • در پای حسی بمانی چون کرد •  
**حکایت** از بزرگی شنیده ام که میگفت شهرت اندر شهرت  
 آفت است آنکه در کج تحول چون کج پنهان شد اندر راحت است  
 دیگری بمعرض معارفه آمد و گفت در شهرت دیدن خلق است  
 و در خمول دیدن خود بدین نیک و بد نیست تا بدین نیک است







چه بادست این که کرد از من بخت چو کشت این که در دامان او بخت

• گوشه گیری بسوی خود باشد • ناکهان کرد باد پید باشد •

• باد را دید کشت سر کرد • شورش در دل فدا و شید باشد •

• نظری رسید بر پیش • اثر و جد از و مویید باشد •

• چون مبار و بگو مسار نهاد • در پیش هر که بی سر و پند •

**حکایت** غلامی که در دلش از ترس بجا و قوت عاقبت بازاری بود

با خواجه خود بسیار از میرفت منکام نماز رسید غلام بگری در شد

تا ادای فرض کند و نیش بر کاه لاله و من نماید دیر تر ماند خواب

چون درای بانک در زد که بد را غلام گفت نمی گذرانم خواجه

گفت که نمیکند از دقت بکس که تر انسج نمیکند از دقت بسج دیر است

جوشش بی کشش چه سود کند • ناری تاب خانه دو د کند •

نار شوقش چو دل فروز شود • شب طاعت تر چو روز شود •

سر رشته روش بکشش پیوسته است تن شکسته و جان خسته

ناچار و آبی که دل بسته است یک ذره کشش از هزار گوشش

**بیت** هر که گوشش لایق این نیست • مابق استوار بر این کار نیست •

**حکایت** جعفر صادق را پرسیدند که کدام معصیت است

که بنده را بخداوند نزد یک کند و کدام طاعت است که از مقام حضور

دور گرداند گفت هر طایفه که اولش امن و آخرش عجب بود بنده را

دور گرداند از خداوند هر معصیتی که اولش خوف و آخرش

عذر بود بنده را بنیاز دل قرب نازل کند **بیت**

• هر که از مکر حق این باشد • او نه از فرق این باشد •

کن

و از حلال

۲ گذارد

**بیت** سخن حذر از نصیحت حشر • این نصیحت ترا همین باشد •

ابلیس عیسی بنی آدم از مقام قرب دور ماند آدم و م نبت

افتراق کرد و از بحر عفو افتراق نمود نایع عنت بر سرش نهادند و مبعوج

قرب رسانیدند تا به میان بد اند که معصیت بعد برتر است

از طاعت با عجب با آدم صفت برت برتیا بنیدند که رب الموت

سجرات ذرات تر از لال فضل خود محو کردند و باید دایم تر از غلغله

**نظم** هر نفس که از عجب جدا دارد • با نور طایفه آشنایی دارد •

• چون در دم بیم که بشو و بین • جفا نظر است و رشتی دارد •

**حکایت** حضرت یحیی علیه السلام از جبرائیل سؤال کرد که حال شما در حقیقت

قدس چیست گفت تا آن یکی از بر ما برده شیخ که از ما بصره کن

و این نیست قبول و اطمینان نه و در آنچه او را نشان پیدانه بیک را

بزرگوار عنت بر می آرد بی عنت و دیگری در صف نعال ذلت میکند

بی علت کاه لاله را می طلبد تا باب جوی لطف و بخشش بشود

تا نور فضل او از عدل بداید و کاه عابدی را میجوید تا روی طهارت

او را بدو کند سیاه کند تا پاک دایم سلطان قهر او از علل و اسباب

ظاهر گردد و لایکباب و دیده با بر آب کشت و عالم را حجاب کردید

و صورت جلال او را میبش نقفان نه **نظم**

ما را غم تو هیچ امان می ندهد • و آن کیست که در دل تو جای ندهد •

از بحر تو صد هزار جا کشت حجاب • و وصل تو هیچ کس نشناخته •

بوی در نامه نافه رقم است و رنگ بر جامه لاله علم غرور و تبخانه

مقبولست عبد الله بن ابی در سجده مخدول الفایه قبل الماء و الطین

فردی

۲۷



او یک بیدار نه سبب تمام حشا داد در بای که م است ان الله  
 لغیتی عن العالمین زخم کبر بای قدم **بیت**  
 باری دارم که سرافرازی دارد • بر دوش ز دای بی نیازی دارد •  
**حکایت** از پیر هرات پرسیدند که در حق دنیا چه گویی گفت  
 چه گویم در حق چیزی که بجز صدمت آزند و بخل نگاه دارند و بخت  
 بگذارند درون آخرت است و پیر و آن هم عبرت میان حشرت  
 و عبرت چه جای عشرت است **مثنوی**  
 • لئن کنت ممن له خبره • ففعل شئ لک غیره • **بیت**  
 شنیدم که همیشه دوش سرشت • بسر چشمه بر تنگی نوشت •  
 • برین چشمه چون کسی دم زدند • برقتند تا چشم بر هم زنند •  
**حکایت** ابو جبره راضه گفت عجب می آید حرکت کسی از دکان و دوزخ  
 نجات یابد و بدو جا بهشت شتابد با دنیای غدار و نفس کار  
 و شیطان مکار حسن بن علی راضه گفت عجب می دارم که کسی در نار  
 جحیم بعد از ایم مبتلا گردد چگونه کرد با چندی آن را زحمت  
 پروردگار و احبابی شمار آفرید کار و مغفوت بی نهایت **مثنوی**  
 که که در لطف و کرم باز کنند • مغفول طلبند و مغفلان ناز کنند •  
 سر باز کنند خول کونا کونش را • و چاکه که ای بود آواز کنند •  
**حکایت** مؤمنی را در عرصه و مشابیه وقف جبار اند و کتابش  
 بر دست نهند پیش بلغزد و دستش بلرزد و چون نامه بخورد و بچید و  
 چون خامه سرگون باشد فیض محشر سید بشر فرماید که  
 مترس

که گناه نه امن شفاعت خواهم بلکه گویند که اندیشه کن که نامه نماند  
 حق جل و علا خطاب کند که و لکنک مدار که من کبریم **بیت**  
 • بدین امیدهای شاخ بر شاخ • که همایی تو بگر اگر دگر شاخ •  
**حکایت** بشر حاف را بعد از وفات خواب دیدند و از او پرسیدند  
 که حالت تو چون شد گفت بامن عتاب کردند که بشر در دنیا  
 از ما چندین چاره سیدی **مثنوی**  
 • اگر مست بدمت برون آسمان • چه غم چون مینه داری بحر کنار •  
 • ز آرایش جو مالم چه پاک • که در یان شد تیر از مشت کباب •  
**حکایت** عابدی در هنگام شب یک من طعام خورد و عادتش  
 بودی و از شفق شام تا فلق بام در مقام عبادت قیام نمود  
 و فرض نماز کرد و عرصه نیان کردی عارفی بر حال و واقف شد  
 و گفت که کمر بست و فرض کرد و کمر بست خفته و خانه درون  
 از لوث روشت رفیق فاضلترین ازین بودی **مثنوی**  
 • اندرون تنی ز نور صفا • پر شده از طعام تابینی •  
 • ز بهی چون نداد قهری • از بهی بر تو فرو تابینی •  
 • بهش عید خدایه عید ششم • از عبادت ثواب تابینی •  
**حکایت** در آن هنگام که حق جل و علا با ذریت آدم علیه السلام  
 عقد عهد الست است از حضرت رب الابرار خطاب در رسید که  
 یا عبادی و ایمانی از هر روی هر آندوی و موی که دارید از مال و مال  
 و صنایع و متاع و عفار و دینار و درخت اختیار کنید تا در مدت  
 حیات بدان بر خور و ارشید و از بدایع صنایع و ظرف و فایده



پسندیده شاست قبول کنید که آنچه مقصود خود بود تعیین  
بتیجین نمود و از جناب حضرت عت بوعطای مستغاثمت و متهای  
ممت خود مشرف گشتند **نظم**

منت خدایم که وزیر جهان شدم • بر منتهای همت خود کاروان شدم •  
اول نصوت و وف وجودم خبر نبود • در مکتب علم تو چنین نکته دان شدم •  
از میان ایشان طائفه از اختیار کار و بار و افکار درم و دنیا رفارغ  
ابال گشتند بسوی طلب جاه و مال روی اقبال نمودند خطاب  
آمد که شما چرا با سبب تو وصل دنیا اظهار تو تسل کن و دید جو دادند  
که خداوند امارت دنیا و اهل او چه کار و پیشه ها و اندیشه ها چه

از کار و خوشتر از کل تر مشک بوی بهار **نظم**  
شمار روی تو هم برک که کل در چن است • خدای قوت تو هر سر و بر لب است •  
نظر دوست ندیدم اگر چه از مهر • نهاده ام بینه تا در مقابل رخ دوست •  
خطاب مستطاب در رسید که بنده که بر در خدمت من مکر طاعت  
در میان بگند و در گوشه فاعت بتوشه فاعت نشیند آسمان  
زین را صحن رزق او کرد اینم وظیفه شام و چاشت و خورد و داشت  
وی تمام بر شام همه خلائق می بافند و می دوزند و او می پوشد  
جله اصحاب علیای می کارند و می دروند و او می خورد و نوشد **مسوی**

- سپهر از برای تو فرشته ار • پیچ کستر اندر براط بهار •
- اگر باد و بر و باران و میغ • و کر و عدو کان زند بر ق تیغ •
- همه کار داران و جان برند • که تخم تو در خاک می پرورند •
- و در تشنه مایه رنج خوش • که سفای ابر آبت آرد به خوش •

استان تو در هر جا که خواهی  
از کار و از هر جا که خواهی

- خور و ماه و پروین بر آبی تواند • قنایل سق سر آبی تواند •

- شب از بهر آتش است و روز • به روشن و مهر کیتی فروز •

**حکایت** گویند صدیقی را که طریقی توفیق پیش و دنیا کار خویش  
گرفته بود روز کار عیشش با خواجیامید و روز عیشش بشام رسید و  
آفتاب جات رو بزوب حیات و در بیک نفس سنگ شتاب آمد سفر  
جان رخت از جان بدن برداشت **بیت** بقا قصد جیل کرد دل گفت درو •  
گفتا چه کنم خانه فسر و می آید • زبان از زوف بهیائی و دندان از لقمه های

فروماند آب حشر از دید ما چون نرگس شبنم دیده به رخسار شبنمید شب  
کون روان شد **بیت** چون شمع شب که شسته در انتظار آنگه •

نا که بیک در آید و بر دارد از میان • در آن زمان پیر نا توان پس چو  
خود را گفت هر دو دست و از پس استوار بر بند چنانکه با جانین  
و خاینان کنند پس روی حاکم نه پس و صیت پدر را بای  
آور د پیر تیر میر کم کرده گفت ایچ وقت رحلت مد و سر کار پیران  
و بارگناه کرا و مطیع نا توان نه زبان اغذارد ام و نه قوت نظار **بیت**

- بمن کان اذا عذر لک یک جته • و خذری افرای زبان •

بیس یی عذر اکنون من ماند ام و لطف تو ذکر بیج نماند گفت  
و باشک دیده تر کرد و آسنگ ولایت ذکر کرد اسیر در و فیا

که دو جان پر این را بجهان آفرین سپرد حاضران آوازی  
شنیدند گویند را اندید بندگان پیار و کعبه که در خواش

- **بیت** آن بود دل که وقت پیای • جو خدا اندر و نیایی میج •
- معذرت پیشه گیر و استغفار • جز و فقر و شکست پیش آرد •



• جویم و عصیان بگویش افکن • سرش مندی پیش کن  
 • از سر کن بدردلوی فصول • تا که بشی شری فضل قبول  
**حکایت** از شیخ ابوسعید ابوالخیر پرسیدند که صوفی کیست گفت آنکه  
 هر چه در سر دارد برهنند و هر چه در دست گیرد بدو زانچه بر دایر چسبد  
 • بر پا جاخود ازین زندان • بجهان دل مبد بآن زنهار  
 • آفرینش شاد و رفیع تواند • بر مچین چون خست از راه نگار  
**حکایت** از جنید قدس سره منقولست که گفت که اقوال قوال آن  
 قابل است و سماع را از درون دل لایل آن حالت و دلالت کند که طینت  
 طبیعتش هنوز نقیه نیست و در بقیه ایست از بطالت **نظم**  
 • ای باخیل التصوف خیر عجل • لقد جیتم بشی مستحیل  
 • اذ قالوا ان فاکم الکلمی • کلاوا کل الیهام و ارقصوا  
 • معده فاکم اشترای دروغ • سید بد نیز و نیزه دروغ  
 • زین و باد غش بطبع کشف • داد بر باد نقد عمر شریف  
 • بس که ز معده بر غش دود • روزی عقل شد بر دود  
 • شربوت بطن کان بود بطنه • غلبه با نده کار و الفطنه  
**حکایت** از عارفی شنیده ام که میگفت صاف دزد نوش و در کل  
 نه ز صوفی پرده پوشش برده دل دیگری بهم درین معنی گفته صافی پرده پوشش  
 و در پوشش به ز صوفی زرق و خوش از رو پوشش **بیت**  
 ای کرده ز راه بخودی جاسه بود • آنکس که بجایه کامش یافت بگوید  
 لکین جان پر و سوس در چوک شوک پوشیده • خود بکس افکاس  
 هر تن بی پیس بهن پوشیده و صوفی کیست که جنبه از گوش بر کشد  
 آنکه

آنکه یار چشم باغوش در کشد جو غنا چشیده و در کشیده که سکر است  
 ز بنیل پر کرده کرده که سکر است **مثنوی** در نهاده ز مکر نفس غل  
 چند یقه در سیمین و بغل • که بزک نوان درو • می برم بهر خانه و خوشی  
 در عالم بطلان حیران مانده دم انا ای زنده قدم از فتنه عدم خلاص کرده  
 خبر از وجود مطلق دهد **بیت** بسو العجب است کار دینی  
 معنی نه وصفه مراد عوی • دریا حقیقت کلمه چند از کلمه کلام  
 طریقت بگوشتش سیده دل بی موشش از او ادایشان  
 غافل شده و در وادیک آفات و الحاد افتاد **نظم**  
 پوشیده فرو اندازیم خای چند • بگرفته ز طایف الف لامی چند  
 نرفته از صدق و صفا کلامی چند • بدنام کنند بگو نامی چند  
**حکایت** در آن منکام که ذریه آدم و م بر منصفه شود  
 جلوه نمودند فرشتگان از از دحام ایشان و رنج بودند **بیکسره**  
 گفتند خدا یا این همه خلایق را منزل و مأوی و باغ و راغ و  
 و دکان و سراباید زمین را آن عرصه نیست که در عرصه  
 اینها بیرون تواند آمد و حج تع و نمود که آمدن و شدن اینها  
 در دنیا بنوبت خواهد بود یکدیگر آید و دیگری می رود و یک  
 من کار و دیگری می رود **مثنوی** یکدیگر می رود و دیگری آید یکجا  
 چنین آری سیمین سراسرایی • پدید آید چهار پیرین یکداز • نه کسی بر بیل قرار  
 بلکه گفتند ای فانی سابقان بقای لاحقان منقص و بهای کای  
 دنیا را منقص کردند یعنی چون بدو مادر و برادر و خویش خود را  
 بینند که درخت زنده گانی ایشان از باغ کاد اینی بهر مردک



نی بار و پرک شده از پنج بر کند و افکنده می کرد و عیش نشینا مکر شود  
 و مرغ می فرمود که من طول غفلت و طول ملایه و لایای ایشان  
 کما رم تا خویشان را در دل خاک بیزه می سپارد و ذره از آن اعتبار نمیداد  
**نظم** مخبای دکن پسندیر آفر • ز چندین رفته عبرت گیر آخر •  
 • بغفلت میکنداری زندگانی • در بغل کجایی غافل گانی •  
**حکایت** عارفی صاحب نظر صوفی سیاه سر را دید گفت ای عجب  
 از سر آخر فقر سواد و پست آن سواد سر رنگ ظاهر رنگ باطن تو شد  
 و نقاب رسم و آسم عقاب روح و جسم تو گشت سر بهمان  
 فترود آوردی از سر لاهی غم و مماندی **نظم**  
 ای خورده شراب غفلت ز جام مگوس • مشغول شو بخویش چون فوج  
 نرسم چو ازین خواب بیدار شوی • مپسند و در دست نماند پس  
 بر روی خلق دلق را ظاهر کرده و بظاهر حال امر فقر تو یک فانه اتقی  
 و انقی را امتثال نموده و عرض باطن حقی و سبک پایست در رنگ  
 و بوی اندر کوی ملو و جست و جوی صید دنیا را من دراز چون  
 دام باز طلب را از پر واز پا زدارد آستین چه کوناه که دهنگ  
 دست از منافی باز کشید ام چون دراز باز آستین چه کوناه و چه دارن  
**نظم** رند کوناه دست خدا دل • به ز صوفی هستین کوناه •  
 • آستین کوناه چه سود کند • چون در دست آن گاه •  
 از پنبه بیدر صلاح کنیدی بر سر نهاده که تاج است بفکر مکر و حیل  
 سر بسوی کنده بغل فرو برده که مواج تست از آن تاج جزیر  
 که انی حاصلش و زین مواج کس بستان حق و اصلش **نظم**

۹۴  
 • رو سبکبار شو که ره دوست • سرگرنی و نه ترا این تاج •  
 • که چه صغری است آن و این کبری • نیست در طلقهای تاج انباج •  
**حکایت** این خبر مقبول از خیر البشر منقول است که اشهد البنا  
 لا یغنیانم لنا و یثام لا مثلنا لا مثل حریفی که آسمان قفسانه و کل کند  
 و مشتق که در محرابی و جود شقه زند منزل محل آن جزو لجا و احوال بود  
**نیت** کز ندی که از بخر کردن رسد • و بران بود کان برد آن رسد •  
 آنها که در م رازند و در کارخانه عالم کارند از مدم چون  
 سیم مذاب در بوتیه سیم و تاب که از نند **نظم**  
 • نه در انبیات فائزها • صدء اللیام و صیقل الماوار •  
 عرواقه صاعقه که لیم جابل آنرا محنت و مشتقت پندارد که یم عاقل  
 آنرا اثر نظر عنایت و تربیت شمارد **نظم**  
 ز احداث چرخست تهذیب و دم • چو از رحم ماسک تزیین حجر •  
 بچک خوار می پشته خط طول • بدست خوان پست شد قدر سحر •  
 بار نای در دوران و احوال بلای چرخ کردان و دان یکش زره زن  
 که مال و جان کاروان سپردند اطفال و زنانرا انگشتند **نظم**  
 • در سینه در آتش زدند • و اندر اطفال لقمه سر دهند •  
**حکایت** شمشیر بیک نعمت در آن است • چنانست که در کوناه دهند •  
**حکایت** از بزرگی شنیده ام که بگفت سپهر و جوان توان نانوایان  
 اگر داشت و کردان مده اطفال نای تربیت صباختان مبلغ رجا  
 نه سزاغتر از نفس نقش و نگار این دار رستگین از کون و کیست  
 و دم از احوال کوناه کون عالم تلویح زدن نه زیر کیست **نیت**



• می اندر زمین بتوانست که نه طفلی و خانه رکنی است •

**حکایت منقول متبا حال در قوم**

- می یاد دارم ز عهد صفو که عیال برون آدم باید •
- بیاز یک مشغول و دهم • بغوغای خلق از پدرم شدم •
- بر آوردم از مولد شست و شوی • پدر ناگهانم بهالیکد کوش •
- که ای شوخ چشم آفت چند بار • مکنم که دستم ز دامن بار •
- نه تنها بداند شدن طفل خود • که مشکل توان راه نادیده •
- تو هم طفل ای بی گیس • برون دست دامن در بید •
- دریدم بقوت ز سلطان مکنم • مشایخ چو دیوار شکنم •
- بیاموز رفتار از آن طفل خود • که چون استغاب دیوار برود •

**حکایت** چون مولای روم را معلوم شد که پری در مرغ غیب  
جان باشیانه خود فریست بخدمت بدر استقامت بخت  
صدر الدین قدس سره برفت و در خلوت بر ابریکد یک برزانی  
ادب بنشستند زمانه دم نزدند و لب از گفت و گوی بیستند  
بروی مولانا بگریست و بگریست **نظم**

• چرا که من و بار بزم باز رسیدیم • از بیم بداندیش لب خویش گزیدیم •  
• بی واسطه کوشش زبان از طرف چشم • بسیار سخن بود که گفتیم و شنیدیم •  
• بعد از آن مولانا و داع کرد و برفت شیخ را از سر آن حال سوال کردند •  
• گفت حضرت مخدوم مولانا ای روم از رحلت خود ازین جای برشته و •  
• بسری سر و رجز داد و مراد را وصیت کرد که به جاذبه وی نماز گذارم •  
• و تن پاکش را بجای کسب دارم سوز آخر شراغ دیده • مایه اثر کرد **نظم**

• چون بهار وصال شد آفر • در چمن گل و داع باران کرد •

• سوز آن در دم کلاکری • کرد تا شرواشک بان کرد •

**حکایت** گویند که سلطان علاء الدین کیقباد حضرت قطب الاوقاف  
شیخ شهاب الدین سهروردی را که از دار الخلافت بخدمت رسالت  
آمده بود تا منزل رنجیر لوخان که یک فرسنگ فاصله است بود داع  
رفت و در حالت مفارقت این دو بیان بر زبان شمع گذشت **نظم**

- ولم ارکال نوذیع افح منظر • وان کان بد نوا امله للنعانی •
- وللمصادم الهندی لیلین • وللاسته من کف لف مفاری •
- برود داع اینس خود که دست • روی خوش بوی و از آن در دست •
- از غبار مشا راه فراق • بر سر شاخ چهره پر کرد دست •

**حکایت** از ثقات روایه منقول است که ابو ذر فقاری رضی الله  
عنه نام مقامی بسیار شد با وی در آن دیار یک دختر و دو غلام  
بیش نبود روزی دختر گفت از مخمر صادق که ناطق تخی است **حکایت**  
• صدر عالم افتاب شرع دین • قدر او را عرش اعظم چون زمین •- در ازل منشور او فخر البشر • تا ابد طوفاش ختم المرسلان •

• شنودم که گفت چون تو از مرکب حیات پیاده شوی سوارانی  
• که متوجه جهت کعبه باشند و در آن موقف از ایشان فاصله نبود  
• کار غل و دق تر ابر دست گیرند و کمان من آنست که فدا مرغ روح  
• من از نفس قالب پرواز گشته باید که با مداد طعامی ساخته کنی  
• و چون آن سواران میرسند مرا بکنار مادر خاک تسلیم کنند طعامی  
• که ساخته باشی بر سبیل عبادت الاله اکب پیش ایشان آری و همین که گویند



سیاه شب در سطح تنه التهار پوشت بکشیدند دختر مسلو فی  
 مرتب کرد و چون میده آفتاب بر گوشه سبز فلک ظاهر شد **بیت**  
 • فرصت را بر خوان بنبر آسمان • کشت ظاهر کرده شد نهان •  
 طعام مهیا کشت انکار بود و بدل صد پاره جگر گفت نکرت از کرد  
 راه هیچ سواری به ید می آید دختر گفت سواری چند می بینم که از طرف  
 کوفه می آیند ابوذر رضی الله عنه روی سوی قبله کرد و گفت بسم الله  
 و علی بن رسول الله و امانت نقد بخزیه سلطان دایم بقا تیکم **بیت**  
 • شد ظام ز بندن چون مرغ جان • ساخت خود را آتشین در لامکان •  
 سواران بر رسیدند دختر پیش رفت و گفت ابوذر غفاری این عت  
 بجوار مغفوت پیوسته است و خود آید تا کار او بر آید پس عبادت  
 بن مسعود رضی الله عنه که مقدم آنجماعت بود بایاران خود فرو آمد  
 و شرط آن سنت ابو اجه اقامت کردند و بدان طعام تبرک نمود  
 و حاضر می که بود تناول فرمودند **حکایت**  
 یوسف بن مهراں میگوید من رسیده است از ثقات رواته که فرشته  
 از نور سرشته بصورت فوس چون روی عوس بر زمین می  
 از زیر جاذبه سر جای و در زیر پای عوش از شب نغمی چون کند  
 فی الحال بل بجنباند و که ید بعدای پر صفای روح پرور و روح گستر  
 برخیزد کسانی که قیام شب و در مقام عبادت عباد ایشانست  
 بیدار و لان بکوشش و روشن آواز آن سر و شن شنوند ولی در رنگ  
 برخیزند و آمنتک نماز کنند و سر آغاز نیاز **بیت**  
 عابدان نماز و عارفان اندر نیاز • عاشقان از ناله شوق چل و گزاف  
 چون

چون شب نیمه رسید باز آن فوس فتح جان بل باز کند و بر نوش  
 آغاز سازد و باواز لا و نرند او بد که برخیزد بد غزالی عباد ایشان  
 شب خاستن و از درگاه پادشاهی تیار مغفوت خواستن است  
 ترک بالین نرم و پسته کرم گویند و به بندگی خداوند تعالی برخیزند **بیت**  
 • با حق انگش که بازاری بود • در دل شب نشانی زاری بود •  
 چون از شب نغمه باقی ماند باز بال قبل بکشد و خفته گماند برگاه  
 حیاله لا تا حظه سسته و لا نوم خواند و گوید برخیزد یاری نماز کند از درگاه  
 تا وقت فوت نشود که صبح صادق نرزد یکست بیدار شود که منکام است  
 بقیت بختیار آن برخیزند و غافلان مانند خفته غفلان ایشان  
 از نسیم عنایت ناشکفته **بیت** خفته گمان چون در گاه را بد و بی نیازی در هنگام  
 چون صبح صادق بر مدت بشیر صباح نیج اثر شارق شود با آواز دهد  
 که برخیزد یاری غافلان با آواز او زار وقت آن آمد که رگوسوی باز آگهی کنند  
**حکایت** منکام سپیده دم فوس گوی • و آنی که بجا کند آن نوحه کری •  
 • یعنی که نمودند در آیین صبح • که غریبه گزشت و تو بگیری •  
**حکایت** فضل بن عباس که دنیا را بدین عوض کرده بود میگفت  
 هرگاه که خواشان بارگاه جوخ بوقلمون بساط فیر کون بر صحن نیلگون  
 ملو اکسترند و در پس پرده سائر ایام سایر انام را که بر نشاند می شوم  
 که وقت خلوت آمد و وقت عبادت و طاعت است **نظم**  
 • هر شب نماز شام را شاد می نام • آید پیام او که بیانزد ما فرام •  
 • خوشیدم که چه شب آید و خوش • خوشیدم ما بید و خوش نماز شام •  
 زندگانی را که بکوه طیبه زندگانی میکند راحت در طاعت است



ولدت در عبادت و سرور فایم در ذکر دایم و دوام طرب در قیام شب  
 خفته کان منام غفلت این دولت را در خواب بینند **نیت**  
 دولت شبگیره خایه خیز و شب رازنده دار خفته نایاب بود و بیداران **سید**  
 شب و روز باز از این راست بهلوی پیشان به خوابگاه قرار نمیکند از فرزند  
 و کرم دور و نفور می شوند درین ایت تخیل جنوبهم عن المضاج اشارت  
 که قیام شب آن طلب کاران را طبیعت شده است زان سبب گفت  
 که بهلوی خود را از پسته دور میکنند فرمود که جنوب ایشان از پسته  
 خواب جناب میکنند **حکایت** چون آدم و هم باغی ای بلبل پس  
 از بهشت بدنیای محنت سرشت آمد گفت پروردگار اگر اصلاح  
 کار خود کنم در فلاح و نجات بروی من باز میکنی و مرا باز بدان جای نعمت  
 نماز میرسانی و از محنت و بلاهای دوزخی حصور و قصور میرسانی از  
 بازی خطا آری آمد **نظم** نه مار را در میان حسد و وفا بود  
 جفا کردی و بد مهری نمودی • مشور که سر صحت باز آیی •  
 که از آن محبوب تر باشی که بودی • آدم چون به زمین رسید از جبرئیل این  
 پرسید که بامی درین جای بر منی که منت من خواهد بود گفت آن منشا  
 صلات است که ترا بر اکل شجره که این بار محنت و قرار در درخت  
 ثمره اوست دلالت کرد آدم بهر غم شد که انفصال از دوست پس  
 بنمود که وصال دشمن بران بیفزود **مثنوی**  
 • یار بد در کنارم دینگو • شد درین دار نارد و زخاو •  
 • زینهار از قرین بد زینهار • و قناریت غدا بشار •  
**حکایت** حضرت شیخ اجل که بد که یکم اول گفت آفرین

سبب گفت بخ که میسایه آن سرایم **مصرع**  
 عیب و هنرش تر اسرایم دورش بی قصور است و قصورش ز خلل دوری  
 نوریه دین سخن تو را بهر نیست که آن از هیچ عیب ندارد **مصرع**  
 گفتم که بخ آنکه میسایه تو بی **مثنوی** غایب اگر که چون تو میسایه است •  
 ده درم یکم عیار از د • یک امیدوار باید بود •  
 که پس از ترک تو خوار از **حکایت** رابعه عدویه را گفتند  
 چرا جنت را طالب و کرای را در اینجای غیب را نه گفت بکارم الذار **مصرع**  
 که مست تر اصادل و روشن رای • میسایه طلب محنت و انگاه ساری •  
 اگر در ملوای شرای سالی مجاورت کمی احتیاجی و سرنامه عاقبت  
 در سایه حاجت و دریا و اگر از عاقبت و خیم و سرانجام بهر بیم و اقبال  
 ترسانی باید که در باب مشاورت محاورت با حکیم بنقدیم برسانی  
 که گفت اند جاوید که پاش و ریکما **نظم**  
 • چونکه باشد محاورت لازم • هم جاوید که باید بود •  
 • که کینه با کسی مشاوره • آن مشاور حکیم باید بود •  
**حکایت** در روزی زنی بود که روزی به پیشش مطلع هر چه در نظر  
 کینه سپیدش خزینه جواهر و زواهر خرافت بود طبعه جلال بی بهایش  
 فضل کمال در فصل نظام کلام و باب نشر و نظم منظم گشته و نشیوه  
 غنچه نود لال در کنج دمان غنچه مناشش مدغم شده با آنکه در بند کند  
 کیسوی مشکبوی پرتاب و فخش عالمیان گرفتار بود نه خود بود  
 جوان خوش رفق و دلکش گفتار گشته آنکس که پیوند لبند  
 هر آن ماه رخسار دشت نرا نشان برده و پرده کرده بود و محبوبه مطلقش



به پنج نفر صید کردند و بقیه پرنجند را آوردند و قدش از هر مبدل  
 شاختند و چون خنیاں بردست و پیش بند نهادند بدان طبعی  
 که سابقا مستخرجه بر بخت یافت بعد الیتا و الیه کون دریده و دامن  
 چاک دیده نموده و دامن پر خاک زینچه پرنجند آن به آن خلاصیت  
 چون بدان زن را ازین واقعه به طالع خبر دادند در حسب  
 حال این بیت را انشاکرد **از هر کی در پند کون نمیشد مبادکس**  
**حکایت** ارباب سیر و اصحاب خیر چنین گویند که چون اهل مدینه  
 از قدوم حضرت عالم صلی الله علیه و سلم خبر یافتند هر روز  
 باستقبال آن قبله اقبال و کعبه اقبال میروند و تا بوقت  
 زوال بطاهره مترصد ظهور موبک جلال اوی بودند تا روزی بر سر  
 قدیم معهود میروند آمدند و چون آتش کانون و کله خراج موارب  
 دل عاشقان گرم کرد و سایه منبع از رخ تیغ آفتاب برکت شد **مسوی**  
**از تفت آن شعله که در پاشد • سیم کواکب همه سیما شد •**  
**کوه از سنگ آتش لاله فروخت • شعله به آتش گرفت و بست •**  
 مستقبلاں مدینه باز گشتند و چون با کس و ماکس خود رسیدند  
 خبر بشهر در افتاد که خواجگاشا علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات  
 بحد و مدینه رسید سوار شدند و در میدان مسرت جولان کردند  
 و به استقبال موبک جلال و اقبال نمودند و چون بطاهره رسیدند  
 بحال سید عالم جوابه نمودند به پیش بدر میسر خاک غلطیدند  
**باب سوم در فضیلت قناعت • • •**  
**حکایت** پارسای را که از وزیر و امیر بخبر بودی از هر کلیم کدایه  
 کون

و در قناعت نیافتم چنانچه  
 که در قناعت نیافتم چنانچه  
 که در قناعت نیافتم چنانچه  
 که در قناعت نیافتم چنانچه

کو سبب پادشاهی مفت اقلیم میزدی از حقیقت قناعت استفسار کردند و گفتند  
 او را که ما القناعت گفت آنکه نیکی قناعت برای سیر شد از ابای بیار  
 بدست و من از آرد روی سبب ز پرده به نداری و نفس خود و ابرو و ملوای  
 جان که از آن زی تو بلی لمن تقنع بالقناعت و لم یكشف الخلق قناعت  
 از این باریست تو باریست هر کس کس نیست بکشت از هر یک پاره  
 نان ز هر دو نان چش **بیت** که تو سعیدی ز غم نان منال •  
 شنبه بر شتری آمد و بال • من قنع شبع طمع و مرض شوق طامع و مرض  
 پرنجند و پنج چشم طامع دنیا پرست • آنکه قانع شد بخشک و تر نشه بگردم  
**حکایت** مردی بسپرد حاتم آمد و گفت و فلان داری بیایم تو از کل  
 و کل عاری از بیخواری حاتم گفت از نعمت بی وقت باری که پروردگار  
 موار و مار است و به بر آرنده نور و نار **مسوی**  
**علل ادت از نخل من آرموا • رطب و آذ از نخل نخل از نوا •**  
**ز خاک گل و دوازده مشک • در از کان و برک تر از چوب خشک •**  
 سائل گفت که از ستره و دیر فلک و تیر سیر ملک قافل و دفت نان تو از  
 استامیر سده حاتم گفت آری اگر باری در سماء رنگین زمین که بر ط  
 پاک خاک گسترانیده است نان من تنها ده بودی استامیر و ستادی  
 رزاق که جلبیل و ذیل کفیل از رزاقست گوید که رزق شما در آستانه رخت  
 است که و فالتماز حکم نادان کسی که او را در انبان زمین بطلبید **حکایت**  
**• سپهر از برای تو در صبح و شام • همی گسترانید سماء طعام •**  
**• اگر تشنه مانده رنج جویش • که سقای ابر است آرد و شش •**  
**حکایت** یکی از جوینان صاحب تمیز بر سبب کسب و ارشده بود

حاجاری مص



خط سحر و طر حفر اختیار کرد و از دار خود بر آمد و راه بویید دید که از مقتضای  
 قدر و فضای آبی آگاهی داشت آن بویید او را گفت از قطع منشا که خالی از منشا  
 آفت نیست و از چشم سفر که قطعه من است **بیت** لاکهن مایلا الی استو  
 اذ قطعه من است **بیت** آن و نیز گفت مقصود از وجه طلال تحصیل آن است و ام  
 اطلبوا الرزق فی خیابا الارض را امتثال بویید گفت اگر آن رزق را می طلبی  
 که تر آن مقدار نیست بویید می طلبی می کنی و اگر آن را طلبی که در ازل قلم  
 تقدیر بنام تو ختم کرده است بی عقب و مضایق تر او اصل **بیت**  
 در بی آن غله که پیاده گشت **بیت** رنجه مشو چون قلم شود گشت  
 کان تو است که تر از روزی چاره نیست و خفین من برین که روزی تر از تو چاره  
**بیت** رزق تو بر تو تو عاشق تر است **بیت** و تو کل کن ملز از با دوست  
**بیت** که نه لرزانی بیاید در برت **بیت** و بلزانی دهد در دست  
 چون این خطا بگوشت جان آن سوس بگوشت بر سید از کما سوز بای  
 طلب بکشید و اسب کسب پی کرد رفت را بنه سوداگری و طو ما شرماء  
 بازار را بدست اختیار طی از رای ری و عزم خوار زم و هوای کشت شیراز  
 باز گشت گویند آن عین که باز اسفار بفرست و بنیر بنیر هوای آبریز کشتیدن  
 بود و از روز کار بسیار تلخی چشیده شقیق تلخی بود و توفیق می رفیق  
 او بود و راه تحقیق گرفت **بیت** بند کبیر آیتش سرست **بیت** در دست  
 مگو آیتش برست **بیت** حکایت بکج از کج نشینان اهل یقین  
 گفته است که در طلب آن کج که در کجینه عیب بهر تو نهاده اند رنج مکش و بر آبی او  
 زعفران بنای هر چرخ نقش سود و زبان نکاز خا و جود نکران بشش که حلق احاطه  
 بالعدم از تنگ حال از دیده نم دیده اشک پیش از خشمک سال نر مشو که خفق القلم  
 فانی  
 ای یاس

بخت نام  
 رنجه بگویند

سب  
 از کار

**بیت** از کار تو چون قلم بگوید **بیت** که رنجه شوی نادر دست خود **بیت** چون کاشی  
 بار غم باری کش **بیت** چون زهر چینه ز دست دل داری چش **بیت** غم دین خوار که دنیا غم نیز **بیت**  
 و کس کیشبه ماتم نیز زد **بیت** دارد دنیا را بدینا دارد **بیت** بهم درم و درم و دنیا رده  
 و اگر مردی در دین آید **بیت** دارد دنیا را و درم و درم شود درم و درم و دنیا رده  
 که غایه الدرم هم و نه ایة الدینا **بیت** رنار خردینا رنطق **بیت** و الهم افه الدرم  
 اجاری امر ما دام شغولایجهما **بیت** معذب القلب بین الهم و النار **بیت** اگر خلاص  
 خواص و مناص جویی از نار هم و هم نار چون مالک دنیا مالک دنیا مالک دنیا مالک دنیا  
**بیت** در گوشه مرزعه قناعت **بیت** با خوی جبین بکن زراعت **بیت**  
 که نا نوشته اخوت آری بدست که در آن روز نهی دنی بسیار بدست  
**بیت** درین مرزعه بیفتان تخم دانه **بیت** در آن عالم سینه انبار خانه **بیت**  
**حکایت** یک از محققان طریق تحقیق را این سخن مدققانه را شنیدم که میگفت  
 چه مسارت نمودنست در تحصیل مطالب و چنانچه برداشت در  
 اکثرا مآرب و حد و صفت مدوح است او فواید آن در کتب شرح  
 آنچه در خاطر گذارد که در حصول مطالب پس از تحمل مناجات و وقایع بسیار  
 و موانع بی شمارست نه هر که گشت در روزی که دوید رسید **بیت**  
 بسا کس آنده و نه آتشیدند **بیت** که دی مردند و مردار اندیدند **بیت** عال  
 بر ای رآمدوم و مفهوم زحمت محقق معلوم را از کجا نکلند اگر قدم قلم  
 نقش بر جبهه و ششم روزی بایکم که رقم کرده بودی جد و جهد آن سقا  
 مقتدر بر کردد **بیت** المقدر کان **بیت** والهم فضل فضل خطابت نصیحت بیک  
 و الطلب نصب نص نام الکتاب در کتب جز نقد تعب نیست و عنای کب  
 مکنت غنار اسب نه اسب کسب بای کند است نخل عمل اجایی نخل



و در این حالت که بدست اندر کلبس بدلت بنقل ثقل متاع بی قوت خود را  
 که در این حالت که بدست اندر کلبس بدلت بنقل ثقل متاع بی قوت خود را

**بیت** ما سکنیم پیش بشاری و اهل کسب • جز غم نیز طاق مفرشی خورد •  
 از قضا سکندر و آب جیخان • معلوم شد که روزی کس کس میخورد •  
 و سایر امثال این مفاک و ابله است در هر نادی بر سر نه حاضری و بادی از کلام  
 خام آری عطلت و اصحاب کسل و بطالت مرد عالی همت در تحصیل معاصی  
 مقدرات را صرف باید کرد اگر دست آمان بدامن کارانی رسید که ام سعاد باشد  
 و ای آنکه از کیر بیان شب طلب شمع نور کشید امید در خشنیدن آغاز کند و هر  
 آرزوی دل ز پرده سپهر امل روی نماید و اگر سابق تقدیر که سابق بر بیت  
 مساعد نشود و طالع مساعد نباشد مطلوب مرغوب در جانتان متواری  
 شود و عذر او بنزد یک آریا دور بین و اصحاب صواب گزین روشن کرد و دل توخت  
 او در افتناء مفار و اجتناء مانع طام شود **بیت** زرق مفر و میرسد هر چند  
 شیطعت جستان از درها • بی جل کس کس میخورد • تو مرد در دامن از درها  
**حکایت** درویشی را شنیدم که در شان نیش فاقه را برین پند دل پسند  
 تیغ میداد که آزادگان که ابا نرا غم نینم ناست پادشاهان غم جهان و بیم جان  
 هر که کارش تنگست بایش سبک سنگ شبانه غم گزست در دسر بر رکان  
 بنر گزست خلوا الزا فخلوا الزا **بیت** شب و کران کشته و گردان با نیلها  
 ازین محنت شوند ایمن سبکباران ساهلها **حکایت** و نیت دین بنی رنج و اگر  
 نیک تنگ دست کشیدی دل شکسته و تن خسته که ابا نرا از پادشاهان بخش گزاند  
 لیکن پیش خوشتر که نیش تشویش کم و بیش ندارند دران دم که بر کزیر هر که  
 سینه بر سینه دیر بر نود و ازین جهان فانی که در و وفایت بفرقن نیز  
**حکایت** گویند که ریش حکما بر سبنا را کنایه عی و روش کشش الزام و حکام  
 که در این حالت که بدست اندر کلبس بدلت بنقل ثقل متاع بی قوت خود را  
 که در این حالت که بدست اندر کلبس بدلت بنقل ثقل متاع بی قوت خود را

مشغول بودی این نشید کشیدی **بیت** کرامی دایم انی نفس از انت •  
 که آسان بگذرد در دین جهانت • ریش با کوبنه وزارت بود آن کلام خام را •  
 بشنید بر سبیل استرا و طریقی سخنیه گفت ای خواجه اسفار عجب کرانی  
 که بدلت خدمت کنایه کز فاش کردی کاش گفت بنزد حجت دان  
 جایی کنین و بار بگردن بردن باز دست تنگ چشمان نان خوردن  
**سب** بکف یک گفته کردن خمیر • باز دست بر سینه پیش امیر **شعر**  
 ارفی من عثر بالکس • و رفی من عثر بالکس • دیگر آنکه بوقت جل  
 ازین جای عتابان برای غنادل ز بند کلبس کنایه بر دشتن است  
 و از رخت و بخت خود آری و کار و بار و طنطنه دارایه بسیار سخت  
 و دشوار **بیت** بنا زو نعمت دنیا منه دل • که دل بدوشن کار نیست کار •  
 در دل بر روز کاری نشست مهر یاری • بیرون نمی توان کرد الا بر کار •  
**حکایت** دران مدت که شجرت اسلام نهال و قمر شریعت خرت  
 رسول صلعم حلال در خلال این احوال مثل حلال و بلا و زمره از جمله من  
 المؤمنین رجال یبارکاه آن نیل عظم و بد سهر عالم اقبال آمدند و  
 شکایت نکایت قریش که اهل تعدی و طیش بودند و عرصه داشتند و گفتند  
**بیت** زحمت کان برای دوست کشیم • راحت جان مبتلای ماست •  
 تا که ای زرجیب شنیدیم • پادشاه جهان که ای ماست •  
 اگر چه با کینوز رموز اسرار رتانی تو انکرم اما در عالم جهانی به اتم کر سنا  
 و که ای در تاب غدا بیم و چون پشت چنگ بخدمت رکوع می نمایم لکن  
 از روی قوت چون پرده عنکبوت بی تو انیم و دستور کایه تا بر نایقه  
 فاقه مسافر حیرت شویم باشد که بکعبه مراد برسیم که در بقاء این اربعه و طر  
 بادیه

ایمان  
 و...



این دیار جمیع اخبار و اشعار و جمع بین اهل و انار تعذری دارد و خواجه  
هم فرمود که هجرت عز و رست **شعر** از اضافت بکم ارض فیما  
مکان العیش فی الدنیا فیما **شعر** اما به رویت و تاشی بجایب نجاشی و روید که  
او بادشاه نیکو نام است از شهر سیه دلا ن باقیم شبیه بیکر آن تحول  
که مردم دیده را در سواد حدقه مقام آرام و مقام آپس چون از  
حسابش جواز رخصت یافتند عزیمت سفر سواد جسته ساختند در سواد  
دل ایشان بیت اقامت کرد **سب** جانان دولت طریق بکیش گرفت  
عاشق سوز را در پیش گرفت **سب** از حال منت هر که بپرسد میگوید  
از جو روحانی من سرخوش گرفت **سب** یارده مرد اعیان اعوان رسول  
آخر الزمان و چهار زن باشوی بسوی جسته روان شدند و ماهر  
انام دم عثمان بن عفان راضی عنه بر سر ایشان امیر کردند و فرزندان  
ارجمند خود در قیامه را که رقبه اش در بند رقی نکاح عثمان بود در آن  
طریق رقی او کرد و ایند چون سران و پیش از آن ستر و قوف یافتند  
و به توقف در طلب ایشان بشتافتند و پس از پنج روزه رنومندوار  
باز گشتند و ابو جعفر اصحاب مصطفی صلوات الله علیه را دیدند و بدست نهادند  
میکردند و بزبان دشنام میدادند تا بغرور و کثرت بیکر بگوشان  
حرم حرم کعبه رسالت همچون فاختگان قدوس کوی در آسمان از دست  
نشوین صغیر عصافیر دیوار حصار انکار پیشان عندلیب چین اسرار  
و خطیب بجن و انهم لم یصلحوا الا بخار بنالیدند **سب**  
چون کشتی از صوت از غن کشت زندان عندلیب از چین  
بسیار اشارت حضرت رسالت منزلت جعفر طیار بهشت مطیبات  
بدیار

بدیار جسته اشک بزان روان شدند **سب** چشم که زهر دشت داریم  
که شود چشمه دو ستر داریم **سب** ریختیم آب چشم شسته نشد **سب** داغهای که در جگر داریم  
**حکایت** از بزرگ شنیده ام این گفتار است **سب** الله الاکمل  
ومن اختار العزلة فالعزلة شو کل کان یؤثر العزلة **سب** حصل العزلة بلا همة  
**سب** اندر و عزت که منقل است **سب** ان لت نفس و عز جان دست  
عینش از علم و زی ز زهد کمال **سب** معنی او را علم و زهد اس نیست  
به عین علم جز زلت نیست **سب** یارنده جو غلت **سب** فیما غزین و غزین  
نیست این دو حرف جز زلت تو **حکایت** ابرهیم دهم قدس سره  
که ابلق عالم را در زیر آن آورد **سب** بود چون روی از ملک کجاست  
گاه گاه در سنده ملک افتاد از سر افتاد میگذشت این بنابر امل که من هذه  
الله انما فریته سینه تو از جواهر و اهر غنای بی غنا بهر شود  
بیم و زانو اگر باشد و به خدمت شرم فقر عبارت از حاجت  
حریص از غلبه مطلوب به نهایت به اجتهاد بهر هر چه را در نو آنکه ظفر  
نیاید لا جرم مردم در عقب طلب است سب کسب تا زود در زین  
چنان جان می که از دانا زاهد را که عباد از مردم اند که رغبت است  
غایت مطلوب سیر مع و ستر عورت است بی زحمت به او میرسد  
در حضور و خاطرش سر و رو باطنش نور و آتش معور **سب**  
آنکه غم جهان خوار کی خور از حیات بر **سب** رو تو غم جهان خور از حیات خور  
هم را معلوم است که حرم شو مست و حریص محروم **سب** در پیش قناعت  
و عاقبت اندیشه قلت رغبت **سب** دنیا مطلب تا هم زینت باشد  
دنیا طلبی نه آن زانیت باشد **سب** در روی زبایان و از بزی



نماز بر زمین روی زمین است **حکایت** شیخ احمد ابو بکر کنانی قدس  
 سره گوید در کتب جوانی بود خلقی پوشیده و گوشه و پیرانی اختیار کرده  
 و بنای از جهان فانی شده از زمره ملوک تحت الحما غیب چهار سکوت  
 نظار روی مراد و دست داد پیش آن جوان بنهادم  
 و گفتم این مال از وجه طلال است بر گیر و بخت معیشت صرف کن جوان  
 نیز در من نظر کرد و گفت من این فراغ مال ندیده و اجمال بهفتاد  
 هزار دینار دیده ام خواهی که بر این محقر بنای آن عقد مرا بستر کنی  
 بر خاست و دامن فشانده و در احم را با خاک تخت می نشستم و از خاک بر چیدم  
 آن زمان عزت آن جوان و ذلت خود بدیدم **حکایت** از حاتم بن صف  
 آن صافیان که بریز که بود غم کنند و زنا بوده شادمان  
 زیشان شنو رفیق فقر از برای آنکه تصنیف مصنف بهتر کند بیاید  
**حکایت** خواجۀ عالم صلعم در انشای مناجات و عرض دعا و حاجات این دعا  
 سقته که اللهم انی اعوذ بک من طمع بدنی الی طمع و من طمع غیر من طمع  
 ای بار خدای از تو بپناه میجویم از طمع که زنگ غفلت بر این دل نشاند  
 و از طمع که بخل خود نباشد یعنی طمع بلیثان که لبیم طامع مال خویش داشتند  
 و کرم که طمع خصال حسنه اطعم درویش دوست دارد **حکایت**  
 طمع خام اگر شدی مغدوم شدی کار بخت کا معاوم **حکایت** گوید  
 که یکی از زما بر امیر ادجش شعری عرضه کرد و گفت فلان گفته است  
 و بمن تو تسل نموده و شرف آسمان کنش کرده امیر داد شعرا و اکبر  
 و بمطالعۀ شعور شد ندیم گفت کنش کن این مدح گفته است هیچ طمع ندارد و امیر  
 داد که این سخن بشنید خود را تند شنید و شعرا از دست بپنداخت  
 و گفت

و گفت این اکاذیب را بشناعت طمع آسمان می نمودم چون طمع طماع  
 در میان نیست این کلام خام بکوشش موش من نرسید **حکایت**  
 در شاعر اگر طمع این طمع خام بودی چندین سخن بختی که گفته که شنودی  
**حکایت لطیفه** و باغ ناکاه سراج رسید ناکاه کرد چای دید چون  
 چشمه آفتاب به آب و چون چشم کور از نم دور سنگ سفید در رنگ و صفا  
 چون حوارید پنداشت که قرص پیر نرم است کرم شد و از غایت ص  
 آن گمراه خود را در چاه انداخت چون آگاه شد که سنگ است گفت  
 و در آن بدکان در آن زمان غم و الم فرو **حکایت** البصره از پشمانی  
 و بر بنای چه سود **حکایت** کار هر مرد و مرد کار است پیش از غم خرم **حکایت**  
 رو باه چون بناهی حاش بدید و از دهن ساز کار زهر انتقال و بار طلال  
 چشید و کشید نه مجال مناصف نه احتمال خلاص دین جاده محسوس و کوشش کا  
 ناچار بخیل تر بصر تو تسل و بخت کام بخیل آرام و تحمل گزید **حکایت**  
 چون بمانی بسته در بند **حکایت** صبر کن و الصبر مفتاح الفرج رو باه پیر  
 طلال درین حال بود ناکاه که کمی سترک از کرد راه بدان جایگاه  
 رسید چون بگرد چاه آمد بترتاب بود و محتاج آب برین شعاع  
 بصری بینداخت و نظر کرد رو باه را درین چاه دید گفت ای یار  
 در اینجا چه کار داری و برین چاه تنگ و نار چرا در تنگ اختیار کرده  
 رو باه رو براه تیر و پیر و رنگ کرد و آن سنگ را با و نمود و گفت لم  
 آرزوی پیر روی نموده بود در حبست و بوی او هر سوی بنفس  
 راعب و حرص طالب بشتافتم آفرین قرص در اینجا یافتیم **حکایت**  
 هر چند درین باب تف و تا کشیدیم المنة الله که مقصود رسیدیم







بدست شیخ شمس الدین حسین ناداد او از طبع خام صد و پنجاه دینار  
 بزرگ دید شیخ این قطعه پیش خواجہ فرستاد **قطعه** ای شریفم فرستادی مال  
 مالت خود با دامن پایمال **کینک** دانسته که فعل کنیک و بد  
 تا قیامت باز ماند از رجال **بجز** آنرا اینچنین باید نظر  
 بختیار از جنین باشد خصال **هر** بدینارست سالی عمر باد  
 تا بانه سیصد و پنجاه سال **بعد** از آن روز شیخ بجهاد دیوان  
 دعا کرد و گفت پانصد سال عمر باد شمس الدین حسین نشسته  
 بود صاحب دیوان گفت اگر شمس الدین حسین صد و پنجاه سال زند  
 و شمس الدین حسین از آن گفتار بلکه از کردار بد خود خجل و شرمناک  
**سخت** پخته را میان جمع نام **طبع** خام میکند بد نام  
 که بودی سر طبع را داد **می** نرفته بیای خویش نام **کو** بید که  
 بعد از آن خواجہ علاء الدین برادر صاحب دیوان غلامی را فرمود که میان  
 ساعت بر خیز و بنشین روی سوی شیراز و این کاغذ بر و بخواجہ جلال  
 الدین ختین ده نام از دیار زر در برده کند و بجز شیخ بر دو غدر  
 تقصیر خدمت بخواهد و محبت بطلبد آن غلام در کمال کار سازی مشغول  
 شد و روز دیگر از خدمت خواجہ کاروانه شد چون بد آمد شیراز رسید  
 اتفاقش روز بود که جلال الدین ختین وقت یافته بود آن غلام کاغذ را  
 بجز شیخ برد چون بر مضمون کتاب خواجہ و قوف یافت در پشت کاغذ  
 بنوشت **عظم** بنام صاحب عادل علاء دولت و دین  
 که دین بدولت ایام او می نازد **رسید** بایع حرمت خود سعدی را  
 بے نماز که سر بر فلک برافرازد **پیام** داد که صد رخت جلال الدین

قبول

قبول خدمت و را بغیر سازد **و** یک سر او نیل حرکت تاخته بود  
 چنانکه بر سر ابنای دهر می نازد **غلام** چون باز آمد و جواب کتاب  
 باز آورد صاحب دیوان بفرمود و پنجاه هزار دینار زر در مرهه تا که دزد و بخت  
 شیخ آورد و بدست شیخ در شیراز بقعه که خود در آن مدفونست **بیت**  
 چون بخانه فرج باب گاه کرد **قره** حالش شود از رفته  
 آمدش برج کج بیکران **ساخت** در شیراز بقعه  
**حکایت** بخیل که بخیل و لیمه چنان موصوف معروف بود که غلام خود  
 که می نه خون او را که سر کشاده دیدی و نه خانه شش در کشاده  
**سز** خون و شدی خورشید اندر گمان **تا** قیامت کس نه دیدی  
**روز** روشن در جهان **روزی** در منکام طعام خوردن منکام گفت  
 سحره باز کن و در فراز غلام گفت **ترتیب** این کلام را از مقام حرم  
 دورست رعایت شرط فراطاحت است که امر فرزند در را  
 تقدیم کنی بر باز کردن **سخت** خواجہ زین پسند شد چو کل شاد  
 کردش از غلغله که آزاد **حکایت** حکیم گفت بعثت فلک در خیال  
 تمسک نتوان کرد که حرکت خرابی وافر و حرکت و خابره حاضر شرط  
 سخن خوش و روی کشاده هم از نتایج کرم و شعب حسانت  
 التبر شئی هایت و وجه طلیق **و** لسان لایق  
 که بخیلان درم نمی دارند **سج** کرم هم نمی دارند **از** علما کرم  
 عزیز کای طبع است که کرم با سائلان طلیق اوجه و عذب  
 اللسان باشند **خوب** تر از امان جسته **مهر** لایق **کاتک** تعطیه اندکی است لایق  
 و ایشان را در موقف فلک **موان** ندارد که اگر آب روی سائل در نیل  
 طایر ریخته شود آنچه او را حاصل کرد و از وصلت عطا و صلت **حایز**

سر این را در شیراز بقعه  
 و بقعه ختین



عوض آب روی او باشد عرض غفار و عرض عالم و در قارعرضانی را  
 عوض شاید بود **س** که کم اذاما جسته است **حکایت** آیه قوی و آیه بماند  
**س** لیله را چو دیدی تند خو بست **س** جو آنکس گوید ترش رو بست  
 عطای و جهش بلقایی که بخشش آب روی خود در کوی آن بدخوی  
 فریز بخش استغنا سوار شده و از قنای باب او بگریز **س**  
 مزاجت بنزدیک ترش روی **س** که از خوی بدش فرسوده کردی  
 اگر کوی غم دل با کسی کوی **س** که از رویش بنقد آوده کردی  
**حکایت** گفته اند البخیل لایق شد با لشکر هاده که زخیل شربت  
 شهادت نوشد و خلعت آن سعاد پنبوشد او که بنای مضایقه  
 بی نماید بجای خستگان تواند کرد **س** ترک نانی نمی تواند کرد **س** ترک  
 جان به کجا تواند کرد **حکایت** سمیط بن عجلان گفته است انما یطعمک شبر  
 فی شبر فم کل النار و نه خلخ غار العار و هل یطعم غر و فی شبر لم یطعم  
 برای پیر کردن این مقدار خود را در گیم حیم حایم نازی و در تکاپوی  
 جست و جوی آب و نان در چار سوی جهان آواره سازی  
**س** مانده در بند کلو نفس آیر شکست **س** و نه زیر فلک سیاقم چو شکست  
**حکایت** که آیه را گفتند تا چند از کند بکدای و هر یکشان آونان  
 و هر را عالمی گفت برای بقای قوای طبیعت تحصیل طعام را حجت  
 تا به قوت قوت قوت نشود سروتن به بالین نرم و پسته کرم  
 و چشم به روی خوش و مشام بی بوی دلکش و گوش بی نغم رنگین  
 بغم شیرین تواند بود اما قوای معده را از غذای معده ناکرست چاره در  
**مسوی** گوش تواند که هم عرو **س** نشود آواز و ف و چنگ و نی  
 و شکست ز تماشای باغ **س** بی کل و نرن بسراید دماغ **س** ورنه دماغش آکنده بر **س**

جای

قوت ناکر

قوت

خواب توان کرد جز زیر سر **س** ورنه بود دلبسته خواب پیش **س** و توان کرد در خوش  
 خویش **س** این شکلی که هر چه **س** صبر ندارد که بسازد **س**  
**حکایت** مهر عالم و بهر بن آدم صلا الله علیه و لم یفر ما ید خلک آکنه  
 نماید خدای تو رهنمای وی کرد با سلام و او را معاش کفایت قدر است  
 قوی و قدر او بود و بهر آن قناعت نماید که هیچ تو آنکه و در ویش  
 نبود که روز قیامت از او مندا نباشد که بسیار روی بمقدار قوت وی  
 بود چه صرجه زیاده از حاجت باشد حاصل آن جز ناب عتاب حساب نیست  
 بیرون ز گوشه جنت ارم ستر باشد قون ز گوشه شکر بوده بار فر باشد  
 زیاده از سرت را یک کله بدست آری **س** نکای قناعت که در دست باشد  
**حکایت** طیبی را پیر سیدند که هر روز در هنگام بام و شام چه مقدار طعام  
 باید خورد گفت صد درم سنگ گفتند این قدر قوت چه قوت دهد  
 گفت این قدر غذای صالح بهر مصالح تر ابر پای دارد و بدین بخل  
 بجای آرد هر چه برین قدر مایه زایدست فضول به فائده اثر از نمودی **س**  
 بجای کشد و بسیار باشد که قوت غلب قوت شود و در آکشد  
**س** چراغ از چرخ نور گیر **س** باشد که از روغن بمیزد  
 اگر بنده شوی فرج و شکم را **س** کشته اند بر جهان بسیار خواری  
 نینیه هیچ روی نن درستی **س** اگر عادت کنی بسیار خواری  
 کل قلبیلا تعش طویلا خوردن برای زیستن و ذکر خدای و ادای  
 شکر کردنست نه زیستن برای خوردن و سر پر غلت بیالین غفلت  
 نهاد **س** خواب را بین که از سحر تا شام **س** دارد اندیشه شراب و طعام  
 شکم از خوشی و خوشحالی **س** کاه بهر میکند کهی خالی **س** فارغ از غلظت



و این از دوزخ مجای او فریاد است و یا مبلخ کار او نهش پرورد  
 روز و شب ریخت و یا خوردن **حکایت** و التریسین کوی  
 عجب دارم از اتفاق خدا و اطباء دریا تذیر از کثیر غذا بر کف  
 کلام مختلف العبارة مؤلف اهرام طبیب روم گفته که قلبا لکن علیا  
 و طبیب فارس گفته که قل قضا لا یشع فضا و طبیب هند گفته که  
 قدر الا تضیق به صدر **باب** این همه گفت قوت شدت قوت  
 رنج آورد طعام که پیش از قدر بود **حکایت** که کثرت خوری بتکلف بان کند  
 و زمان دیر خوری کثرت بود **حکایت** گویند که چون معاویه  
 سیف جفا از خلاف ضلالت کشید و در آخر خلافت با عیاضی طریقی  
 مخالفت کرد از عمرو بن عامر که رفیق خاص او بود در سیاحت  
 عامی شامیان تدریس پذیر خواست عمر و گفت بگرام را کرام کن که  
 اکرام یشرق بالاکرام و بنام اطعام ده که اللهم عبد البطن  
 عاتق اهل شام را هر صبح و شام بطعام مشغول ساز که او از تذکره خرم  
 بکوشش موش ایشان تاثیر نکند و رای میزد دل بیجا صل شان  
 جایگزین شود که البطن تذهب باللفظة **حکایت** شرب بطن کان بود بطن  
 تذهب بالذکا و اللفظة **حکایت** چون شود پیر زنان و اشکم  
 کرد در آینه علم و دانش کم **حکایت** در امثال قدما می حکمای هند  
 آمده که روباه سیاه دل باکر که سترک غافل دم مرا می میرد  
 و داد مصادقت داده قدم مرا فقت در جاده موافقت  
 می نهاد با یکدیگر مصاحبت کنان از دامن راجع به پیران باغینه  
 رسیدند در و دیوارش اسوار و پیر خاردیدند بنفلس عب و ص  
 غالب بهم جانب شتافتند و طالب مدخل شدند و محل مقاب

نیافتند

نیافتند بر کرد آن چون چرخ کرد آن کرد و در پند ناگاه درین  
 دیوار سوراخی کشید که بر روباه فراف بود و بر در کرک نیک تنک بود  
 روباه باریک میان به آسای در آمد و کرک بزرگ اندام در آن مضیق  
 ضیق تمام کشید چون بمقام فرغ رسیدند آریسته باغی و بر چو آریسته باغ  
 دیدند **حکایت** پخته پیر از انکور می کونا کون **حکایت** میوه می لطیف رنگارنگ  
 صحن او را از سبزه مینو **حکایت** کستر اندیشه فرخ منارنگ **حکایت** روباه که از رسم و  
 راه آگاه بود بچشم قدم از خروج قبل الولوج طریق بیرون شد از آن  
 مضیق ملاحظه کرد و چندان بخوردن مشغول نشد **حکایت**  
 او را فکر آخر عمل است **حکایت** کرک ساده دل که از آراذه و پی  
 غافل بود هر چه یافت از خود و بزرگ از دندان گذرانید  
 ناگاه باغبان آگاه شد مردی ز بر دست بود چوب دستی  
 سنگین را برداشت و علم کین برافراشت و قدم در راه ایشان  
 نهاد و روباه پیر رنگ از آن راه تنگ گشته بیرون جست و کرک  
 بزرگ شکم در آنجا محکم گشت باغبان در دم به رسید و چوب  
 داشت پشتش شکست و چندان بزد که زنده و نه زنده  
 پشیم گنده و پوست درنده از آن جای تنگنای بیرون رفت  
**حکایت** زورمندی کنای خواجه بزرگ **حکایت** کافر کار زبون خواهی شد  
 و نهت کرده بی نعمت و ناز **حکایت** زان بیندیش که چون خواهی شد  
 با چنین جسته اندام که چه سان **حکایت** از در کرک بیرون خواهی شد  
**حکایت** پندی سودمند بکوشش موش من رسید **حکایت** از خود مندی  
 که بخت عاقل داند که طبع سگ عظیم مایل بود بهر کوشی که بر کناره

خردن بس عمل کرک مست



قناره قصه او بخت است و باین هم بر بودن آن دلیری نمیکند  
 چه میداند که عاقبت آن شره نمودن و شترت کردن و جیم است و بر  
 بیم در آن باب که سینه کند کار دین قصاب در کار است **بیت**  
 کانه دل که چه زجان خوشتر است • عاقبت اندیشه از خوشتر است  
 پس عین غایب است که سنگان سنگان گوشه قناعت شوند  
 و از وضاحت عاقبت شره و ص برهیز کنند **ت** با چنین فضل و  
 دانش و کمین و دندان طبع نیز کنه و تابع نفس شود و انگیزش شود  
 و از می لغت عقل دور اندیش برهیز نماید **چیتا** پسندار  
 هر که از دد با است که داد از آدمی زاده بد بخت **چیتا**  
 سید عالم و سند بنی آدم صلح فرموده است که روح الامین که حال  
 وی مباین است در دل من الفاکرده است که چشک کل نفس  
 پیش از استیغاثی روزی خویش بختای فنا شود و با وجود  
 چنین حال است در تدبیر کسب مال و طلب رزق اجمال  
 باید کرد **بیت** آنکه شد در ازل تر روزی • میرسد غایت تر روزی •  
 که و بیشه و نو انگری و در پیشی بد لیری در عمل باز بسته است  
 و نه بد لیری بنگار پیوسته چنان حساب است که در دیوان کن  
 قناره پرداخته شده است و کار است که درگاه کل شنی غنده  
 بمقدار ساخته آمده **حکا** بیرون از کفایت تو کاری اگر است  
 در پرده غیب ختاری اگر است **حکایت** سلیمان بن عبد  
 الملک که از خلفای جلیل ایشان بنی مروانش پیشوای ائمه  
 عربیه خلیل بن احمد نام فرستاد و طلب فرمود از برای تعلیم فرزندان

و چون از برای این چنین مال بود

خود و حضور او را با انواع تعظیم رغبت نمود خلیل این قطعه در جواب  
 نوشت **قطعه** الملع سلیمان این عکس و سوره و ذوق غیر از اینست  
 سخن بختی این لاری احد ایموت حرث و لا یبغی علی حال **ح**  
 الرزق علی قدر لا العجز یفقد • ولا یزید یک فیه حول محال **ح**  
 هر که نوشته قناعت بدست آورد و گوشه فراغت کرد و در تاب  
 حکما مال نه مال لب مذلت بدندان غایت نکرند **ب** بکج قناعت  
 به و نوشته گیر • بکج فراغت بیا گوشه گیر • غایت کشید آنکه شد در میان  
 سلا باز آنکه شد گوشه گیر **حکا** چنین گویند که یکی از زما عمر  
 که کربان جان را از دست نفس آلود خلاص کرده بود گوشه فراغت  
 میبخت که در آنجا عبادت با خلاص میسر شود در کومل مصر  
 بفاری در آمد پنهانی او فرستاد در فرستاد در آنجا کوری دید بر او  
 سنگ نهاده و بران نوشته که هزار سال بعز و اقبال و کمال طلال  
 شادمان و نیکو آمل و امانی در کنار نیل جهان بنان و سحر زار مصر قه قه  
 زندگانی کردم در آفرکار ادبار بروی بخت من شست قفیر کی  
 بر بقفیری در طلب کردم نیافتم به قوت قوت ماندم و در آن  
 نیز که سنگ بناب عذاب نیافتم **ب** مردی نوشته چون قناعت یافت  
 بر و راه بود ز در خوشایند در بیان میان ابرو ان •  
 تشنه را آب به ز شکر ناب **حکا** گویند که اسکندر چون از میر  
 بحر و بردشش جهات مفت اقلیم فراغت حاصل کرد دل او بطلب  
 آب چشمانش شد و رخت سفر بجایب ظلمات کشید **س**  
 غالب آمد چو میل آب چشما • کرد عزم عبور بر ظلمات



بعد از آنکه تمام مسافت را تمام مسافت هر کجا که رسید  
 که در آنجا و آنجا و بجهت زمین را از جانب آفتاب هر روز از روز  
 ماه و هر روزی پیدا و نه و شنبای یکبار که بود و میگردید  
 هر کجا میشد و بسیار و بیاورد بر سنگ بزره روی زمین • اکندر  
 بخشم خرم خود گفت هر که ازین سنگ بزره چند کف بر گرفت بود  
 از زو مندر خویش بار ندم و ناسف بر گرفت و آنکه از کم و بیش صحیح  
 به ندارد الم ندمش بیشتر باشد و به تیغ در ریغ در ریش تر کشد که آن خبر  
 باورش نیست لیکن بهر آنکه بعضی از آن برداشت و بعضی بر نداشت  
 چون از ظلمات بیرون آمدند و روی روشنی دیدند  
 شد جدا از آنها ز یکدیگر • که از سنگ سنگ از کوه • آن سنگ زنده مار  
 دیدند که همه لعل آتش نکست و کوه را با هر یک از دو فریق در سوز و تاب  
 حسرت فغانند و فریاد عالم و فریاد بگردند شدند  
 هر که برداشت تخم حسرت کاشت • که چه تفسیر کرد و کم برداشت  
 و آنکه بگذاشت آتش فروخت • که بدان جاودانه خود را سوخت  
 این کیفیت اعمال خبر چنان را درین دیر بر اموال مثال است اما  
 عامل و کامل از نو خود و جاهد در دار قرار برین موقوف است  
 این بود حال کاف و مسلم • اندرین تنک موطن مظلم  
 بود اینجا معاینه پنهان • کشته آنجا ز جمله اعیان  
 بوده اینجا عوارض زائل • کشته آنجا جواهر کامل  
 حکایت گویند چون اکندر را حمای فریاد اقبال شود و طیر سیر را بر باز  
 کرد و شام باز همش در ملوای جهان کشیدی پرواز نمود از توئم روم  
 نافع

ناخن و خطای ناخن آورد و قبای ملک ملک چای را تنگ کرد  
 فغفور که بر روی و فو هتک نکور و شور بود برای دفع شور عدوی زور  
 او روی زمین تو اضع نهاد و بدست طاعت که خدمت بیگنا جان  
 بست و دانست که باز بدست پخته زدن ساعد ماسعد را رکن  
 کرد دست بیت خدایه که بالا و آفرید • بیالای هر دست دست آفرید  
 زنه بکر باز بدست که پخته تو کنه ساعد خویش را رکن تو • چون در میان  
 عهد و پیمان بقدر ایمان مؤید و موکد شد فغفور بطاعت بکنند و سعاد  
 ضیافت کشید کاسهای چینی و صحنهای فغفور بر در و کوه و لعل آخر  
 و با قوت آخر کرده پیش اکندر نهاد و از روی تغافل درخواست کرد  
 که از آن جوامع و اعراس و ناول فرماید اکندر گفت لعل آب و در خوشبختی  
 دندان بخاید و با قوت رنگا قوت آسایه را نشاید فغفور گفت پس غدا  
 پادشاه جهان کنای از چه نوع است اگر از آن طعنا که عاتق نام خود  
 از چه سبب روز و شب تعب نصیب شد آن قدر روزی که نصیب است  
 و در بوم روم سیر بوده بهر چیل چینه بچین آمدن و زحمت سفر را  
 که از زحمت سفر انزاد کشیدن از حکمت و راست **بیت**  
 روده تنک تنک بیکان تنک بر کرد • نعمتی زی زبان بپزند و تیکه  
 هر دو چون نیست سزا مانده انسان را پیش عاقل چه در و لعل چه بیفایه تنک  
 سکن در بدان نصیحت بهر خبرت و نظر عبرت بگرست و بگریست گفت  
 آنکه تو گفته اند فکر بگرست اگر درین سفر هیچ فائده دیگر نماند شود  
 همان نوع غلطه تو مارا و افخ و کاف نیست **شعر** خسته منی انانی حل و حل و حال  
 و طول سعی و از بار و اقبال • بمشرق الارض طورا او بفرها •



لاخط الموت من حرص علی المال • فقیر قانع بنای و بیازی  
 سیرت و امیر طامع بنا و نعمت جهان کرسند و پرنیاز توانگر  
 در کوشش قناعت است نه در توشه بضاعه **حکایت**  
 کسی که عت غلت قناعت قناعت قناعت قناعت قناعت قناعت  
 ده کس از کاسه شش خوردند و دو سگ بر تاپوست یکدیگر  
 بذرند • در ویشی بکلیج که نیم دنیا کم عیار بیش نیز ذقانع است  
 و سلطان اقلیم نیم در سلطنت عالم را طامع  
 نیم نایب خور در ویشی کر • پیش پادشاه خدیجه دگر •  
 کر بکیر دغاه در بند خور • دل خد در بند اقلیم دگر **حکایت**  
 شیخ سعدی گوید که پارس سال یکصد و پنجاه شتر بار و چار صد شتر  
 داشت بنی مادر جزیره کیش بکجای خوشی برود و در بیش  
 برده غری و سوداگری دست برد خور این یکیک شتر داره  
 پر غصه سود و زیان گفت زبانش زبانی نیا سوده  
 ز شبنم کام تاج او نرود در تن • نشد و سوده از بهر سوده گفتان  
 که تنگهای کالاش نمودی که این قبائل فلان زبان او حواله ده هزار  
 دینار نیز بد قبول کرده و بایزید ضعیف است بیار خانه کران مبالغ  
 بیکران بخان بالغ فرستادم و متاع فراوان که از اموازه بفلان  
 انبار دادم به انبار رفت و باز گجازه خواهد آمد کاه کفحه ملوای شیراز  
 دارم که جایی خوش است و فضایی دلکش باز گفته سفر دریای روم  
 دارم که همای سود را شبانه دران بوانست و جزین سفری دیگر پیش  
 دارم که اگر مرا خوشینان مرا برسم بغایت بکجای ملتو نشینم و ازین وای حرکت  
 پیش

طامع و طامع  
 هم طامع و طامع  
 هم طامع و طامع

پیش کیرم • بعد از آن کجای کیرم • رو بیدار طلوعی میرم •  
 چون بود عزالت ز محبت به • با صحبت بکجای عزالت نه • عزالت به کلجی  
 شهوده عزالت آمد علاج رنج وجود • شیخ گوید که قناعتی خواجه آن سفر مبارک  
 کدام است و مقصد و مرصد را چه نام است گفت بر دین بکارش نام  
 بر دین و گو کرد قناعتی بچین رسانیدن که دران اقلیم قناعتی عظیم  
 دارد و از آن دیار بسیار سبکی کاسه چینی بر م و بر روم روم و  
 دیبای زیبای روم بهاند و پولاد هند ببلغار و آدیم بلغار بقندار  
 و دست قندار بکلب بکینه چلی بهین بعد از آن سودای سود و زیان  
 و غوغای بازاریان اسوده شده زحمت کاکه و محنت قبائل را از پیش  
 دارم • دنیای کار خویش کیرم • و ازین گونه خدیان چندان بخان  
 راند که بیش طاقت گفتش نماند بس رو بمن آورد و گفت سعدی تو  
 نیز دهن بکشای و از آنرا که دیده و شنیده چیزی باز نمانی گفت **قطعه**  
 تاجی دیدم فدا ده ارستور • در بیابانی زیاران مانده دور •  
 گفت چشم تنگ نیادار • یا قناعت پر کنند یا خاک کور •  
 حکمی کامل که میان حق و باطل فاصل بود پرسیدند که از سخاوت  
 و شجاعت کدام سیرت فاضلتر است گفت از آنکه خوی سخاوت  
 صفت بازوی شجاعت را حاجت نیست **نظم**  
 نوشتند ابرو بر بهرام کور • که دست کرم به زبازوی زور •  
 باست از بکف بر بهمن شوی • از آنکه بزور تهنش شوی •  
 دنیا بهر داد نیست بخیر نه برای نهادن بغیر دلبران جهانگیران که ع  
 که قند عالم بهر و بر بند یکبار از شیران او را با خود بکوبند **پند**

چون کرد و هیچ آن خاک کور

مخبر



نوشتت برت ار دیشتر به اندر زان شاه روشن منیر •  
 گرفتیم عالم بر دی و زور • و لیکن بنزدیم با خود بکورد • کلک کش  
 ز بند خود ز شد نخست نشا • بتغ غنی نخست و بر بخ شکیف •  
 در شد آخر کار که هر یک بار را بباد داد بعد از تاب کتاب کشد •  
 خوش باشن لابد ده دهر بسیار • و از رده شود در طلب نعمت ناز •  
 سیم و زو کل مبین و ده روزه بقا • خوش سرو تهی است خوشام دراز •  
 اقبال دنیا که احتمال بقا ندارد بچشمه سیلا مانند **معراج** تو نام زنی خیم  
 بر هم نهی چشمه بی آب ماند **سعد** شنیدم که مجتهد فرقه شریعت  
 بر چشمه بی آب نوشت • درین چشمه چون آب به دم زدند •  
 بهفتند تا چشم بر هم زدند **حکایت** صانع دل را شنیدم که بصوفی  
 در افتاد میگفت ای سرخ چشم ازرق پوشش ازرق طبع بغش  
 بد نهاد خود را از ادکن آن روز که از تنگنای کون بهر ای بود آمدی  
**معراج** ز مادر چه آوردی یاد کن • بهر رزق زرق مغوش و مهره  
 محوش که بهره هر کس در ازل مقصود ای مانده که ترا آگاه نیست  
 و قسام از ارق نام بنام تو نهاده است بی فائده مگویش که **مصلحت**  
 هر من شوم هر یمن خروست **سب** حق بر آید دنیا و بدین یک **داد**  
 را ختمت خود باش که عدلست این **داد** • دره التاج خود را بسیر ما بنهاد •  
 آنکه شاهان جهان را کله زین داد • چه خوش گفتست این پندار خود •  
 که هر که او در سینه فرهنگ ندارد صدر سر هیکل انشا بد اندک قدم بهجراج  
 سر و کلاه دره التاج خود باید **نظم** نوشتت دار دار از این راز  
 که بشنیدم این پند را از پدر سرت درت التاج فرهنگ نیست

بیک

در نه خوار و خوار  
 در نه خوار و خوار

منه افسر ز بر لای **سپهر حکایت** عزت کز بده که چون کنجی در کنجی  
 نشسته بود و دیده آرزوی دل بر بسته در بستن جان نهال میل میل  
 نوال تو دم زوم و شام نشسته نه داوار با خدم و اصحاب چشم را احشای  
 نمائند بکوشش و خوش از زبان سر و شایین کلام معجز نظام شنیده که کشته  
 بهر می بر شش شای و اگر از خیمه بسنای سپهرش شای و ازین دوشی کشته  
 نظیره شش شای **قطعه** هر که از کز کز اسیر • در امیری نیاز مند بود •  
 از بکزار و سر فرازی کن • کردن بی طمع بلند بود • افتاب جهانت  
 چون علم شهرت با وج رفعت کشیده او پرتو آتش به علم رسیده  
 هر چند که دل گرمی نماید و بهر من گرمی فراید مردمان ازو بگریزند و از اثر  
 نقشش بر هیزند سایه فرومایه را باین که چون کوشه نشین و عزت کزین  
 شد چگونه عزتش افزود و هر کس بصحبتش رغبت نمود **بیت**  
 عزت عابد ابو دجید • عزت عارف با شوق و فرد • آن بود عزت بد که مدام  
 بکس از هم چه خاص چه عام • بمقتل خلق دم نزن • بمقتل شایان قدم نرنی  
 عزت خوش آنکه غیر خدا • در حرم دلت نیاید جا • و آنکه اندک اندک اندیشه  
 از دنیا شوی یک اندیشه • چون یک اندیشگیست شود • دلت که گفت همیشه شود •  
**حکایت** عارفی که افعس را بود روزی بکنار جو بیار دجله گذر کرد و بر  
 مرده دید بر دی بر در کافرش نهاده چون چشم عبرت درو نظر کرد آنخوان آن  
 سیر پوسیده از ستر پوشیده خود دیده باز کرد و بمقتل که احوال  
 دانند آن عارف کشف را کرد و گفت من ملک ملک عارف بودم بر پا  
 کردم که کرمان نیز بیکرم **بیت** عفتا نکردم بدان ملک بر اندم بهر طبع فکر را  
 ناکاه چنان میل مرک بر من ناخت و صر صر جل شاخار و جودم را بی بارو



برک خست من کرمان را خوردم کرمان مرا خورده اند در قید صیدم شیر کبر  
 بودم ناگاه که درم شکار کرد **بیت** بکش بنی غفلت از کوشش ووش  
 که از در کمان بندت بد بکوش **در حررت علی قبر بغفت رسو**  
 و فی غلام دارش سوادید **کاسع** می ناطق و موصاف  
 و ایقظ می غافل و غافل **ز کوهستان** بر آید ناله و زار که در خنده  
 بهار آمد در بار **بزریر خاک** مسکین و محروم بدو اورد در خیار  
 شمارموش نه در باغ بلبل **بزریر خاک** با کزدم مار **زبانهای** شکر ریز  
 بخاک اندر فرو مانده ز گفتار **یکه** را بر تاج کوه نکشند و دیگری را  
 بگردن بار کران **فواج بیت** این تفت و میا آن و این نبود چو روز نرین  
 در آن زمان که نرندان مفاک خاک در شوند پادشاهان تاج و در  
 با کد ایان محتاج تر بر بر شوند **یکه** بر ترنج فریاد میکرد  
 که این پادشاهان جهانند **بگفت** تحت بر کن ز کوری  
 بین یا پادشاهان جهانند **بگفت** تحت بر کن چه حاجت  
 که می دانم که مثنی استخوانند **حایت** جم را غلامی نازک اندام بود  
 بر دو قدم چنان بگل تافت و بر دهم بران غم خیز و دلش پیرانیان  
 شد و بدن نرم آن نازنین چون کرم کفین ابریشم کرد و بدو خنجر  
 بعد از چند روز بهزاری و سوز سردی زاکش داد **یکه** کفین پوشیده  
 پوشیده و کرم بر بدن نرم پوشیده **چو** پوشیده دیدن کفین  
 بفرست چنین گفت با خویش **من** از کرم بر کنده بودم بزور  
 بکنند نواز و کرمان کور **جلد** التلمیز ک علی الخ فکیف بزرگ است  
**ب** چون نماند آن جرم بر حرم بلبل **چون** بزین ماند چنین بر سبب تلک

المین موضع  
 (الغلام)

**حکایت** روباہ که با در خویش گفت با در جلد بنمای و بگو که چون به پیچ  
 مکر صیاد بیدار کرد که قمار شویم که فکر راه مناسبتش ایم و از آن نشویش  
 خلاص یابیم و چون در میدان تلک بوی سگ تند خوی در میانیم در باجیت  
 که با خویش از بند پیچ پر شکسته آن بد کیش باز رها کنیم گفت این راه  
 جلد فراوانست اما بهترین وسیله خلاص از قید صید است که در حصین  
 حصین نشیمن منین که از زحمت زخم متیان امین باشد و در  
 زوایای انزوای پای فراغت بد من غرامت در چنین مانده خوی  
 بد خوی روی تو بیند و نه تو جبین پر چای او بلین **ط**  
 بجمله باز تو کرباب جلد باز کن **ب** است از آنکه به آهنک جنگ ساز کن  
 و به بند خود مند بهتر آن باشد **که** گوشه گیری و از هر دو احتراز کن  
 مثل قوم را در عمل منظوم شیخ اجل طای حرم بطری دیگر و طوری غیر  
 مکر تغییر و تقریر کرده و آن سلک حواجر ابواسطه کلک اسطی طریق  
 سیاه و رقی و او ده و اینچنین فرمود **نظم** گفت روباہ که روباہ  
 که ای ز مکر سگاده آگاه **ب** بازی کن مرا کنو تعلیم که بد از سگ فایم  
 گفت زان بازی نه بینم **که** تو در دبا شیخ او در دینه قد و نه افتد دلی  
 بکشند که نه خنجر شود باور **پوست** ز پشت پوست سر **س**  
 گویند راجیه که در راه و در شکله گوشت رو کج غار کج و ار نشیمن  
 اختیار کرده چون تشکوه پای در دامن کشیده و از کاش باغ  
 جها فراغ جان حاصل کرده جای انزوای زبده در پس زوایای  
 صوفیه که صفای ندارد نور حضور ندیده **ب** کشاده دلش بچرخ

چشم روی بر تو چشم تو بر روی من



از فراغت نهاده پشت بکوه از غرقه او تا دور فقه ابدال ابرار شاد  
 و اسما جبال جبال از ان وجه اختیار و انتقاد کرده که نقد کان بر کر  
 بسته است و بر دکان کرم مرتج نشسته **س** همچو او تا دس قوی هست  
 روز و شب ستر ابدال است **•** حق نغ که کرد خلق جبال بی اظهار  
 کبریا و جلال **•** قال فیها صدی و ارشاد او جعلنا اجبال او تا د آن را  
 که در اشکار و نهان جهان را حب بود و چند سال در ان غار بر ان حال  
 روزگار بر کرد و روزی کار بر برد از اوقات جوانی بیانی صاف و در  
 هر چه یافت بخورد و نقد اوقات خود بکوه پسر مددی که از در او بی خبر بود  
 روزی روی سوی او نهاد **ع** گفت ای بحر طبع کوه نهاد **•** چند جوان  
 در کوه نهان بشی از غرور و عارف معارف خود بر عارفان جهان نشی  
 چرا بشهر نیایی یا بدیری **س** تا از فضیلت خلق را فضل دهی **بیت**  
 قدم از کان خویش نروم نه کوه خویش را روایی ده تا کوهی کرده در کاه  
 قیمت او خلق نهانست چون کاه جلوه کرد بد کاه قیمت او شود بکلی عیال  
**معرف** در جواب خطا آن راغب را هب گفت نذر وی جنگی  
 پلنگ خوی سک دارم که رکی ندارد اگر بشهر در ایم آن کلب کلبه پست  
 مردمان بدزد و خلق را از خلق بد خود بدرد آن گفت اگر دارا  
 درین کوه سار درین غار بند کرده ام تا از ازش اهل کوه و بازار این  
 شوند **س** خورده این سک بکوه زخم پلنگ بکوه نارد بر خم خلق اهنگ  
 هیچ از ابراه خلق خدای **•** نیست بدتر ز نفس بد و نای **•**  
 منصف و متصف بهوش خود **•** خلق را نیک دید و خود را بد **حکا**  
 یکی از عارفان سک آواره دید در چاه سوی بازار و میان کوی چون  
 کوی

کوی در میدان کرد ان شده بشنیدن و دیدن بوی طعام و کوی  
 کرده طعام قناعت کرده روزی بر زیر بام آرام گرفته و شام بریزد کان  
 مکان چای منام ساخته گفت ای ز قید صید و قلا ده شکار ازاده  
 چون انشا بنه را بیند بچه سان لاش از که حلال ازده آبا و ام زاده  
 نشان ایشان چیست گفت از آنکه بد گریست و حلال ازاده نیست  
 چون مرا بیند بی در شک چنگ بسنگ ندیت **از چوب است چوب و سنگ کند**  
 کبر چوپم که بی بسنگ زند **•** ای که همت بسوی ان داری **•** کوشی شهره  
 در شکوکاری غیر از نیت مباد اندیشه **•** که کم از ابریت شود پیشه **•**  
**حکایت** سک از خان بازرگانی بهزار از روز و راسخانی رلوده  
 کینا رجو بیار سید و آیین بهر با عکس آن استخوان بمود و چاره چنان  
 پشت آن استخوان دیگر یافت روی سوی جوی کرد و شتافت  
 چون لب بکشد که آن استخوان کیر استخوانی که در دانتش در آفاد  
**بیت** که در محروم از ان طمع او را **•** طمع خام و حرص بد و فرجام **•**  
 طمع شوم و حرص مشکوش **•** کرد چنگ طعام او را خام **حکایت**  
 که بی بی بچه کز بچه کز آب کر که کربت غبت از دیده الم دیده اس زان  
 روان بود در کلبه بتره پیر زنی دل سوخته نشین داشت بشنیدن  
 بوی پسر و دیدنی شیر قناعت کزیده هر شام و شبگیر در ان مقام گیر  
 آرام کرده بود و از توی بیاز نیم سیر مانده و در نیار نه روی از بسته  
 و بعثت قات و ذلت در ان گوشه بی توشه و اضنه و خاطر شکسته  
 نشسته روزی بهوای روزی روی سوی ساری ایبر میگرد غلامان هم  
 تیش انداختند بچند جای زخم زدند و زبونش کردند و خوش رو ساختند







و اشتر بواو کونوا لکام کما میهمان که در ریاض ریا بیک نوایی  
 بیطیع و در حیاض عنایت فیاض بما بیغیبه قناعت کزیده بود و ترک  
 غذای جسمی و هوای نفسی کرده گفت عیلم تقرب لتمام و علینا  
 تادیب الأجسام **س** کوزه کوزه نعم که هست بیل **س** هر ما آفریده آ خدا  
 مخلوق ما از برای اینها نیست **س** هستی فدای اینها نیست **س** حق که  
 این سفره پر نعمت کرد **س** مخلوق را برای منت کرد **س** اگر عاقبت عاقبت پیشه کرد  
 و اندیشه کن که درین بیشه چرا آمده بقیان دل که چون چو غافل  
 نه از هر چرا آمده **س** ندان که اینی چرا آمده **س** چو چو آمده **س** هر چرا آمده  
**حکایت** از خیر البشرین خبر مقبول منقول است که یکف ابن آدم  
 لقیات نعم صلیبه یعنی آنچه را که بر او محتاج است از بند کند حرص  
 و آزار از او نیست چند لقمه کم شمار و صغیر مقدار کافیت و برای  
 ابقای قوای بقای او و ای که فاقه و آماند و هر اقا خدمت گزار و  
 طاعت دست نماز بر پای تواند خواست **س** لقمه اولامی بود  
 بعد از آن جمع قلش داشت یعنی آن دم که لقمه بندگی کار **س** فردا بدیدم که شمار  
 خانه من فراوان است **س** بر طاعت و رعات کن **س** لقمه ای که مشتهای گشت  
 چون کفایت همیکند و میشت **س** چند کل میخیزد بگردن و پشت  
**حکایت** حکیم گفت است که اگر لنگر حرص طمع کشتی همت که انبار نکشته  
 سر شرف آید از شرف تصور ملک و مقام کرام ملک بگذشت طبع است  
 در اصل خلقت مجذوبست بجناب قرب الهی و نیل مطالعه اسرار از انوار  
 کن حرص و طمعش بمطالب دنیای میل میدهد و همواره از دو جانب  
 مآذیب در کشنده است و مجاذب در میان دو مقصد متناقض  
 و مملکت

و مطلب متضاد در یکی عظیم است و فواید لیم **س** فبیت بین  
 غامضین کلام **س** انفع و انفع من ذباب سنان **س** هم شوقی الی طلب العلی  
 و موی شوقی الی الاوطان **س** تر از کنکده عرش میزند صغیر **س**  
 چرا بداند یی ترا جفا نشد **س** کرای بلند نظر شاه باز سدره نشین **س**  
 نشین توله این کج محنت آباد **حکایت** در خبر است از خیر البشر  
 که ان الله یحب معالی الامور و یبغض سفاهها و یلیس علی الاخیل کما یک  
 در نظر پسند آفرید کار منزه شریف دارد و تلوث بافعال خسیس  
 از آثار سخط و غضب و حظی وافر عز و رفعت با علو همت شرف  
 نفس پیوندد دارد که جز بناد در جدای پذیرد و شک نیست که خاد **س**  
 آلات جود و قوت بر و از او کم از باز نیست لکن سبب دناءت  
 نفس و رکاکت طبع و تصور همت کرد و غر ابل کرد و باز سبب ترفع  
 از مطامع خسیس مطامع دنی بر دست ملوک نشین سازد **س**  
 منزلت است او جود و جود **س** همت دون کشد ترا بر زمین **س**  
 خوش نباشد که باز شمشیر و **س** بهوای زعن کشاید پر **س**  
 بد نماید که شیر آمو جوی **س** بشکار شغل آرد روی **س**  
**حکایت** یک از حاتم پرسید که ای در کرم به مانند میخ از خود بلند  
 همت تر کسی را در جهان دیدی گفت بل روزی چهل شتر فر با کردم  
 و بهمراغب را طلب کرده بر همانی تو روم و خود به صحرای فتم که گماران  
 صلابه هم در دمنده دیدم که در کنار کنیز خارجی کند و آن بدو  
 بر پشت خود استوار میکنند گفت چرا بهمانی حاتم نرفتی در خوان کرم  
 او نعمت و افراس است و عاقبت انام بران سباط حاضر آمده اند گفت خار

مط

شغال



کشیدن به محنت و الم که بار کشیدن از منتهی خاتم و اجابت آن تعطف  
 بایکس و صبر علی استداد دنیا با ناس و حریان آن لایق بضایا بگذرد  
 که میان لایق جاه الی الکس حاتم گفت ستمو ربت آن درویش در علوت  
 از خود پیش دیدم که ز دست کسی ستانی نان بی کمان  
 تو اسیر اویشی در دجی کرده بر دجی بیقین دان میر اویشی  
 چون ز کس برک که نمیخواهی که بود شه نظیر اویشی **حکایت**  
 یکی از اصحاب طریقت در باب قناعت فصیحی خواند و اصل آنرا تحقیق  
 میکرد و گفت اگر فضل خدای را واقعی و در دعوی قیامت صادق  
 در طلب بهره بهر جا رو میاور و پیش عرض سرگردان در میان کار باد  
**س** غم روزی چه بخوری شب روز که سک که بهر این کار است  
 کم خوردن و زان و زین کشت همای زانغ بسیار خوردن از آن خوار است  
**حکایت** شفیق بلخی یکی از سالکان طریقی را پرسید که او قانع تر است یا  
 که ز د و گفت در ایام غنای کاری و هنگام عتبات صابری  
 کج بقناعت بیافت کج قناعت گرفت روی ز رعیت بباغ رای داشت  
 گرفت شفیق گفت این کار کلا است نه مختار اجتناب شوق بازاری  
 آنکس گفت پس اختیار شما درین باب چیست شفیق گفت در بلا بلا غیال  
 با شک کردن نه شک و درین مقال اهل حال بودن نه حاکمی با و محنت  
 علا و محنت است الهی لا نبیثا ثم لا ولیثم لا مثل فاما مثل  
**س** ازین امثله حل بود مشکلت که اشکال اشکال دارد دلالت  
**حکایت** روزی سلیمان دم بر کمره باد دمان سوار شد و بی باک  
 کرد کمره خاک کشت میکرد بهر کشته که چون بر طاووس پیراسته و مانند خانه

عروس بهر خانه بود که شت بلبلی را دید در کاخ شاخ شمشیر ساحت  
 و بر کبکلی در منقار گرفته و غلغل در کلا از انداخته **س** بلبلی برک  
 کلی خوش رنگ در منقار داشت و اندران برک نو خوش ناله های زار  
 داشت آن بنی راست کوی روی سوی صاحب کرد و گفت هیچ  
 میدانید که این مرغ چه میکند گفتند خدا و رسول میدانند گفت  
 این بصفای مال و فنیای بال دم فراغت میبخشاند و دم از عالم قناعت  
 میزند **س** دلازین عرض مردم خوار بگذارد که خود را پیش مردم خوار بگذارد  
 سنان بدر چشم طمع زن که زمین دوان دوان دشوار یابی  
**حکایت** از عزمی شنیدم که میگفت نفس تازه را همواره ملوک  
 بی نیازی و سودای سرفرازی در سرست و غیبی محنت است  
 سزد هر که ازین بت پرستی نرسد حق پرست نکند اگر بهسد  
 جسد عهد کند ناپایداریست همان حکایت که به روز و ده دار است **س**  
 که چون روی ناکه فراموش کرد و زهد و تقوی فراموش کرد  
**حکایت** یکی از عزیزان کوید و فقه که کنار کشت چون دیوار کشت  
 بر نقش و نگار کشته بود بعزم کشت دشت از خانه بیرون شدم  
 کردادی دیدم که روی بر آینه و خورش و خاشاک بروی هوا بینه کفتم از چنین  
 صرصری بسری توان کشت **س** که چنین بهر دما از بهر ساز نیست  
 خدا را در دل هر بنده رازیست از آن روی کل و خارا ندرین باغ  
 که هم طاووس بایست و هم زانغ از آن شیدایی بی سرو پاوان سرگردان  
 بیدای ملواری کفتم عیب نفسا بیارام شوریده بهش همچو آیام  
 بسیار دیده درین کوی آفریده شنیده فرو کوی زمین یادید را



کجاست منزل زین رفتن و آمدن چه حال باد گفت ای زاد مرد ازین  
 خاکسار بزرگدهرزه که یوچی پرسی شنیده که سخن باد آورده را بی کل  
 نزد به راه تابی نباشد **بیت** شدم در کار خود سرگشته و زار **ز** خار  
 جو رد و رام دلکار **ک** گفتم آخر من به پیش کت سلیمان بوده و خدمت را  
 نشیب و فراز دیده یعقوب ابوی یوسف نیم نو داد زره و آو آب ز  
 رهگذر تو یافت ای مهلک نمود و عاده دانسته در مبداء و معاد باد  
 گفت **بیت** راه پیر هیچ کس ندانم **ک** آمدت ز کار و دیکجا  
 تو بعد از شمشیر طبع **د** در دلت جا گرفت بدرد جا و سبیل تمثیل این  
 حکایت را که در میان مرغان کج شکست که پیوسته دیوانه وار  
 کرد و دیوانه وار ویرانه کرد چون سایر طایفه در مقام آرام کرد  
 و نه در دام آویزد و نه دانه چسبند چون در کج دیوار رخنه بیند روز و شب  
 بسوز و تعلق از بمنقار کاو و مرغی در آن حالت او را بدید و زان حیاء  
 فاسدش پیرسید گفت شنیدم که سلیمان از خانه بود که بجا صیت  
 نکین او سلطنت زمین را بدست آورد دلم را از روی ملک روی  
 نمود ملک حمت را در جوی طلب افکنده ام و از جست و جوی آن خام  
 بکدم قرار نگیرم نقش مهر آن مهر در دلم نشسته امیدوارم که بدست آورم  
 و چون سلیمان در درگاه جهاندار کی کم **ت** توان مرغی و من آن کهنه بنیاد  
 سر خود گیر و میدار این سخن **یاد** دان که در سلیمان بنشیند چیست  
 در خاتم بهر برین نقش مهر نیست **ا** این بند را ز پیر خود مندا گوش **ا**  
 دل در جهان ببند و براه موان **حکایت** در خراست از مغر عالم صفا  
 الله علیه و سلم گفته است رحم الله امراء عرف قدره و لم یتجاوز طوره و یجا خواند  
 بر انکس

هر آنچه از صغیر  
 در این اندک ظاهر  
 از شمشیر اخف  
 عا شهر

بر انکس که قدر خود دادند و پای از حد خویش بیشتر نهند **ع** عید اگر نشد  
 عوف **ر** هم الله امراء عرف **ر** در باید که قدر خود دادند **ک** کار قدر را خود دان  
 قریب بر حال لایق هر کس نیست صید عقاب بر با طبعی که کس نیست هر چه کار  
 نه باید بار بقدر طاقت و باید گوشه و پیرانه منزه از سلیکات انشاید **س**  
 چه کرد موری دعای سحر **ک** که همانش آید سلیمان **ک** چنین گفت  
 مرغ زینک بر **س** سلیمان خود آید ترا بجای که **حکایت** کار زری که  
 در صنعتش استاد بود در بغداد بکنار دجله کاری میکرد و از آن  
 کار روزی میخورد و هر روز که بکنار جویبار رسید کلنگی شکار جوی  
 دید که به آهنگ صید بر تاب شده بر سر آب میکرد و هرگز نیک نرنگ  
 بدن که روی از جوی میخوردی جانش نمیدادی و می ربودی **س**  
**ب** همان از جهان قناعت داشت **ع** نیز آن جمله بادی پنداشت  
 داشت باغ من قنغ پیوند **ب** بود پیر و از کا بهش اوج بلند  
 خوار نکرده ذل من طبعش **ب** بودی ذلت طبع شمعش  
 روزی شاهید که تیر خیز و بلند پیر و از بود که در روی هوا هویدا  
 شد و بسوی کبوتری که در کنار جوی قرار گرفته بود آهنگ کرد و نای  
 آن شور بخت را بزور چنگ سخت گرفت **س** هر همت بلند که داشت  
 اندک خورد و بیشتر بگذاشت **ک** کلنگ چون آن بازی باز تیر آهنگ  
 بیدارش از آتش تنگ بر فروخت و کار و بار فراش را نار عاریست  
 و با خود گفت من ازین باز سر فرازترم و بایم از پای او دراز تر  
 چو در شکار دون همت باشم و بقوت کرم بقوت قناعت کنم  
**س** بعد ازین حقیقه بکا دکنم **ل** لایق خوشتن شکار کنم



بجها در دهم صلاي کرم • خود خورم طعم و خورام • این بکفت چشم  
آز باز کرد و چون باز بلند پرواز مال بکشاد و روی سوی شکار  
نهاد و در قید جست و جوی صید افتاد ناگهان بگوئی که از تیر بری  
از پیر چنی برتر بود در میان ملوایید اشد کلنگ به آهنک او خیز کرد  
و ساز پرواز را تیر ساخت و خواست که چون باز بازی کند خود را  
در غیری پر نظر و لای در انداخت آن شوریده حال سراپای شد  
و بهر و باش از آن لای ابر شد کازر دیکه که او را مجال پرواز نماند  
به آتش شکارش که در کینه قید آن صید را بکنار آورد **نسب**  
دیکه کازر شکاری بی بی **ک** گفت بخج که نیک شد مطبخ • روان از گلشن برفت  
و بادل شاد روی بسوی خانه نهاد در راه تنه به او رسید و از حال آن  
پرسید و گفت این کلنگیست که موای شهبازی در سرش افتاد و پای  
در از از کلیم خود بیرون نهاد و خواست که چون باز شکار کند  
خود را شکار **نسب** که افزون کشد قدم ز کلیم افتد خوش بورد طعم  
باز در شکار بودن به • قاز در جو بیار بودن به • فرخ آنکس که در خود بشناس  
کار خود را بیار خود پر داخت **حکایت** وقتی که زده با که و به زبان حال در مقام  
بکشادند و از باب مفاخره در با منظره در افتادند که زده گفت من کار دیدم  
بسوز و تبار و ز کار کشیده نوسایه پروردی بمنور سر بروردی و فر  
و در بخشیدی **بیت** من ناب جفا ز ناز دیدم • از آب صفا تو کام را اند  
من کرم دلم تو سرد طبع • من پخته شدم تو خام مانده • مکه و درین  
منظره و افی کاف **ع** جوابی جواب روان داد شاف • که من با لطف  
پروردگارم تو بتا بعتف بر آورده من از بستن چنان ناز و نعمت یافته ام  
تو در کلان

تو در کلان

تو در کلان و در بسوز که از قدر یافته **س** من منظر لطف کردگارم •  
پرورده به بستان نعمت • تو منظر عتق روزگار • افتاده بسوز و سخت •  
لایق لطف مستحق عتق از وی اصفی بخت و از با بخت بر این نیاید  
اگر خواهی که بیازماید بیاتام یک پاره از خود به آب ندرایم تا طاقم کرد  
که کدام بر سر آید فی زمان الامتحان یکم اهر او همان **س**  
هر کی که بر این من چه خوش است • کسی نموی که دوغ من ترش است  
چون کنی امتحان بد نه نش • طاعت کردد آن زمان شانش •  
**حکایت** مردی باوه کردی که در چهار سوی جاوه در یوزه میگرداند از کلان  
نمان بزی قمر من چمن برست آورد بحر جیه کرم پاره از آن شکست که خورد  
طعمش ترش دید و تلخ عیش چون از منقور زبان دید زبان عتاب  
در از کرد و گفت بدین صورتی منع فراموز و ز کردی چون سیرت مرغوب  
نبود چرا دیدار خوب نمودی و اظهار آثار دعوی زور کردی آن غیر زبان  
حار منم و من این مقال منقولم تقریر کرد **س** که ای غافل ز دام دانه غیب •  
درین معنی مکر چند ادعایب • اگر باشم ترش معذور میدار که خوردم  
از زمانه مشت بسیار **حکایت** مردی غنی از انبای دنیای دنی که قلاوه  
توانگری در کردن داشت و از باد غنا عنای خوار در سر باروش  
محنت کش محبت کیش علاقه مصادقه خواست بآن و در آن وقت  
خوی که از کل کلوی سرشته بود رشته محبت پیوسته دروش گفت  
من در هیچ شماری نیم تو باری با من چه حسابی ای من مردم بار خود  
بیکو کلیم تو رخت بیار سوی آری من در دمنند از وجود خود باز آری  
تو سودای سود و ملوای کالای بازاری آنرا که من بر اندم تو بازاری

روشن



**بیت** بر نو کار خود کن گر خوشخوار • که این گل نروید ز جوی خوار •  
 درین بوته بسیار بکند اختند • ز هر لعل آینه کی ساختند •  
 ز هر درد کاوش و کی میشود • که هر مرغ طاوس کی میشود •  
**حکایت** چون بهار دولت سلطنت بوقیا باختر رسید و کل از روم از بهر کبار  
 صولت و شوکت ایشان خالی شد بی نام و نشانی که در آن دیار  
 بعنوان جری اشتها یافته بود بمعاونت الیه فعال و امان چون جری  
 از میان خاکستر فلکات ظاهر گرد و شتر از گوار بمطاهرت از شیر از  
 سر بفلک سروری بر آورد در دار الملک فتنه بسیاری سرور فرای که  
 از سلطان علاء الدین کی قباد بن سلطان غیاث الدین گنج و مانده بود  
 نزول و طوکل کرد در آن دم که آن مقدم بدان حرم محترم و منزل  
 مکرّم نازل شد عارفی که بخدای سرای واقف بود آنرا بدید و بدین بیت  
 نشید **س** کینان رفته اند و کینان آمدند • بجای همایا کینان آمدند •  
**حکایت** صیادی که بهر صید هر بام و شام دام نهادی روزی چند  
 مرغ بکام خود یافته بود و طوطیهای دام بدان نوجوانان پریشان حال  
 تافته چون از آن حال مجال پریدن نماند بپای طوطیهای شان بی  
 دروغ سخن بریدن آغاز نهاد چشم آن سیه دل باز غایت آنکه بر ایشان  
 سرف میشد آمد و آمد بود و او سر دی ملوآت کرم از وی بر وی بود  
 مرغانه از نظر چشم او افتاد گفتند ز چه دل نرم و دیرینه بی شرم  
 که این صیاد دارد از مشقت و پر شک شفقت می بارد در میان ایشان  
 یک مرغ بود زیر گفت ای بی خبران و کار دهر خلق اینان می آرد کسی  
 گفتی بی خبران **س** لا تنظروا الی عینیه کیف تدمع • و انظروا  
 الی بیه

این

الی بیه کیف تقطع **س** میان آنکه از اشک چشمش پرست •  
 توان تیغ بزننده را بین بدست • مدار از لبش خنده خوش امید •  
 که دارد بقصد نودندان سفید • این حکایت بهر سبیل تمثیل محنت  
 تقریر و تحریفات مثال دنیای بی وفای غدار روزگار و خوشوار است  
 مع الذنب يقول بکلیه • حذار حذار من بطشه و فتنه • و لا یفر کم حسن  
 فتوی مضحک و البغض منکی **س** ترا دیدم میکویید شب روز • که همان از بختم هرگز  
 مدد خود را فریب ز رنگ تو دم • که هست این خنده من کریمه آمیز •  
**س** علامه ز محشری در جوامع الکلم گوید • ازها انما الی حق حیلک  
 آن جمع اعمال بجا نیست که ای حال ما را مردمان آخرت از گوشمال آفت  
 یاد نیست این پند ها که از فرزندمان بکوشش و شورش اسید غم با دینیت  
**س** مالک که انتقون مالک • و انت مالک مالک • من قبل ان تسلی و املی  
 و لون حاک مالک • زن بخت من بن عبد الملک در آن هنگام که ساقی  
 انام جام جام بدستش داد و کینر کانش را ازاد کرد شیعی بشید گفت  
 در آن حال که در تصرف خود بود بکل میکرد چون بغیر انتقال کرد اسراف  
 میکند این کار غافلان که عافان از دور از کارند از انقضای دور است  
 و نزد اربابا بمنیر و احیای پرهیز محذور و ز دعوی ملک منال کنی و ذابند  
 که مالک را که بوده است **س** از رویم راجع برست • خوشن من بختم بر گیر  
 خانه را که از تو خواهد ماند • خسته ایشم و خسته از زکیر • مناع دنیای دین  
 بر آئی تمنع حشر است و بینه که عاقبتش عقوبت و حشر است بسیار است  
 بخر خاورد ملک اما منم من سلیم و منم من هک **س** و از این پند دارد  
 دوری بودن از آن خوشوار به • رحمت آید بر دل محنت کشش •

در این سبیل تمثیل محنت

دندان سفید غنچه  
دشمن سر تن

از شک خجسته و بعدی بابیه

بانه اسبابه تخریب  
ممانه صانع بوری

حکایتی که ملک الملک  
شده سواد و در ملک  
مغذ و اهلک بختی از آن  
و اهلک بختی از آن  
استوار محضار



سر بدانی زحمت سالارده **حکایت** یکی از ارباب سلوک که از بابا ملوک جمع  
روی کرد آن شده و خود را در کوی بی نشان نهان کرده بود سالک  
عارف که مالک سرمایه معارف باشد همچون باز کاست باز کارنا  
تک و پوییت بعد ز روزار تکیه هزار بر در حجاب در راجت  
و جویت تا هزار ایستاد **س** یک در تبار خویش فروار **س** یک بار و فر  
آهنگه بیکبار **طائفه** که املع دادند همه را بیکبار بدادند تا تو یکدی  
و دوستانه گمان مبر که از دوستان هر چه داری بده و پاک مدار  
خود را از مراد دنیا پاک دار **س** م بدینا تو آنکه نکرده کیست **اگر نیست**  
دست حیرت محال **س** که چون تند باد اجل در رسد **نیمش** نیست که از نال  
**حکایت** غلیو **س** و حمای بر سر شایسته نشسته بودند و در میان  
ایشان در مناظره باز شده و سلسله میاورده در از بیوسته **س**  
گفت ای همای ساجد تا من فراهم آیم که اینک تنگدل و پریشان خاطر  
همای گفت از چه سبب گفت مدتی شد که دین اندیشه مانده ام  
که در زمین با تو برابرم و در طوایب از تو می برم اگر معینیت مردوم  
نواله ایم و اگر دعویست بر یک قبالة ایم اثر سعادت در ناصیه تو  
مشین است و نشان داغ کونست از چه سبب مرا بر جایی است  
آنکه صاحب محنت و تاج اند بایه تو محتاج اند هم بایه تو آمیزند  
و از همای یکی من کر بزند **بیت** بقول حکما حکم کند رای  
کس بر ذوق سیرغان نهد پای **اگر بیند خیال ظلت ز دور**  
سلمان کند در عهد خود مور **تر** درین مع حکم ساختن تا حکم کنی  
که حکمت چیست همای گفت رضای حق در کم آزاری خلق است

نادر بیدار

در بسیار از نای خلق **س** من آنخوان خرم و جانور نه دارم  
بدین فصد بس افسر شرف دارم **س** تو هر چه که چشم باز کنی و در ملوای  
شکار بر و از کنه کلوی بچکان ما کبانه از چنگ زدن را سر آغاز **س**  
بدان در خواست بازی است **س** برای رفص حقان میزنی چنگ  
دیگر آنکه بر یک شان و یک سان قرار نداری نه در مردی کار بسر  
بردی و نه در زنی ازین خود کام و بدنام شده در هر پیر زنی  
**س** یا روی روم پیش از نیک زنگ **س** چون بوقلمون پیش از نیک زنگ  
گویند در باب رجائ **س** بر فقر میان مقتدای ارباب طریقت  
جند و پیشوای اصحا حقیقت **س** بوالعین عطا مناظره افتاد چند  
نماز را بر اول خرجه نهاد در اثنای ثنای فقر و تصحیح دعوی خویش  
گفت سید عالم صلی الله علیه و سلم فرموده که فقرای بنی آدم پانصد  
سال پیش از انبیا بهرشت روند پس ایشان فاضله شدند از ایشان  
که هنوز در سوز و غم و تاب حساب و شرمانده شوند **س**  
در میان محشر و جمع بشر **س** مانده در تاب حساب و شر **س** همیش  
نامه خیر العمل بر یکسازش فزونی بر از خلل **س** عطا گفت این اخبار و ختیار  
خطاست بلکه فضیلت اعتبار در آنست که از کار شمار خلاص  
نیافته است و جنان بر اخلالش بتاب حسابش نتافته زیرا که  
آن فریبی که طریق مناصف گرفته است غریب بحر نعمت بی است  
و این فریبی نار پرتاب شمار در لذت عتاب ذلت است **س**  
از عتاب دوست خوشتر نعمتی نیست همچون لذتی و لذتی  
می نیابی در شراب و در طعام **س** نزد اهل حق صوت این کلام



چندین سخن بشنید و آید که اگر با غنای ذات عباد بود  
 اصحاب فقر را لذت افتد از بود عتاب از حدین اعتبار نیست که در آن باب  
 دشمن مخدول و دوست مقبول یکسانست نشان اختیار در اعتدال است  
 که اختصاص دارد بدان دوست که نقش اخلاص در سینه اوست  
**بیت** دشمن و دوست اعتبار بود • دوست را باشد اعتدال دوست  
 معتبر نیست عام نزد کرام • آنکه حاصل است اعتبار دوست  
 بدین کلام مصدق و محقق شد که مرثیه بی قرین در جانب فقر است  
 و صبا آن حال در میزان عقل رجحان دارد بر صبا آن حال که مال طلب  
 است و انجام مال و اموال عذاب است **بیت** مایه که مال او و نعمت  
 دل در هم بیم او دو نیم است • انجام ملال آن است • و جام حرام آن عذاب  
**حکایت** فدای حکمای یونان گفته اند که چون از رحمت رحمان است  
 انحراف مردم من حیث از معصوم عبارت از آنست که من العقیقه ان لا  
 بخد گفت این سخن خد را نه بزل بلکه بحد گفته فقیری که روز و شب سوز  
 تعبست و بحد کسب مال کند و از شد و فراغ بال و حرمت از آن  
 که بمقاصد مملو او ملول دست ندارد و از مفاسد و سیف معشت  
 و فراغت معصوم است **عربیه** ان الشبابة والفرح واجدة • بحدت  
 مفهومة لا یزال المفعلة • عصمت است اینک نیست بیم و زرت  
 که شود آرزوی شور و شرت • مطرب آری بخانه فی نوشی •  
 ۳ • بهر سر آید • شاهد آنکه نیم آشوشی • بر کشی تیغ و خون و ریزی •  
 خاک و غوغا هم بر آمیزی • **کایت** شنیده ام که بعد قد تم  
 در بغداد میان مسک و مسرف مناظره افتاد بخیل مسک که بخیل مسک  
 ملک

۱۲۱  
 ماسک و بخیل متمسکان متمسک شده بود و بخیل را مملو از خا و آتش بود  
 از شاه راه که هر چه گذارند طبعش حریف بخیل بود و از جاده خود  
 منحرف این کلام مجرب نظام را که گفته اند حبالت نیار اس کل خطیته  
 خنک نخوانده و مفهوم این مرقوم منظوم را که **بیت** بجز رتوی آنکه جامع اند  
 بجهت ملایع بهر اوقات • دانم که خدانه و یکس چو خدا • شایع بود و قاضی کلمات  
 در غام نفس خود نقش کرده و نهال خوی این مقال **بیت** اشغوب  
 علی الذم والعیب • تسلیم الفتنة والذین • قفوة العین بانسانها بیکایه در بخت قوتی  
 وقوة الان بالعیب **بیت** قوت قلب مرد از دست • بل در هم  
 قلب مردم شد • آنکه رایت دست رس بدم • دردم کرم بدل مردم  
 شد • در بخل دل بی حاصل خویش نشاند • در ترجیح مسک بر بدل و  
 اسراف و تصحیح مدعای خود گفته که غنی ثمره شجره از اکی مسک است  
 و ترنم بخل و منتهای بخل و اسراف بخل فقر میرسد بدل بخل بخل  
 علی ذلک تغافل من الاسراف المحمولى الاسراف فی العشرة یورث الاسراف  
 علی العشرة **عربیه** الناس اعداء اذا جرتهم • لم یقدم صادق الممول  
 کاد الیخ قد نطف السراج لضعفه • ویزید فی فساد و فساد المشعل  
 حرک مال و فاشته کاسته شدنک تنک و شش از جای عزت  
 بهر بای زلت در آورد و غور شید امید او بکس و خیرت گرفتار آید  
 و ماه جاده او بکسوف خوست سباه شود و در پیش یاران غار و پرشم  
 بزرگان بی مقدار نماید اهل عیال در او بیده امانت و اخفاف کردند  
 هم نشینان و رفیقان طریق اعراض و اعراض کیرند **بیت** علت اکت  
 قتل مال • پیش خویشان و نزد اهل و عیال • هیچکس را مباد بیک حال •







شاهزاده های کاو اگر پر دشتی ز جنت راز میبار دشتی که توانا نیست که کوته است  
هر که این جهان باید که هست این که مسکین است اگر قادر شود پس چنانکه از صادر  
حضرت موسی که حکمت جهان آفرین آفرین خوانده و از جاسری که در پاست کاغذی  
آن بر کردار صادر شده بود استغفار کرد و فواید این منظوم هر قوم را اندر فرمود  
**ست** که بر همان به که در آتش بود بنیر بر بخیر بکاشد و مورچه که به پیش  
نما که بماند بستانش بر رانشد و شکر بسیار او در طبع نیز گوی دارد  
و لیکن سپهر بهر محتاج است که مزاجش تیزی و گرمی دارد  
و بالست دادن بر بخور کند که داروئی خوش بود و نمود **حکایت**  
از اوده صحیح بی که خطیب فصیح بود و شنیده ام که میگفت عروس بنبار  
عاطب بر میل چون طبل آبل است خست و تر از خست کس و استر تاسک  
از هر چه بیند بر چینه بلر که هر از هر فرخنده را که از فر و نیت بلر  
ندارد بشمار رغبت و اعتبار در آرد **معرف** نکو بدینک و یاد هر چه باید  
از سهر و بنهر و رنگند **بیت** چه خوش گفت فرخنده در کج جوهر دشت  
بر طبع جا بهی مرا کس نخواهد فریدن هیچ بر یوانی در جوهر میج  
**حکایت** بخیه که نه کس بوی کبابش شنیدی و نه کس وی شربتش  
نزد او رس و روی چون زر غریز بود فرمود تا از از زیر کاش و کوزه  
ساختند چون ان اباد اینها بهر داخه شد استاد گفت بر کوزه و کاه بوسیم  
گفت بر کوزه بوس من شرب من فلیش و بر کاه بنوس من بطعم فانه خیه  
نه بخل اندر جهان کشته است خواه که هر که هیچ کس اجیزند **بیت** از ان  
تا نام دان بر نیتد اگر قوتی که در بزم نهده اگر دنیا چه کس کرد  
بعد مسکین یکی تیریز نهده که هر بد دست نپاش آبخانست بخل اسکن

نیت ممکن کنیم قطره خون آید از دست ممکشن **حکایت** مردی  
از خاتم دهم سنگ شکر طلب کرد خاتم فرمود تا او را تنگ کرد و دادند بنوش  
گفت اسراف کردی او پاره خواست تو ببارد از خاتم گفت او بعد چنان خواست  
من بعد رحمت دادم بر عبت شرف دست سرف کشادم **بیت**  
که در خورشخا خوش خواست جو غز دی خاتم کی گاست **حکایت** گویند درین  
اسرا نیل مدی بود بهوشه قناعت کوشه عزت اختیار کرده و غاری کو مساری  
صومعه طاعت عبادت خود ساخته و از مطامع دنیا به حشیش فرسوده شده و از عکاس  
پوسته پسند کرده مدت مدید و عهد بعید بدین کار فرار یافته اصحابی حاجا و ارباب  
شاهان گروه گروه به امن آن گوه مجتمع شدند و آن مرد بهر شکوه یکبار در روزی  
از در غار بنمودی و ایشان از دور چون سایه بر چو در زده اندی از کرم نفس کشم  
برایشان دید اصحاب اراض و اراض شفاستغفار شدند و آری با مطایغ اراض  
برادر در سپیدی **بیت** مبارک نفس بود و میو قدم روان بخش زده خوشی  
کلید شفا خانه پوشش ربان شراب شفا از لعنش و ان و قیچی از کله ازاده  
دلان و زهره کشاده چشم آن کار مشاهده کرد و محقق بران مقصود شد  
که شرف جوهر آن صدق لای اسرار ستر کرد تا از برکت انفس و اقباس کند  
و با و را از اعتقاد نماید **بیت** از نظر دگر کشا داد چشم بیک خطه نماید  
و لیکن آن خبر در السنه انام افتاده بود که آن خیر کرام انزوای و غلت در بالاک  
کوهر از برای آن اختیار کرده است که شواغل صحت فکر و ذکر او را مشغول کند  
و هر که بی رضای او بر سر آن رود اندر حال بر حال تو بیدار آید از ان نیت در آن  
طالب خوف و هراس نباشد بود زمانه میان اقدام و انجام هر دو نمود چه اندک  
وقت عزیمت نقش تر در از صیغه دلش محو در روی سویی کوهر را آورد



چون فرض ازین شخصت انگیز صفای وقت و تشویش خاطر غایب نیست بلکه محض توبه  
و تبرک است حسن ظن بفضل ایزد آن افتضا کند که مثابش موم منتهی طلب  
آنکه کرد اطرار اسرار لغت **اما** الامان بالینا گفت چون بقدم آرد بر کوه برآمد  
و از در صومعه درآمد و خدمت آن عابد جاهل پیوست که خدمت بیکجا بجا بست  
و مراسم تعظیم و تکریم بتقدیم رسانیده و شرایط آداب دخول زبانی با اصول کلامی او  
و جبین مسکنت بر زمین فراغت نهاد و گفت نازکی احوال و غایت وقایع و موم خدمت  
و معلوم امان بی طاقتان مهمان و اگر ام مهمان از محاسن عادت اکر است بلکه امکان  
عبادت از واجبات اکر است **بیت** اکر ام مرد مهمان از عادت کرامت  
رسم بشم باشد بروی صیف **دست** در شان تو زندان باشد عظیم روع  
از دست تو غریبه که بانصبیب **دست** زاهدان کلام از اسب قبول تلبی نمود  
و بیای تر حین و تقریب پیش رفت او را در معبد خویش جای داد در اوقات  
نماز و نیاز باقوات او را در کار او را انباز ساخت همان زمانه دیر باز در آن  
مکان بماند احوال اعمال او را در نماز و افعال احوال او در نیاز از حد جوار  
خارج خارج الفاظ او را در او دکارش از شرایط محنت که ریح آن بر تالی  
و قای لازمست و مهم ظالی و عاری دید **مس** اکر در نماز است که در نیاز  
نکشتی و باز باب جواز **دست** زنج سلامت سلامش بعید مستقامت و بکارش  
برید **مس** همان عارف چون بر آن احوال به اختلال او واقف شد بهرسم احترام  
و در و دو دوا عشق کرد و با شکفت تمام از بالای کوه فرود آمد که بدین جاد  
این در جاده کوه دست داد و روزی او را سقا خدمت پیغمبر از بی ابر  
میشد مثل خوش پیش نهاد آن پیغمبر بر زبان مبارک این کلام راند که بر آنکه  
آنرا خدمت شایسته دانست نبات نمود که ربوبیت نجیب او را روا

مستحق نعم بشم  
بمنسوب عزم

طوایف

نداشت

نداشت و فرای سرای حسن ظن او موفور گردانید اصحاب اعتبار و ارباب  
استبصار چون درین قضیه مرضیه امعان نظر میدادند و اندک غرات  
نبات چندانست و شجر آن نمر بلند پایه و سایه درخت مد او در سطح  
خدمت تا بجا بست **مس** در تر و دره بجا مدان **دست** خصلت از نبات  
مدان **دست** باید که مرابت و در جاده ای سپرد نبات کوش نبات **دست**  
ساک **دست** باید که مرابت و در جاده ای سپرد نبات کوش نبات **دست**  
بشمارند و لیکن چشم امید وصال بجاال کعبه مقصود آنکه روشن کند که  
که بر قطع حاصل سفر که از منازل سقوانست نبات نماید **دست**  
لک **دست** نشا و العا و نبات **دست** و لیکن عزیزه الریحال نبات **دست**  
خبر حکمت از من **دست** ثبت ثبت مثل مثل سائر بر زبان اهل زمان  
دایر است بنا بقدم نبات علم رفعت بعالم بالا رفعت کند جمله با در  
که جمله قوم عا در اهلوائی فناداده است دفع کند **دست** کرداری  
جمال صبر و نبات **دست** در طریق طلب کس و نبات **دست** خاکینه را  
دیدند در کنار راع بغراغ بال خدمت خاکینه را اشتغال نموده گفتند  
ای بیچاره چرا بار خدمت خار به خود اختیار کردی و کرد کار باغ  
به نقش و نگار نمیکردی **دست** چون بار کشته بار نگاری باری  
خدمت باری باری چرا نمیکند تا که از روی خوش بوی دگلش کل تر  
چشم منور و دماغت معطر کرد و خاکین گفت **دست** به تنهایی  
مرا خاری تمامست **دست** به انبازی وصال کل حرامست **دست** اگر خاری  
کند وقت ترا خوش **دست** بیفتان دامن کل ابرانش **دست** لذت صحت  
کلزار به منت و اجازت باغبان میسر نشود و خدمت کیشیت

خود را من جمعیت و قدر غیش  
بکشد و از آن در سبک



ابو نوح  
آقا اسفندیار و قلعه جیحان

و نشست در کنار کشتی بی ستوری و مقام دست نهاده ابو نوح  
گفته در آن نوشته زکاشه افلاس به از پرده پوشیده بسپاسش  
در آفتاب حوادث بسوزم و لیست که بهر سایه بود بر سر سپاس همای  
از آن پیش من و کنج زکاشه تاریک که سر شد بدلم بر ملوای باغ و سراسر  
**حکایت** آهی میخند که ندیم خاص مامون بود در خواص او قضیب صارا  
دعوت کرد و خانه پوزیت پرداخت و ترتیب ضیافت  
موصی را گفت مامون یافته دعوت آهی دلچون یافته موی  
بش شراب و ساء مرتفقا شراب بند و اصحاب مؤید  
نه شرابش لطیف و نفیس کوار نه در بغان ظریف غنچه کسار  
یکی از عمال بهره که بهره دار داشت جماعی را از اربابا که از هر  
باب هنرمند و در بودند و یاران را دو غنا و زیر باج داده  
او سفره نشان نهاد یکی از آن میان گفت خواهی بیاخت آرای  
سماعون کلذب اکالون للثمت که ناطق صادق است برین  
حال و قال موافق و مطابق است آنچه خوردیم از طعام غرام  
و آنچه بنیدیم خام کلام **حکایت** میان طامع و قانع مناظره  
افتاد خبر بداد از آن حال راوی و استاد مرد طامع که میل  
و خب تبسم و زرا از نظر عقل مال اندیش گور مانع بود در ترجیح  
و کین حال خویش و تاجین و تقی سیرت در ویش قناعت پیش  
یکی از گوشه نشینان کاشن فراغت و خوشه چنان خوشه قناعت  
گفت **حکایت** که قناعت کن بقدر کفاف تو نشات قوت لایق بود  
بنشین چون اندک از غزلت گوشه نبوت بود تا قوت نماند در تن

دست

دست و پا چو عکس بود قانع سامع که میان کند و فراغ طبع جمیع بود  
و بدر بلند قدر جانش در صدر آسمان فرسندی لامع بود نرد آن  
چون صفت بلند فرمین نعمت نبی ایتمت چون داشت و چون حاتم  
بر خاتم نفس نقش برات از دنات زکاشه بود در رز هیچ حال و  
تصبیح مقال خود از دم طمع دم زد و در اظهار صحت اختیارش  
برین دو بیت اختصار نمود و تم ز **دیت** قاطعان را بود همیشه از  
چشم باز چون و وف طمع طاس چرخ ار شود بخوان مایه  
پیر کرد بدان ظروف طمع پیر روشن ضمیر که در کی گفته کویاک  
دزی سفته که در طمع و آرز باز نشدی که دنیا ز بر سر و گردن که ایا  
کوچه گردان نه بنشسته و هیچ فقیری چون کس بر خوان امیر ناکس  
نیفتادی در ویش قناعت پیش از غنچه دینه همت بعیش هینه بیشتر  
بودی **دیت** مکش ز بهر دونان قهر دونان سبب بر مکن از نهردونان  
که بایه کردن به در دیده که بشی شهر یار شهر دونان **حکایت** او حدادین  
خاور این که بعنوان انوری مذکور است در جهان شهر پیشوای شمای  
سلطان بنجر کشته لوی شعر ابشوار سائیده بودی و بشاعری که  
در بیان ساعی او در شاعری علوشان او درین دو بیت انش  
داده **مطلع** در سر سه تن بیمیرانند صو چند که لایق بعدی  
اندر غر و قصیده و ملح و ذوق و انوری و شغری در او  
از مصیبت از غر و اعراض کرد و از ملازمت باب سلاطین اجتناب  
نمود چون سلطان و را طلب و مودا جابت نکرد و در جواب این قطع  
و نهاد **مطلع** کشته که اندر و بر روز و شب جای آرام و خورد و خوابست



حالتی بودم اندر که از آن **جوخ در عین رشک و شایسته** آن **چهارم**  
 در که گوی **پسر** **ذره نور آفتاب نیست** آن جهانم در که **بجای**  
 و **اللمعه شایسته** هر چه در مجلس **لوک** بود **در کلبه خراست**  
 شیشه صبر من که **باد ابر** پیش من **شیشه شایسته** **قلم کوه صبر**  
 خوشش **زخمه و نغمه** **شایسته** **خوفه صوفیانه از راق** **کوه جام**  
 از هزار **اطلس** **نتیج** **شایسته** **حکا** **بوم** **راپرسیدند** **در کوشه**  
 و **برانه** چه دیده که **بر آبا** **دایه** **کریه** **گفت** **بهر** **هر** **عادت** که **رسیدم**  
**صد** **کوه** **منارعت** **دیدم** **لاوم** **داس** **فراغت** **از آن** **شیم** **در** **جیدم**  
**و** **دست** **فراغت** **از آن** **کوه** **جای** **نشست** **در** **کشیدم** **کنج**  
 و **برای** **فقر** **از** **ایست** **کنج** **خانه** **ماکیان** **داد** **ایم** **میر** **نه** **نایاب** **بای**  
**بیوه** **کان** **چو** **و** **نمای** **ماکیان** **داد** **ایم** **اگر** **های** **مجنه** **سرخوان** **نارنگ**  
**بکسان** **بکزار** **و** **غم** **دین** **و** **خوار** **و** **جیفه** **دنیا** **را** **بکزار** **بکزار**  
**و** **نیز** **بزرگ** **الدنیا** **فانیه** **طعنه** **و** **سبوق** **الینا** **عذر** **ها** **و** **عذر** **ها**  
**و** **طوبی** **نفس** **طنت** **فردا** **ما** **متلقه** **الابواب** **خرنی** **حجاب** **ها**  
**و** **ما** **الاجیفه** **محملة** **علیه** **کتاب** **همین** **اجت** **انها**  
**فان** **تحت** **تیر** **ما** **کنت** **کمالا** **لایله** **و** **ان** **تحت** **تیر** **ما** **نارنگ** **کلا** **ها**  
**و** **طوبی** **نفس** **طنت** **فردا** **ها** **متلقه** **الابواب** **خرنی** **حجاب** **ها**  
**و** **کری** **ادی** **بخت** **و** **نهادل** **همچو** **پنبه** **در** **انش** **افتادی**  
**نیز** **کردی** **که** **از** **آرد** **اندان** **با** **سکان** **در** **کن** **کش** **افتادی**  
**شایدی** **که** **بدان** **و** **دام** **اف** **نه** **خام** **مرغ** **دل** **عوام** **را** **صنای** **دی** **می**  
**کردی** **از** **کیوان** **نافه** **از** **هر** **سوی** **روی** **فتیله** **یافته** **و** **چراغ** **در** **روغ**  
**نیز** **و** **غنی**

بی فروغش آن فتنه را دلیل ساخته و علم دعوی را بر افراخته که من علوی ام  
 و در آن با غلوی سخت کرده و از بحر الانبیا شجره به نمره آورده و قصیده  
 که در عمارت بیت های آن استاد زحمت بسیار کشیده بود پیش شهریار دیار  
 گذرانیده که من گفتم و از احوال خجاست خیر خبر داده که اسال حج که ده ام  
 و یار و کسب و موی روی صبا ی رضا خانه تدار گرفته ام **بهر**  
**جوی** **او** **که** **چو** **آورد** **در** **شراب** **شهر** **های** **او** **بود** **لیکن** **سرب** **یکم** **از** **ندای** **ملک**  
 گفت **پدر** **این** **بر** **رای** **را** **امید** **نام** **نظر** **نی** **بود** **در** **نظره** **شرف** **نساب** **بصدف**  
 لای **حسا** **از** **کجا** **باید** **بگری** **گفت** **من** **این** **را** **بعید** **اضحی** **در** **بهره** **دیدم** **بسی** **حکونه**  
 جای **شود** **که** **در** **ما** **بین** **مسافه** **بعیده** **است** **و** **شوش** **در** **دیوان** **انوری** **یافته** **شد**  
**سلطان** **از** **لجب** **عصب** **چنان** **نافه** **شد** **که** **بفرمود** **تا** **زود** **و** **چوب** **چون** **سک**  
 بیکانه **از** **خانه** **بدر** **کنند** **آن** **در** **و** **من** **گفت** **ای** **خدا** **وند** **کنی** **دیگر** **بگویم** **اگر** **که**  
 آن **گفتم** **نیز** **راست** **نیاید** **بهر** **چو** **آورد** **م** **گفت** **آن** **چیت** **گفت**  
**جهان** **دیده** **بسیار** **کوبید** **در** **روغ** **چو** **اغ** **در** **وغش** **ندارد** **و** **روغ**  
**که** **ش** **بچه** **در** **میان** **آورد** **شود** **آ** **نادیده** **آن** **ماد** **و** **روغ** **ملک** **بسی** **سخن**  
**مقبول** **را** **بجس** **قبول** **تلقی** **نمود** **و** **با** **مولش** **مبذول** **فرمود** **حکا**  
**طیفی** **خام** **طع** **که** **سرخیل** **چیل** **طمان** **اشعت** **طامع** **نزد** **او** **روی** **طالع**  
**بودی** **دعوت** **در** **هر** **سوز** **از** **اجابت** **حضور** **او** **را** **نه** **احتشام** **عظام** **صدور**  
**حجاب** **و** **نه** **ستور** **آروی** **و** **جای** **مانع** **بود** **در** **چمن** **حواجن** **چون** **کلی** **هنگام**  
**بشکفته** **گویا** **که** **این** **کلام** **ناذر** **را** **از** **زبان** **او** **گفتی** **کری** **بیر** **دعوتی**  
**دانم** **من** **ز** **نهر** **نیز** **سز** **جنگ** **نام** **روزی** **جاعت** **شعرا** **ادید** **که** **جمعت** **کرده** **آ**  
**تا** **پیش** **سلطان** **روند** **و** **قصیده** **خوانند** **و** **صله** **بستانند** **پنداشت** **که**

مدح من مستطوع نامم سبع شریف  
 رسیده است حج



صلای خوانست آن دو با چون میان ایشان گرفت و بر طرف ساط  
پرنشاط سلطان شرف قبول وصول یافت چون شوارا اشارت شد هر یک  
جو هر خود بر طبق عرض نهادند و سبقرای ایشان آفرشد و در قمار و نوزاد  
طیفیلی بنیمنه نیز از آن خیل بگشتند گفتند تو نیز قصیده آخوان و عصبه علوا  
بهر خوان عرض بیا طیفیلی عرض گفت من نه انشورای شوارای حرم بلکه  
بر آیین آدمیم بی اینان گرفته غاوی آم قال الله تع والشواء بشیهم  
انغا وون سلطان بخندید **مع** جواب آتش پسندید  
و بران یک فقره چندان زرو نقره اش داد که از تنگ قنای فقر بوسعت  
فضای غنایت نشد من جلب دُر الکلام خلب دُر الکرام **ب**  
حر که دُر الکلام بفرود شد دُر جو دُر اکرام راد و شد **حکایت** حکیم گوید  
در حکمت قدیم آمده که بنی آدم بسیرت ملک و حمت ملک مکرمانه فیض است  
ایشان دارند که احلاصان و کرم اند در صورت بشری و خلقت جانور  
هم برابرند بلکه آنان که بد خلق و ذخلق اند بقوت قوت بیشترند **ب**  
که بنکری باصل همه نسل آدم اند زان اعتبار جمله عزیز و مکرم اند  
بیش از ناس و شتر نسل سیرتان خلق که آدم اند و جانور و کرم کم اند  
کرم کلزار از خصال حمیده غرم سبزه زاریست در کنار جو بیار افضال  
دمیده اصل آن خصال کمال از دنا و طمع احترام است در کنجهای  
حرم و آرزو زو که از نقب طلب نجش که در کنجینه قناعت بهرست  
**بیت** کیمیا یکنم تر تعلیم که در اکبر آن عشت نیست روختن ترین که در عالم  
کیمیا به از قناعت نیست کنج فراغت کوشه ایست که در شش سوی کوی زاین  
نظیر نیست کنج قناعت کوشه ایست که ابد الابد قناعت پذیر نیست نه حاجت

حفظ  
پس عس دار دو نه منت و سبک کش - چو د داد در جای قناعت  
بد اسن پای عدلت در کشیدن چه حاجت سر و زو کردن بد و نمان  
کردن بار منت در کشیدن **حکایت** - مهر عالم و بهتر بنی آدم صلح  
میفرماید خیر اعطی الاثان لسان شاکر و بدن صابر یعنی بهترین تحفه  
و سبوترین هدیه که مردم را اعطا داده شود شکرست و صبر تاد  
هنگام غرت و ایام نعت شرا یطاحه متکاری در شکر و سپناری  
جایی آورد و در روز کار ذلت و نعت بحبل متین صبر و نردباری  
تمسک و نشیبت نماید تا در عقبه از ثواب صابران محروم نماند و بدی  
صبری مواخذ و معایت نکند **ب** کوه تا صابر نشد بر طغنه بار آویز  
لعل او در کنار کان کوه را نکند روز کار اندر ره او صده فاکند  
تجاسخ و در شیت ناز نمودش آسمان **باب چهارم در فضایل سخن**  
**دوش حکایت** کعب الاخبار که رهن خیار و رایس اخبار بود  
بود گفته که گفت بسیار واضاعت بسیار و اظهار عقلمت و افتقار  
بنزد پروردگار عالم مذمومت و مرود از مهر بنی آدم صل الله علیه و سلم  
در خبر مقبول منقولست و منقولش مسلم که ان الله یزیکم عن القیل و القال  
و اضاعة کمال کثرة السؤال **ت** هر که اندکستایه قفل بهر ده گفتش  
بود بسیار **ح** در اعقل چون بیفزاید در جامع بکا حدش گفتار  
و در خبر دیگر آمده از حضرت خیر البشر صلعم خیر الناس من قناعت  
و گفت قنیه **حکایت** زبان در کشانی مرد بسیار دان که فرد قنیت بری زبان  
صدق که هر شناسا از دهن جز بلبلو نو نکردند باز **حکایت** گویند  
یونس م چند کامی در شکم ماهی آرام گرفت چون باز به عالم زمین قدم نهاد

عاجه عس قنیه الکلام



و از بطن حوت بیرون آمد سکوت اختیار کرد و صفتش برسد که چرا  
 خاموشی کردیدی و در گفتار چه بدی دیدی گفت هر زبان که دیدم از زبان  
 دیدم گفتاری همچو آن بود که مرا بی قوت و قوت بنزدان بطن حوت گرفتار  
 کرد **بیت** نقش زبان است چون نفس نهان حفظ زبان کنز بیتی زبان **حکایت**  
 از حکایت شنیدم که میگفت زبان در گام حسام آمد نیام **بیت** تیغ کن تیغ زبان  
 در دمان تا بنز خلق تراناکهان تیغ زبان را نیام کام پوشیده  
 دار و از خبر من شهر السیف یاد آر **حکایت** چون زبان شیوه سخن و رز  
 جان از خود بر ز بیم میل زد تیغ را چون بقصد جان کردند  
 راست بر صورت زبان کردند **حکایت** گویند که بهرام کور زیور درخت  
 نشسته بود ناگهان از میان کاخ شاخ بانگ حریفی بر جاها مری  
 بیند او کار آن گویند بی هنگام تمام ستایش بر سر شاخار بدان  
 چو چون پنج بد وخت و جان آن بیچاره از آن پنج شوخت و گفت  
 ما احسن حفظ الله بالطائر والازن **حکایت** احفظ الله ان حفظ الله  
 قد بنفع الطائر والازن **بیت** از آن مردان دهن دو خشت  
 که بیند گنج از زبان سوخت خوسرین بینه که از فروشنده هنگام  
 کارش خام و صبحش شام کنند **بیت** خوسرین از بانگ بی هنگام خواند  
 بجای پریشانند سرفشانند **حکایت** نهان این بند که از ملوک عرب بود  
 روزی از پشت باره بر سر پشته نترس فرمود از خدمتکار حاضر بوده  
 گوئی گفت اگر کسی برین پشته کشته شود آیا خون او بکدام سوی رود  
 نهان گفت بجز باید که درین فرمود تا بر سر همان پشته کردنش نزدند  
 کلامی که مناسب مقام نیست لفظیست بی معنی در اشارت قدمای حکمای  
 یونان

یونان که کم من کلمه تقول یعنی آنکه بی مغز و سبکبار در سخن گفتن بسیار  
 نیاید بکست و حذر ندارد و نداند که گفتار بیغز و زشامت و آلودگی سخن  
 کاری خطرناکست **بیت** ز کوه سفتان استادان هر چند که  
 قیمت مندی کوهر شنید **حکایت** شنیده ام که بردار دار الضفا  
 این پند سودمند نوشته است که سلطه سکوت علی لسانک  
 ان کانت العاقبة من شانک خورشید گفته **بیت** پیروی  
 رسبدم در اقصای یونان بدو گفتم ای آنکه با عقل و مثنوی  
 ز مردم چه بهتر هر حال گفتا جموشی نموشی نموشی **حکایت**  
 حکایتی گفته است که حکمت در گنج فواید و مطلق آن کینه خاموشیت  
**بیت** بگفتار بسیار کم کن شتاب که خاموش بودن باز در دست  
 به گفته اند این مثل در جنت سخن گفته سیم او ناکفته زر  
 هر که چون دهل کوکان نمی میان باشد بانگ هر دهه اش موز خلق  
 و طبع خود بخشد **بیت** مگو آن سخن کاندرویسود و زان ابره  
 جز دو نیست **حکایت** علی را که عالم تحقیق بود در علم و در علم و در علم  
 با غریبه در گنج پند از فریب طاعنه که لغت حق هر یک از ایشان باد  
 علی حده اتفاق مباحثه و مناقشات آن حسابا کمال صفا مقال چون  
 که قبل و قال بران بداری مفید نیست طبع مناظره تنگنای مبارزه  
 و مجادله بجا ندهد و مقابله بمقابله و مقابله بمقابله ای امید روی طاعنه  
 از آن بدگوی بسوی کوی مستجابگرد ایندی که از حاضر خواست که مثلش  
 کند گفت سبزی نه بر جای دیوانگیست که بزی بهنگام فرز آید  
 کسی که کتاب منزه از اخبار و سر را فایز نیست و الزام را قابل و آلام



و افهام را با بلوغ بختش بجا آید و آتش در صفا آنکه ساکت شوی  
 و از خطا و زاریش در بختار خیر بضاعت غنیمت است و سکوت  
 از اثر سرمای سلامت در خبر است رحم الله افعال خیر فغنم او است  
 فغنم سکوت سلامت سلاله سکوت و زبان درازی لازمه زبان  
 و ندامت **بیت** بهایم خوشند و گویا بشر زبان بسته است که گویا بشر  
 که سخن گوی یکنیز نیکو گوی پای خود را بعلین رسد و نیکو یکنیز خاموش  
 بیش بس **راحة الازل فی حفظ اللسان حکایت** حکیم گفت در حکایت  
 نوشته است که صانع عالم که بنیاد عالم بر وجه من نهاد و بنی آدم را بنیکر  
 جانور و ملوک سر و ش داد از ان جهت او را بکربان و دو گوش داد که بکبار  
 گوید و سزا شنود **بیت** اگر بسیار دانی اندکی گوی یک را صد گوی یک گوی  
 و لی چون نکته باشد روح پرور روان کوزند کانی پیش بخت **حکایت**  
 از پیری جهان دیده که خاموشی گزیده بود شنیدم که گفت چون سخن بر  
 زبان خاموش باشی و چون کل هم تن گوش باشی بهتر از آن که در سخن کوفی  
 و صدق را در پاشی **بیت** زخای میکند آن بی خود جوش  
 اگر تو بختت این پند بنوش اگر خورده زبان داری جوسون  
 چو پسته بسته لب می باش خاموش **حکایت** از ثابت بن قره که تلاش  
 غره و جاد بست و خود از رؤسای حکمای عرب است منقولست که رات  
 جسم در قلع طعام او راحت روح در قلع آناام او راحت قلب قلع  
 اهتمام و راحت ل در قلع کلام این پند سودمند از پیشوای حکمای  
 یونان مأثورست و در صحایف پهلایف این مژبور و منظور  
 که اذ اذلتهم علی الکلام فعلمت تخفیف السلام و تطیف الکلام و تقبیل  
 الابرار و تعجیل البیام ابو الفتح ابیته گوید **بیت** اذ اذلت علی ملوک الناس

من الهة

من التوقی اعز ملین اذ اذلت اذ اذلت اذ اذلت **بیت** و افراج اذ اذلت  
 لیکن کلامی که مقتضای مقام است و مرتضای کرام است و مش مستزم  
 غرام است و مستوجب طام **بیت** اگر بنی که باینجا و چا مست  
 اگر خاموش بنشیند گناه است اگر چه پیش خود مندا خاموشی است  
 بوقت مصلحت آن که در سخن کوشی دو چیز طبعه عقلست دم فرو بستن  
 بوقت گفتن و گفتن خاموشی چنانچه گفتن در هنگام تن زدن  
 بیش مرد انجام اندیش منکر است و خاموشی اندر وقت دم زدن  
 نیز مرد اهل تمیز آنکه است لاجرم ازین دو چیز بر هیز می باید  
 کرد **بیت** نظر کردم بحسن رای و تدبیر ندیدم به ز خاموشی خصای  
 کنویم لب به بند و دیده بر دوز و لیکن هر مقامی را مقامی  
 او صیقل نظم الکلام بخت **بیت** ان کنت للموصی الشفیق سمیعاً لا  
 تغفلن سبب الکلام و وقت **بیت** و الکلیف و الکیم و امکان جمیعاً  
 که سکوتی بوقت گیری پیش **بیت** اندر اصلاح منطق مدد **بیت** لیک  
 نیکو بوقت خود گفتن **بیت** کیمیای سعادت ابدست **حکایت** ابو نریز  
 حکیم را پیر سیدند مقدار عقلش بچه قیاس دانی و از نشان نشان  
 آرمی زاد سر و ش موش بچه نشان فرق توانی کرد گفت بمقدار گفتار  
 مرا اختیار حاصل شود و سمار نظرم بغور در و نش علی الفور اصل  
 شود جعفر صادق که ناطق حق است گفته کلام از جن بیان فضله  
 و ترجمان عقلیه **بیت** مردی که سخن نگفته باشد عیبش خفته باشد  
 زبان در دمان هیچ دانی نیست **بیت** کلید در خانه عقل و موش  
 چو در بسته باشد نداند کسی که در خانه دیوست یا خود سر و ش

بکلیت از قول خود



**حکایت** مردی کم پیشه و بد اندیشه همیشه پیش قاضی ابی یوسف که در  
فصل قضایا سیف طایفه بود حاضر شد و چون کار دیوار بی گفت  
و گوی اختیار و جست و جوی بنظر اعتبار بر روی هر کس نظر شدی  
**بیت** شده دم بسته همچون نقش دیوار • دهن کشاده بهر گفت بیکبار  
روزی دهن سخن باز کرد و زبان بدین مسئله دراز که روزه دار کدام  
وقت باید که روزه بکشد • امام گفت در هنگام شام که مهر روشن  
از بام بر زون سپهر خود آید سائل بر ده غفلت نظرش را طایل بود گفت  
اگر خورشید از دیده ناپدید نشود و تابش بیک از جرجه ایشین نروید باید  
**بسم** سکت لغا و نطق خلفا فظهوراته کان جلفا عجیب سوال  
عجیب که شود چون غنچه کل بستم نمود و بدین بیت تمثیل فرمود **بیت**  
و فی القمت ستر لطفه و انما • صحیفه لب امرء ان بنکلی **بیت**  
زدانش چو جان ز مایه نیست • به از خاشی هیچ پیرایه نیست •  
کر دکان میان تویی به فروش است • و پسته بر مغز لب بسته و خاموش  
جو ز خالی در میان جو زها • می نماید خویش را از صدا **و طبع**  
پسته بر مغز نگو بد سخن • که چه دانست ز سر تا به بن • خیره آوازه ز یک در بود  
دستر گنگ شود چون دمنش بر بود **حکایت** گویند که این حدیث مقبول از  
حکمت قدیم منقولست که در میان میدان سخن گوئی از جو کار زبان  
دیگری ربودن جهل است آنکه اهل است این کار سهل است  
که دشمن و دوست در انکار و است هرگز اختیار و ایشار نکند و آنکه  
سخن دانست وقت گفتار و هنگام سخن دانست و تم زد و تاب در آن  
زمان که کلام غیر بخیر تمام شد و آنکه دم زد **بیت** نشین در کنار و نظاره کن

میاد سخن در میان سخن • خداوند تیر و سر و خنک و بلوش • نکو بد سخن  
نماند بیند خنوش • در چمن انجمن سخن چون گلزار موده دهن بار سخن  
و مانند بلبلان پرده سر آغا **بیت** تکلم و سبزه که است طوط فانی • کلامک  
چی و اسکوته جا • فان لم تجد قولا سدیداً نقول • فصاحتک غیر الله **بیت**  
**بیت** پیروده دهن سخن همچون کل • پیروده سر آغا ز کس چون بلبل •  
مثال خطیب بکنار در مقام طایب لیل است و نظیر گفتار بی خنجر  
غشا و سیر **بیت** بیند سخن کند بر او نفس • و زان پیش پس که گوید پیش  
**حکایت** یکبار دوستان که با من همدستان بود گفت اصحاب اختیار  
و ارباب اعتبار را وقت گفتار بعلت آن اختیار افتاد که مرد خود مند خو  
چند از صدق و حق در پاشد در اغلب احوال سخن او از خط زلفا لای  
نباشد نظر دشمنان در میان هزار نیک بیک بد می افتد گفت ای برادر  
آن به که دشمن بد هر نیک نبیند و از کستان انجمن دوستی خار از انجمن  
**بسم** و عین الرضا من کل قیاس کلیله • و لکن عین السخا طیبی مساوی **بیت**  
**بیت** چشمه خور که جهل شد غرق نورش گیر • خوش نمی آید چشم کو روشش شیر •  
چنانچه جمال کاران از خال نقصان خالی نیست باز زشت و بد  
نیست که در زشت او مایه جمالی نیست **بیت** هیچ بستی نیست کا و را  
خوبی همراه نیست • ز کلمی شب رنک را دندان جو در از هرست •  
**حکایت** حضرت امام شافعی که شمع جمع اهل سنت بود با جماعتی برسم  
گشت از رهگذری بگذشت جیفه سیک را دیدند آنگذره و پوستش بیکال  
کر که کرم بر کند و پوستین حیاتش دیده و رس عمرش بریده از آن  
جماعت هر که دو و نظر کرد اثر کراهیت بر او ظاهر شد یکی میگفت عجب



حجب حقیقه بیدار است دیگری گفت چنان مردی هیچ کس حقیقه نخواهد دید  
امام گفت دندانهای تیرش پاکیزه و سفید در این منزله عارف صاحب  
دل واقف شد بخنده و گفت **معراج** هر کس سزای خود دجانه برید **آنکه**  
قامر است نظرش به قصور مقصود مردی که دیده کمال بر نور است  
نقصان نقصان از نظرش دور است و با جمله کمال را بقتضای نظر  
و نه نقصان را از کمال حیرت **در چشم نیک بینان** هر بد نماند  
هر است کج نماید در دیده های کج **حکایت** گویند که این نظم دلاویز  
حکمت آمیز عبرت انگیز نیز از آن مقبول منقولست که گفته **عربیت**  
احفظ لسانک از لسان انسان **لایله غنث انه الثعبان** که فی القاب  
من قیل لسان **حکایت** تحاف لغات الاقوان افه الان من اللج خیر  
بر لسان بنای زمان دایره رشت قول شد من مصل مثلیست  
در زبان جهانیان سایر جراحت نیست لسان بیشتر است از زخم سنان  
جان نستان بزمانی مندمک و زایل شود و آن را احتمال اندمال و زوال نیست  
**بیت** جراحات لسان لسان التیام و لایقام ما جرح اللسان  
ضرب اللسان موم ساعة و ضرب اللسان طویل **حکایت**  
مردی کذا فکوی و هرزه کردی حبت و جوی در کوی لاف لاف  
تکاپوی کردی و می گفتی **بیت** محبتی دان و اقلید نس کشایم  
در آلات رصد عبرت نمایم **اندر اوراق زمان و اطباق زمین** و آ  
هر چه نزد جهانیان نهانست پیش دیده را زدیده من عیانست  
عازمی که به حال آن پریشان مقال واقف بود گفتند و بالا میروی  
و سخن بکذا فکوی کار بلند و پست از دست بگذار و ناراجده  
که بوی

که موی ریشت چندست **بیت** سخنهای اینترج که بیدی را از خنده بریش  
که از خنده بریش بلند بیست **از لاف کزانی** از دعوای بی معنی  
پرهیز از خیال او صاف بخارست و مقتضای رای حکمت رای اهل تمیز  
**سخن** سخن دان هر دو در ده بر کهن **بیندیشد آنکه** بگوید سخن **حزن** بی تاثر  
بکفار دم **نکو کوی کردی** بوی **غم** تا مل کنان در خطا و صواب  
باز از خایان حاضر جواب **حکایت** منجی که در علم تجیم علم استوار و اعتبار  
بر شما اواخته بود و تقویم را که فی الحقیقه تقویم است بطریق تحقیق شناخته  
از صفرهای ارقام زنجیره اصلش هیچ است ایسی احکام قیوم نخرج کرده روز  
از هنگامه طلب روزی در هنگام شب روی سوی خانه نهاد چون بیدار  
گاشانه رسید بارش را کنار بیکانه دید باب عتاب را کش دو حاشام را  
کشید چون آب جوی خجالت که از دور روی روان شده بود و غبار غبار مطلق  
فته نشست ناچار غوغای و غایبی زد و کید از چپ و راست برخواست  
جباری که در جوار آن دارا و منور داشت این بیت را که مناجال  
بود بر در خانه اش بنکاشت **بیت** چون ندانی اندر خانه کیست  
چون بر اوج آسمان دانی که چیست **عربیت** کنت اذا فکرت فی حاجه  
که تحصیف التقویم و الزیجا **فصارت** از ج کتصیفه **و صارت** التقویم  
تقویم **این** در غریب که بساط ملک منظوم و مرقوم شد از نیای افکار  
المنقر بانه است که برای سدید و مزید فضل در میان خلقای عبا سیه  
اشتهار یافته است **حکایت** گویند منجی پیش امیری بزرگ از ادب  
بی رای نه که تقویم بهر لطیفه غریب از و رای پرده غیب نقای  
روی نمود در آن صحیفه که آسمای شهر و زبان دوی مزبور بود و مستطوره



خدمت قیام  
نموده است

سینه  
۵۶۱

مذکور امیر از نظر سقیم بر وجه نحیف تا مکی فرمود تموز و ایار و خزیر ۹۰  
تحریف کرد و گفت تموز منم و ایاز این غلام است که در مقام خدمت  
خزیر انداخته که نام کدام کس است مرقوم بنجم گفت که خذ و م  
آن خزیران پالا کش دادان کیش من بداند ششم کیشیل تو تقویم آوردم  
**بیت** چون نداری کمال فضل آن به سر فصولش زبان مکن داری  
آدمی رازبان فیض کند جو زبی مغز اسبکیار **حکایت** در سال پنجم  
و مشناده و یک از تارنج محبت حضرت رسول مختار علیه الصلوة والسلام  
مفت کو کب سبار در رسوم درجه میزان بر یک دقیقه جمع شدند و آن  
اولین قرآنی بود در مقلته مویک اصحاب تقویم و ارباب تخیم حکم کردند  
از جانب حماقت و نادانی که در رتبع ربع مسکون اثر آبادانی ماند  
بلکه کو صهای بشکوه نیز خراب و نود و نوب تراب شود و شکره خاک جو گاه  
باد سهمناک چنان بر دارد که چند کز از زمین بر هوا آورد و مضمون  
این منظوم که **بیت** بر افکاش شد خاک از کوه و دشت زمین شش شد و آسمان گشت  
مظنون بلکه مو نوم بود محقق و مصدق کرد حکیم انوری بود که درین  
بیا مبالغه فرمود و بر غم فاسد و اعتقاد کاسد خود بر مان دلیل  
نمود جلیل و ذلیل و صغیر و کبیر و وزیر و امیر در کین کوها و زیر زمینها  
جای ساختند آنانکه یان از بسیار نشناختند برین بیم بسیار زرویم  
تلف کردند عاقبت زبی تدبیر کا حدف تیر طامت و نداشت شدند  
اتفاق هنگام احکام ایشان ایام بیدرتو و باد چنان ساکن شد  
که مواراقوت بهر دشتان گاه از خاک نماند و بدان علت غله در سال  
ناباک بماند در روز حکم دروغ بی فو ذیع شمع و وزان را جی که از آن خبر  
نشان

شتر را سینه سوزان شده بود و بر سر مناری بلند که مانند قلعه آلود  
بود بر دند و در ملوایشانند باد آنرا نشاند و از مطلع فلق بام تا مطلع  
شفق شام بسوخت و دما دم روشن تری و دخت شامی درین معنی  
این بیت را گفته و کذب دعوی انوری ظاهراً کرده **نقطه** گفت انور که از سبب  
بادهای سخت و بیان شود عمارت بس کوه و بس دری **در روز**  
حکم او نوزیدست هیچ باد **یا** مریسل از یاج نود این و انوری **حکایت**  
کسی که بشاعری نوموس بود پیش شاعری پیچید خواند قافیه اش  
مختل در معراج اول رای مملکت مضموم و در معراج ثانیه زا و معجم  
مکسوره آورده بود آن شاعر که شعوری دشت ازین علم گفت این را  
نیست که در یک طرف حرف زان نقطه و در طرف دیگر حرف زان  
با نقطه حریف که از دایره مشهور و ن بود گفت چه جا انکار است  
این کار که گفته سهر است نقطه من که گفته را دانند نقطه بخواند اهل  
شاعر باز از پرده دیگر سر آغا کرد و گفت از جهت و کثرت قصوری  
حرف روی ری در یکی مضموم و دیگر با مکسور این و جا داد که بشنید  
آن بی خبر بخندید و گفت عجب خام دست بلای من انجام میم تو عوا  
نهی **بیت** آن سفله که مدح زدم **نشان** **فخ** از کسر و کسر ضم نشاند  
**حکایت** طیب حاذق که در علم طب فایق بود یکا حیل مایق سهرلی اد  
و گفت حکم این شربت آنست که مفت نوبت عمل کند و هر عقیده که  
در جرای انما باشد منحل گردد اتفاق آن سخت پیکر چون درخت صنوبر  
قوی قوی بود دراز وی که خور دچندان تاشیر نکرد آن بد مزاج را  
که علاج پذیر نبود از قصور کمیت عمل کیفیت فتور ظاهر شد در حالت

نقطه بخواند  
نقطه بخواند



طبيب چون برسيد و خاطرش برسيد گفت از شربت تو منفع نشدم  
 در پنج نوبت عملش منقطع شد طبيب آن خبر را انکار کرد و گفت این  
 کار بی سبب نیست مگر که تعب کشیده یا چیزی مخالف چشیده گفت  
 ازین دو یکی نبود اما اندکی در نظم در بار کلام تا ممل کرد و بار  
 اتمام چار دیواری و بیت بار افکار را تحمل نمود و این بیتها را  
 که چون خانه عقل آن بی خود خواب بود بخواند طبیب گفت  
**مصرع** اگر چه وزن ندارد ولیکن معنیست گفت ممل ممل  
 و اتمام عمل کرد پنج بار از آن شود و بار ازین روی با عی  
 طه شود که از خلق تو بیرون آید مانند تو کوزیست که از کون آید  
 بر ریش و بر دست تو هیچ آید مانند تو آید و موزون آید  
**حکایت** گویند در میان ریحان خاموشی بر سخن و خوشی میان  
 فیض روم و رای هند و فغفور چای مناظره و محاوره افتاد  
 هر سبک عوی اتفاق کردند و نظای و فاق بینا بستند  
 معانی مؤلفه را بعبارة مختلفه تصویر و تقریر نمودند فیض حنین  
 گفت که از بعضی گفتار ندامت بیه کشیده ام اما از نا گفته هیچ  
 الم ندیدم و ندیدم **و** تا آن نیت عیالکوت حره و لغز نیت  
 علی الکلام دار **و** ان التکوت لامة و لای **و** ذری الکلام عداوة و ضرار  
 رای هند از دریای رای صائب و ذهن ثاقب این ذکر گمانه  
 بسکت بیان آورد که هر بیت کفایت از شصت بیان بدرجست  
 منور و رقبته اقتدار منست اما چون از کان دمان بیرون رفت  
 باز آوردنش نتوانم **و** سخن تا مملی تو اینش گفت **و** که  
 گفتیش

سفتیش باز نتوان زلفت سخن که از قبضه کان بیاید و در  
 راز نهان که از دندان دمان بیرون داید باز گشت آن محال است  
 مادام که در سخن مانده و خایه فواید با گفته حمل خیار و زما اختیار  
 باقیست **و** ضمیر دل خویش منمای زود که هر که خواهد تواند نمود  
 اما پس از هفتک اسرار و قلم اسرار تدارک محالست فغفور  
 جین از بخارستان خیال این مشارکین آورد که مادام که مرغ کلام  
 در قفس دمانست آن صید و خنجر در قید منست چون از شتایان بان  
 پرواز کرد باز گردیدن آن در حشر امکان نیست **و**  
 مرغ و خنجر باز قفس سپرد باز آوردنش گمان مبرید اما بکار افکار  
 از پرده گفت و گوی روی نموده است طایفه از باز اختیار در دست  
 اگر خواهد بر منقشه پیش جلوه دهد و اگر خواهد در نقاب تا ممل و حجاب  
 تحمل باز دارد **و** و کس سخن تانند جلوه کرد **و** در اینجا اگر است و کرد  
 بنامه اینجا اگر خواهش در تقا و کرنه بیرون کشی و از اینجا **و** اگر کسی جت جوی  
 جواهر و زواهر نوادر گفتار را در گفت و گوی باز از سخن فروخته نترجم  
 کند به خاموشی که واسطه است میان زبان و بیرونی و او را در نصیج آن  
 و یکو تنسک بین معنی باید کرد که گفته اند **و** خلق لایزال لفظه و بیایه  
 لا لکوت و ذلک حظ الاخر **و** فاذا جلست کنیلاً و محیباً  
 ان الکلام تیرین رت الکمال **و** زبانی که سخن گفتن است  
 نه از بهر خاموشی است از دن **و** بکفایت مقدار کرد و فزون **و** سخن  
 باشد آرایش سخن **و** نثرات اشعار افکار ادیب کلمات بلاغت اشار  
 عجیب و اشعار فصاحت شعاع غریب باشد که نثره الادب کلام نادر

و هر خواهد بیرون کشد از اینجا



و مشربا و شوشا و غور عقول اصحاب فضائل و ارباب کمال از مقاطع  
اقلام و بدایع کلام ایشان قلمین توان کرد که عقول ذوی الافراده کلمه  
الکلام هر که جواهر کلام فرود شد شیراز پستان اهل کرامت و کرامت من  
جلب ذر الکلام جلب ذر الکرام مع اگر در قدیمت کرد در حدیث  
معه یاد کار آدمی باشد حدیث **س** آنچه منشور آدمی زادت  
نام نیست و این دیگر یادست آنچه زان نام مردمان دیر سخت  
آن نه خام و شمشیر جهان داران که در جهنم گرفتند بکار سازد که  
بازماندند و رفتند اگر آری سخن از با فضل ایشان فیصله نوشتن روزگار  
طواریق را ایشان پیوسته از نام شان در هیچ مقام و نادی کس نشان  
ندادی **س** که بود جواهر و کج پیش از اندازده جواهر **س** نام  
او کرد از و رفتن پاک چند کایه چو در کنار افتاد **س** چو کس از و نیاید  
مکر از نامه سخن سازد و بماند بعالم آوازی پادشاهان مجازی جوار تختگاه  
بر خیزند دیگر اقباله شان بر سر منبر خوانند و اسب کرایه ایشان  
بر صفات سیم و زر تنوینند شعرای عالم بحدت ایشان زبان کشند  
و نه امرای معظم برای خدمت ایشان کمر میان بندند اگر صفای ارج  
و شمار و لطایف و دواوین و شعرا بنودی آثار ایشان از جرایب  
روزگار و دقایق لیل و نهار محو شدی **س** لولا جبر و فزوق لم ییم  
ذکر جمیل من نه مروان واری ثناء الزود کی مخلصان من نه  
بنو سامان اگر برادر شهر نامه را خود و یه نیارستی کل فتیحات کتب یوم  
نشور بچند نی و شجره بارمان تا زمان نفی صورت از نمایمانندی  
ماه همین در ابرین بهمان بهمان شدی کمان رستم از بلندی چون قوس  
افکند

و نه  
بچه

و نه بچه کردان نه سیدی و اگر جواهر بچه کج را کو هر کج بچه  
نظام در سلک نظم نیارودی در نظام اسکندری در قوریا  
روم مکتوم و مکتون بماندی و تاجی که بهر کم کو را از دمان شیر بیرون  
آورد در شکم کور مد فون کشته **س** ای سخن جاوید زی کاجان در توان  
هر که بکفره بیاید بنده ماند جاود **س** هست زیر کاغذ فزوده  
آدمی بهمان ده روز **س** ملک کتک که در انجام زنده جاودانه گشت نام **س**  
**س** جهان و این که بحسن کلام دانش مائل و لسان با فصاحت  
بیش فایز بود اگر در محفل سالی نام در رخر مقال نظام دادی  
لفظ را هر چند چون قند شیرین و چون و در بکلیں بودی نیازار **س**  
کفایت نیارودی و اگر با عاده معنی حاجت افتادی تعبیر را تغییر دادی  
و آن جوهر را در فصاحت دیگر نهادهای غرض عرض نیست مبدل بیان  
و وسعت طبع در بیان بودند آنکه در تکرار عبارت شیرین خصوصاً  
رخشاش بگلونه استعارات رنگین شده باشد قدر کفایت را نقصانی  
پدید آید **س** بگو شیرین سخن را بار دیگر که شیرین تر بود قند مکرر  
نه بییه چون شمع جمع در خور میا و در میان بکند آرو بکند **س**  
اگر بدین دعوی دلیل روشن خواهی نظم تنزیل مباین را نظر کنی  
و بین که کلام معجز نظام چند بار در مقام تکرار آمده **س**  
و من حسن من الرحمن قبل **س** که ذاک لمن شاء دلیل **س**  
آورده اند که عربین اسم و زیر قان بن بدر هر دو بکثرت یکسان  
حضرت رستم از صلح ما آمدند رسول م روی سوی عمر و کرد  
و از شان زیر قان انگشت نمود و در شخص حالش تعجب بکن نمود







نسبتش بشادی میکرد چون قبول قتل طاهر شد باز نسبت به او میکرد  
مایه محرک بودی شعر که چنین خلط ظاهری میکرد **حکایت** در سر ابو سعید  
ابو اینده کور و مسطور است که روزی قوالی شیرین مقامی در پیشش ایست  
بخواند **ب** اندر غزل خویش زمان خواهم کشتن بموسه زخم بر لب تو جوش  
بخوانی شرح خوش حال شد و قوال را پرسید که این شعر از ان کیت گفت از ان  
عقارباران را فرمود بر خیزید تا بربارت آن عزیز رویم و با جمیع مردان  
بربارت اورفتند **قطعه** کای را بپای ناقص هر شهر را این کمال است  
بخراکار و ان عشق دهد محمل دست را بر سر **حکایت** که نیک مردی  
ادیب که عرش بهلم کوفر کرده بود و قتیست ز سفر دریا ساخت  
درخت مسافری بر بست و بر خفته گشته بشتست و رستم در کشت  
کرد گشته باز پرسید که هیچ از تو چیزی خوانده گفت خوانده ام گفت بجهت مرغ  
ضایع کرده **ت** و شکسته گشت شتی بان **ت** یک اندک شمشیر از جواب  
ناگاه گشته بگردابی رسید گشته بان کوی را گفت از و پرسید که چه خبر است از  
**حکایت** جوش جوشید آن مرد خام که در دوش کرمل خوش کلام **حکایت**  
ابو بکر خوارزمی صاحب بن عباد را مصیبا بود روزی مرد و بر سر ری  
نشسته بودند ناگاه در انشای حادثه از آبی بگر خدای صادر چون  
چون بانگ باد در ظاهر گشت ابو بکر گفت صبر بر سر است این عباد گفت  
بنامه صغیر زیر است ابو بکر از ان گفتاری بی خبر ساز گشت و بر خاست  
و رفت بعد از ان صبا هر چند که اعتذار کرد بخت قبول و صول فیتا سبب  
آن کلام خام و فاق اینان بشفاق بمنزل شد ابو بکر روی از مدح صبا  
بیان فرج گردانید و بدین آیتان شد کشید **ت** لایحه حق این عبادان **مطلعه**

گناه

در این فنز بنمونه در

سکناه با خود جع جاو ز الله **حکایت** خانه خطرات من و سکا بیعی و مینع لایعلا  
ولا کرام **حکایت** امیر المؤمنین الواصل بانه روزی محمد بن داود گزشت  
که فلان در شان تو دم از دم میزد این داود گفت منت خدای را که او را  
محتاج است بدو و غی در حق من و مرا استغنی کرد از زاری که و کاست  
در شان آن بندگان **ت** آنچه گفت و بخی من کم و کاست از دروغ و بخت **حکایت**  
من اگر دم زخم زدم او هر چه گویم درست باشد و **حکایت** از ملوک  
اندر لیس مستنصر و این عزیز فاطمه را که حاکم مصر بود نامه نوشتند  
مشون بفتون قباچ معایب و فضایل صبا عزیز در جوشش شوت  
که تو ما را دانسته و بد گفته **بیت** هر چه گفته تو از خد گفته ما نیز اگر ترا  
بیشتر استم بدتم تو دم از دم و سخن گفتن میتوانستیم **حکایت** تو دانسته  
حرا تو صیف کردی بقدر علم خود تعریف کردی ندانم من ترا بیش از کم  
کدام میزنم از مدحت و دم **حکایت** ابو العباس خوی که بنقلب  
منقلب است او در حق مستر از حسد بد گفته بتر بشنید گفت **ت**  
رث من یغیث حای و مولای بگری بیا **ت** قلب طائر منی و نوادی من خالی  
این جوا صوا که بنقلب رسید بعد از ان دم از دم او نه زد و دم درید  
**بیت** درین کنبه به پیله در کش آواز که کنبه هر چه گویی کو بدت باز  
یکاراده ز صیدیابی این راه که بالا گشت و در تاش **حکایت**  
شاه زاده که سر و آژاده بن ساجوانی بود از شراب غرور مست  
خواب بیتا سر و شب کلاه سر و چون لاکه کران از باد زاله بر سر  
کج نهاده بر هکذری رسید و در اینجا قلند دید **ت** ترشیده باش  
ابروی ز مو پاک کرده سرور و ی را گفت **ت** طراز نکته  
باریک تر اینجا **ت** نه هر که سر بر شد قلند ری داند قلند رها جوا **ت**



مصر و چواروان بیت افروخواند که **ست** نه که خط کلید نهاد و نشست  
کلاه داری و آیین سروری داند **حکا** چون امیر شیر غم خوارزم  
ایل ارکان بن استغ از اسب چنایا شده و زنهار جندش سلطان که  
شهر و میدان و زکلی بود بکرم و منبت پدر برکت سلطنت نشست  
و کلاه پادشاهی بر سر نهاد گمش خان که برادر دهر بود از ملک مدینه طلبید  
و سلطان شاه خبر فرستاد و گفت **ست** میدان اوخت ای افی من کوشه گوشت  
همچون ملخ در گشت شو تو خوشه من خوشه سلطان شاه طبع لطیف داشت  
این دو بیت را جواب فرستاد **بیت** حرکت که سمند غم من بویه کند  
دشمن ز نهیب تیغ من شود **بیت** اینجا بر سول و نام می ناید کار  
شمیر دور و رویه کار یکدین کند **بیت** گمش خان رهبری بود ملک شاه نام  
چواروان لطیف طبع و روشن رو آمد بن بیهار جواب غم داد **بیت**  
صد گنج ترا خنجر بران مارا **بیت** کاشانه تراباره میدان مارا **بیت** خوا که هست از میان خنجر  
خوارزم تر ملک خواران مارا **بیت** سلطان شاه باز این آتیار در جوار و ستاد  
**رامی** ای جان غم این غم زو سودا گیر **بیت** این قصه نه در شمانه در نگیرد  
باقصه شمشیر که خون پالاید **بیت** بادولت و اقبال که بالاکیر **بیت** چون  
در جوار سوال از سلسله قیل و قال راز شد مقاوله بمصاوله **بیت**  
کشید و مراد بمقابل انجامید **بیت** رب سول او که قول **بیت** و کم مر کلام افرو کلام  
ده سال در میان اینها آهنگ جنگ دایم و نبرد نبرد قائم شد در خوارزم  
گمش خان ظفر یافت و ملک خوارزم او را مقرر گشت سلطان شاه  
بخارا رفت و آنجا ماند و بیست و یکسال دیگر در آن کشور حکم راند بجزرت  
رزم و ملوای تحت خوارزم نبرد و درخت ازین جهنم فانی که در و و قانزد

اگر

**بیت** اگر صد بانه و کر صد هزار **بیت** همینست آیین همینست **بیت**  
کویند چون تیمور لنگ آهنگ و ایوب راز است کرد از سلطان احمد  
جلایر که حکم جابر بغداد بود در رخت کرد که چون سایر اشراف اطراف  
از سر شقاق و خلاف بگذرد و اگر اطاعت بر میان جان بسته بگذشت  
آید از جهت سلطان چون علما از عان و قبولی حاضر نشد با رسول  
فرستاد و نهد بدو تشدید آغاز نهاد و گفت که نادانان کینه و از خدمت  
من ننگ داری دار جهان را بر تو ننگ سازم و از دیار بغداد بنیاد بانی  
بر اندازم سلطان در جوار او این بیت را نوشت **بیت** که از تو کریم  
مرانک نیست **بیت** روم جایی دیگر جهان ننگ نیست **بیت** تو که شکاری  
بر ملو و خشک **بیت** تو نیز در اینر پانک نیست **بیت** مثل این در میان  
میان بخور است و خوار ز شاه نیز جاری شده بود و فرمود منظوم  
احمد جلایر از جوار اشته منتی و منتی است **بیت** در آن زمان شتر  
انار عصیان سلطان اظهار کرد از حق عظیم و انعام قیوم را با ست  
و کفوان مبذل و عهد و پیمان و عقدایمان را چهل سال سلطان بغوم  
رزم بجانب خوارزم تاخت چون باتر آن خبر بشنید ترسید  
و این قطعه را نشا کرد و پیش سلطان فرستاد **بیت** مرا با ملک طاق  
جنگ نیست **بیت** بچنگ ملک نیزم آهنگ نیست **بیت** ملک جوار و شاه جهان  
هرگز نیست **بیت** زو و مرانک نیست **بیت** اگر باد پایست خنک ملک  
کینست **بیت** مرا نیز پانک نیست **بیت** بخوارزم آید سویی چاین روم  
خدای جهان جهان ننگ نیست **بیت** حکایت روزی از باب کاو و ره  
پیش نامون از باب مناظره فتح کلام کردند از اعیان کرام خویش  
جمع غم



عبد الصمد نام شخصی خام اندیش است بر دفع صوت علم و لوای فضل  
 خود را بر زروه شکایتا نصب کرد مامون را و منع این خوش بنیاد  
 و گفت **۶** لا ترفعن صوتک عبد الصمد **۷** آن حضور فی الاسباب **۸** <sup>القبول</sup>  
**۹** حکایت بود صدای بلند از علف و خشک شود پیشانی فوس تیرنگ  
**۱۰** حکایت باز گزیده را که کرمی باز آتش باز بود و هزار دینا از پاشید  
 از آن کار چون در هم رود در هم کشید و آن را از دل منفعل کرد  
 و گذرانید و به زبان نیاورد و فرزندش پند داد که مباد آیه در  
 این راز پیش کسی از بیکانه و خویش سر باز کنی بگفت ای پدر  
**۱۱** مصرع بامری که فرمان ده آن کنم **۱۲** سر و چشم اما تو بهر این کار  
 مرا واقف گردان که در زمان دشمن آن چه مصلحتی دیده و در گتم  
 آن چه حکمت است گفت تا مصیبت از مکر زنگرد و یکی زیان بدل  
 سود دوم رسیدن الم بدل باران غم فرسود سوم شنیدن  
 تشنه از زبان سود **۱۳** لا تطهرن لعاذل او غادر **۱۴** حالیک  
 فی السراء و الفراء **۱۵** فدر حمة المتوجعین **۱۶** قرآنه **۱۷** فی القلب  
 خوشامتن الاعداء **۱۸** بدشمن مکرانده خویش **۱۹** بران حال واقف  
 کن خویش **۲۰** که ان روعد و شاد و غم شود و زین سود  
 دوست در هم شود **۲۱** حکایت مامون خلیفه را غلبه و دنا زد نام  
 و شیرین کلام بیج بجه و فصیح **۲۲** کلام و ندیمی داشت صحبت  
 که در لطافت و ظرافت عظیم امثل بود روزی در آشنای مصاحبت  
 خلیفه آن ندیم را فرمود که لطیفه سازد و ثقیفه پیر از دو زبان غلام  
 که وریف

هم جایی که بنیادی  
 فرمان برم بخ

که وریف ظریف بود و عرف اندازد ندیم **۲۳** بیت امتثالش نمود فرمانرا  
 اسب گفتار را ندیدان را **۲۴** و آن غلام را گفت ای پسر از خیر و شر چه  
 درین دیر دو در چه خبر داری غلام گفت جز دو نوع است تو از کدام  
 نوع استغفار نمای و استغفار فرمای ندیم گفت نخست آن نوع را راستیین  
 باید کرد بعد از آن طلب تعیین **۲۵** نوع های کلام را تبیین **۲۶**  
 بکن او که بشنوی تعیین **۲۷** غلام گفت یکی از آن دو نوع خبر  
 سهاو است که ملک از او است دوم خبر صیبت و در هر نوع  
 خبر غرض مقصود ذاتی و شر و ضیعت **۲۸** شر که سرزد از میان  
 کاشتا **۲۹** به مثال خوب و آن اندر است **۳۰** ندیم گفت از هر دو نوع  
 ما را خبر ده و در میان نشانی آوز و اثری نه غلام گفت ز قسم فی  
 خبر آنست که تو غلام باره و از قسم سماوی خبر چنانست که تو پشت  
 اندازی خلیفه گفت ازین دو نوع خبر صریح کدام صحیح تر است غلام  
 گفت خبرهای ارضی صحیح نکرد و در آن باب خبر اثر هیچ و بمانا شد  
**۳۱** خبری کاید از سما بشما **۳۲** پاک و صافی بود و جو سما ندیم خجل شد و منفعل  
 کشت حاضران از لطف طبع و قوت فهم و سرعت در آکل آن غلام **۳۳** <sup>تعیین</sup> رفتند  
**۳۴** حکایت وزیر مشیر صاحب صبا ندیم که بکینه این عباد مشر بود  
 و سلطان فی الدولة که از سلاطین عالیشان آل بویه است خدمت او  
 مفتوح اجداد انجام داشت کابرا عن کابیر بدست صدارت و بایه وزارت  
 نشسته بودند چنانکه ازین بیتها کابو سعید رستمی از مدح او گفته ظاهر است  
**۳۵** بیت وراثت الوزارة کابرا عن کابیر **۳۶** موصوله الاستاد بالاسناد **۳۷**  
 یروی عن العباس عباد و زارته و اسمعیل عن عباد کونید دستور



مذکور بر بایع صنایع را راغب بود و طاعت بود و اندر نظام کلام سخن  
 مصنع متبع گفتن بر طبعش غالب بود در زمان او کایه در شهر قم  
 قاضی شده خلق از خلقش هم ریخته شد **س** در میان حق و باطل غایب  
 در جهان کم دید چون او فاضل **س** روزی ابن عباد او را این خبر فرستاد  
 که اینها القاضی بقم قدم نهادند **س** قاضی که این خبر نکایت اثر را شنید  
 گفت قیام ما را از مقام اجرای احکام سبب ریخته می بود در کلام  
**حکایت** روستایی بی مغز چون فی از کنا رگشته زاری بمیان شهرستان  
 زی آمد پیش کان طنباخی گذر کرد و بگریه و رود ما که بختن آید شده  
 بود نظر کرد دلش بر آن مایل شد قلبی بر او یک بدست از آن  
 بدستش دادند و از بغل خود زن داد و بکشت مشغول گشت ناکهان  
 در میان از دام عوام روده از بغلش بیفتاد نامش نمیدانست  
 که سر آغش میکند کیر خود را بدست گرفت و گفت **قطعه** ایها المسلمین  
 زنی **س** هلا و جد تم بمشاهدت **س** ظریف لطیف طبع این حکایت  
 بسک نظم آورده و گفته **قطعه** مردی بود نازل جاهل **س** جرب روده  
 خیزد اندر ری **س** در بغل کرد تا بر دیو شاق **س** ناکهانی فرود آمد از وی  
 نام او را هیچ نمی دانست **س** در بر میدوید پی در پی **س** کیر بر کف  
 زاده نمیکفت **س** هلا و جد تم بمشاهدت **س** **حکایت** **ع** عضد الدوله  
 چون دارالشفا به در شیر از تمام کرد بهما شای آن رفت دیوانه رفت  
 او را بدید بچندید و گفت **س** بر کردن من زاده زنجیر دیوانه  
 تویی این چه طرفه تدبیر **س** عضد گفت از دیوانه بمن پند **س** چه دید  
 دیوانه گفت دوش نه یک **س** آنکه بنده جمیع خلق و خود را پادشاه میدانی  
 دوم

دوم این سرای کسب که جای غنا و رخ است دارالشفا نام نهاد **س**  
 عضد گفت زده ای سر اینده زده **س** نگفتست عاقل کنی از تو به **س**  
**حکایت** گویند عبد الله الواسع جیل که طبعش سخته دارد و در علم  
 غلم است در لول کار بزرگ بود روزی سلطان کجی بکو که سلطنت  
 سوار شده بشکار میرفت او را در بنده زاری دید که این نشید کشید  
**قطعه** اشتر صراخی کرد تا دایم جو خواج که زنا کردن درازی کرده بنده بخوا  
 خود زنا **س** سلطان در گفت و گوی او بوی لطافت شنید و تریش  
 کرد تا شمشیر بر تنه شوارسید و از مشاهیر شعر **قطعه** ای بیغیر  
 هر هنری کان بقوتست **س** طبع لطیف اکرت تقویت کنی **س**  
 من همچو آب و خاکم و نواختن آبر **س** کلاه لاله ادم ار تربیت کنی **س**  
**حکایت** گویند وقتی در قاضی گفتاری ظاهر شد از جداری  
 و گویند متواری جویند کان بسیار خشن و خشن کردند از و اثر  
 بیدانند چون آن خبر در مجامع شایع و منتشر شد و بمسامع مجاور  
 و مسافر رسید شهاب الدین ابوالعطار که در چاکسوی ظرافت مکان  
 داشت و کان طبیعتش پرنک بوی لطافت بود در آن وقته  
 غریبه و حادثه عجیبه این آیتا نشاد کرد و بر طبق اطوار ورق ایراد آورد  
**ع** یا ناطق من جدار و ملبوس بری **س** اظهر و الا فهدا الفلوقان  
 و هم معنا و المحیطان **س** و انما قیل للمحیطان **س** **حکایت**  
 حکیم بهر تسریل تحیل این تمثیل آورده زمین چمن بهر سوی گلش  
 از بنفشه کوشد از آن روی غنچه دمان بسته و سوس باد زبا  
 از گفت و گوی خاموش نشسته **س** در خلا نیز دار پوشیده

کتاب دومی و سارا نیک  
 در این کتاب در این کتاب



سخن را که پوشیده از هر کس ناکجا میرسد بسع کس بدو آتش کشند  
**حکایت** واعظی که خایون تقیر تنه برود فایق تیسیر تا و را  
حافظ بود و قه بر سر منبر جامع از جامع الکلم فصیح ایچ بخاطر با  
مقاطر شش سناخ و لاج میشد میگفت یک از اصحاب مجلس که از آداب مجلس  
غافل بود مشکلی پرسید از مسائل مشکله واعظ منصف که به تمیز  
پرهیز مستقف بود از جواب آن سوال گفت ندانم و بجل شکل تقدی  
و از حد خود تعدی نکرد سائلها هر کفت بدین جمل و بچرا این میسر  
چرا میرود واعظ گفت من بر منبر بقد علم بر شدم اگر بمقدار جمل و دوج  
کردی سر بر اوج فلک ابروج رسانیدی **بیت** ز نه علم هر کو مغرور شد  
بفضل جمل خود را معترف شد آنکه نداند و جهلش نداند اهل تفهیم و قابل  
تعلیم است و آنکه نداند و نه جهلش اند جاها و غافل است تنقید را  
محتاج و سوء فراجش مستوجب العلاج اما آنکه نادانست خود را نادانست  
باطل است و از حلیه قابلیت جلیه عاقل **بیت** هر آن جاهل که شد  
جهلش مرکب نه دانش را سواد آن مرکب سیه کرده شد شاهانه  
میان فرطه مانده چو مرکب **حکایت** از مشاهیر ارباب تفسیر و اصحاب  
اقا و یلر تا و بل امام مجاهد نام قنده که نظیر او در حاضر جوانی در  
افتاده بود از اسرار نهانی به انوار ذهن و قادیسه معمارا کش داده  
با آنکه از ماد را غی زاده **بیت** دیده نابینا و دل چون آفتاب  
مجموع پیدا دیده هندستان **بیت** چون خود را در روایت اخبار  
و درایت انار بجز ذخیره بداشت که علوم او انوار او را جامع است  
روزی مجمع کوفه را بایت دعوی بر فراشت و گفت هر سائلی که مشکلی  
از جامع ص

دارد از زیر آسمان برین تازی زمین هفتین باب که پیش من آید و پسر  
تا چای ارباب از روی مشط خویش زانکه کند و بر کوی آرزوی خود  
برسد یک از حاضران نادیده ناپدید شد و گفت چرا خبر ده که غلبه یلیم  
نموده با ماده قنده در جواب آن خطا جبران اند و از آن دعوی  
نی میخ که کرده بود پیشما شد **بیت** خجل شد ز لاف و کذافی غرور  
خزن عاقبت که تو لاف غرور **بیت** پشیمان است آن شجر را که کس بر خورده از  
خلاف بید **حکایت** بزرگ منشی نه فرد از خنده و آبر سید که میان بکر  
صدیق و علی رخصه الله عنهما که منشی صدیق گویم و قیست آن عزیز  
صاحب تمیز از خطاب ضلال اصحاب اعتزال پرهیز نموده و فصول  
اصول ارباب سنت خوانده گفت میان ایشان جز از فضولی تو  
هیچ نیست **بیت** چون عیال در کمال خلوص و سیر عین بو بکر بود و  
عین عمر و قی این کن که فرقت دوست زشت باز دوست  
وقت دوست مقلدی معاند گفت امام شافعی چشم راست و امام  
اعظم ابو حنیفه چشم چپ منست حباب نظری آن کلام خام بشند گفت  
چشم چپش کور باد تا هر دو را راست بیند **بیت** آنکه چپ و راست گفت  
و آنکه کم و کاست گفت **بیت** آنکه کم و بیش بد **بیت** از کمی خویش دید **حکایت**  
شاعری که در سخن وری ساوی بود و از فن مدح کسری ماهر مدح  
فصیح پیش سلطان زمان **بیت** مدح شامان بفقرو شرع روایت  
ز آنکه شاه اند و شاه ظل خداست **بیت** هست راجع بنزد حیدر دل  
مدحت ظل مدح حباب **بیت** چون آن مدح خوان خوان مدح بهنادس  
کس از حاضران داد کتی پس عصبه عصبه شش ندا مکرند این



کز دگان که هر بنج بود در طایفه آفرین بخت و شاعر از قبول آن حال  
 بفرغ قبول سینه دار و شکسته خاطر شد **ب** هر چه از تو نشان بی تو شد  
 که چه شاخش قبول پنج زدست **•** شعر کافیه قبول خاطر عام **•**  
 خاص داند که سست باشد و خام **•** هر کس از جنس و انس از جنس  
 خویش را غنست و طالب که کس هوای های دارد نه خوس بر وای  
 طاکون سیر او بش بخیلکش خود باشد در بد پیشه همیشه یار باشد  
**ت** زانغ خواهد تغیر ناخوش از **•** چه شناسد صغیر بلبل باغ **•**  
 زان شب در آید آن **•** چون کند صبح و آفرین علی **•** آید از مدح او عمار اعجاز **•**  
 و آفرینش بود عمار ابار **•** سلطان بنج و زی سمندی تند خوی را  
 سوار شده در میدان کوی بخت باره باد بای و سهل بوی بهر سوی بخت  
 در انشای جوگان زدن پای سب خطا کرد و سلطان از پشت  
 وی بروی زمین افتاد معرزی شاعر حاضر بود گفت **•**  
 شاما آید کن فوس بر خور **•** که چشم رسانید رخ بیکو را که کوی کند کرد  
 بچو کاش بزن **•** و راسب خطا کرد بخت او را **•** سلطان سب  
 بد و بخشد چون بر بار سوار شد گفت **•** رفتم بر لب تاب را نشستم  
 گفت که گشت بشنو این عذر خوشم **•** نه کا و زمینم که جهان بر گیرم  
 نه چرخ چهاریم که خورشید کشم **•** حکایت بیک از اخبار بود مشک داشت  
 در دل بمنزل سید اخبار و سدا بر آمد و استغفار و استغفار کرد  
 حشر رسالت منزلت صلی الله علیه و سلم ساعی تفکر و توقف نمود  
 بعد از آن جو آموخه و مودا صحا که در انجا حاضر بودند و در آن حال ناظر  
 از سبب امثال سوار کردند گفت غرض از تقدیم تحملا و ناظر تعظیم نکردیم  
 حکمت

در حرکت و فیه کوبید

حکمت بود من اسیر فیه بود افقد اخطاوان اصبا فیهما ابا  
 تحری کنان سوی کوی صوا **•** باز مرزه کویا حاضر جو **•** حکایت کوبید  
 که حکیم چند بعضی از حکما در شان بزر جهر که در زمان خود هر سپهر حکمت  
 بود بحث کردند و مدخل نیافتند و از هیچ وجه در وی کمال اوفان ظل ظاهر  
 نشد آخر گفتند اگر چه در جو بیار دانش طبع سخن دانش چون بطیست  
 روان لیکن در هنگام سخن گفتن و در گفتار سفتن بطیست چون بکلام  
 آهنگ غایب بسیار درنگ کند و مستمع را اتم مال و بیس اطلال حد بزر جهر بشنید  
 و گفت اندیشه کردن که چه گویم به از پیشانی خوردن که چرا در فتح دهن باب  
 خطا اشتاب نمودم **•** ضمیر دل خویش منمای زود **•** که که که خوا  
 توانی نمود **•** سخن ناکوئی توانیش گفت **•** وی گفته را باز نتوان گفت  
**حکایت** سخن دایه ماهر که از فنون ادب خط و افر داشت چون در سخن سخن  
 نشسته چون غنچه دهن از سخن بیسته گفتند چرا تو نیز چون عزیزان  
 دم نزن و مانند سوسن اکیم کوی کزینی و عاشقی نشینی گفت از چشم خطابین  
 و کوش سخن چاین پر حسینم **•** اگر چه نزد عقل نقل سخن چاین را از اعتبار  
 نیست چنانکه گفته اند **•** زهر دروغی که کوی سخن چاین **•** مینفس  
 در ابروی خود از سخن چاین **•** که بر قول و اعتمادی نباشد **•** دروغی ز روم  
 آورد دیگر از چاین **•** اما بیکم آنکه من شیخ خیال از کاین شیخ بروز مدخل  
 و ظهور غل محمل است **•** باب پنجم در عشق و جوانی **•** از عارفی پرسیدند  
 که عشق چیست گفت عشق تعریف و لای توقف طوقیست در گردن  
 قری جان و شوقیست در سینه بلبل **•** از شایع پرسید اشالی مسائل **•**  
 عشق در دل لطیفه نیست **•** بی نشاست از و حکایت نیست

عشق



عشق را بوحیفه در سینه گفت • شایع را از ویت اینست • حساب  
سبب شوق پیموده اند و نموده اند نشاط آن ذوق را نهفته اند  
نکفته اند عشق سخن گفتن دیگر است و سخن عشق گفتن دیگر است •  
چند بر عشق بیازی بسر عشق در باشد و بازی در • هر آنکه عشق  
سخن داشت بر منبر آید و آنکه سخن عشق داشت از ما و من بر آید •  
طافه دون هجته و بی خبری که نه آری ز عشق او خبری • دایه چه گفت شیخ  
با فزونی که مرده • بعشق رو با فزونی حکایت روزی شیخ سیف  
الذین با فزونی قدس ستره حاتم بلاغت از نیام قصه بر کشید و در مقام  
و غط و نصیحت و نیام نموده بود که ناگاه که ای بتره دل خبره سازد در  
آمد و گفت ای شیخ • بی خبری دشم من کم شد • زین بجا بیرس اگر دیدند  
شیخ با اصحاب خطاب کرد و گفت در میان شما که هست که از عشق هیچ  
بار نیست خالی باز دو از آن حال فارغ البال بنشینست یک از اجابت  
جواب داد که من هرگز شربت محبت نخشیده ام و ز محبت آن محبت نگشیده  
بیت شیخ گفت کجای ای فردا • مکت خفت یافتم بیارافار •  
اذا انت لم تعشق ولم تذم ما الهوی • فقم و اختلف تبنا فانت حمار •  
کاویت بر آسمان قریب بروین • کاویت در زیرش بار زمین •  
چشم خردت کشای چون اهل بقیان • زیر و زبر دوگاه چندین فریادین •  
اصحاب عشق و ارباب دل که از باب خانه آب و گل بیرون شده اند کسانا  
که از آتش شوق آتش ندارند و از ذوق عشق بی خبرند در دیر از درون  
ایشان بگویند و آن طائفه را که بصورت یقظان نایم اند بهیم خوانند  
بیت میداد که علم دست گیر دهنه غل • جز جاذبه حضرت حق عز و جکر •  
آن

آن طائفه که از خود بی خبرند • از زمره انعام مریبل هم اصل حکایت  
در جزایست از خبر البشر آنکه بکرامت معبود خود رند چون بخت رویشیم  
وصال از هر بیت قبال بود و در بی کمال بند کانه بود اگر ام کلام گوید  
پیشش و ستان بمیان آید بیت روزی که ترا سلام با مار • آن روز ملک  
سلام باشد مار • آلا طالع شوق الابرار الی لقاء • و انما شد شوق  
اللقاء • خطا رسید بیگان ما ایچا که مؤمنان که مشتاقان تها  
منند شما آگاه باشید که شوق من بدین زیاده آرا که شوق ایشان  
بمن خود که دیدار عطا دهد بقدر مجال تو بانه بقدر رجالات و  
شرطت بوقت جان داری • ساو بیستیم که دادن حکایت  
از متر عالم و بهتر بنی آدم صلوات الله علیه و لم سوال کردند که بار سوار الله  
جان جهان آرای تو خوشتر است یا طاعت بیای یوسف م طوطی  
شکر خای انا افصح گفت انا املح ملاحظ بی صبا و لبزیر ست  
اما صبار از ملاحظ تا کرست • شاهد آن نیست که موی و میا دارد •  
بنده طاعت آن پیش که آید دارد • شیوه حور و پر شو و لطیف و تلی •  
خویشانت و تها که نکند دارد • عشق طاعت حسن است و حسن عباد از ملاحظ  
نه از صبا شوریده حال خال چند و پیش از ملاحظ خبر دارد نه از صبا  
نقش است بر دیوار ملاحظ و شیوه است در عین دیدار صبا بیت  
و باد که تیغ عشق نهام گشت • دشوار غمی که سخت آسان گشت • بی حشر  
وصل و بیم حرام گشت • چیز نیست در لوق چشم که از آن گشت •  
حکایت سلطان محمود را گفتند سبب نیاز تو ایاز را در میان  
چندین غلام نازنین نازک اندام چیت گفت آن روز که مهر چیت



افوز بر فروختند داغ محبت در زهر جانمخت اند و ز مادر زنده  
و کار و بار قرار و اختیار را بتاراج دادند باما گنجی که نکرند  
دلم را غم عشق چون کرد تاراج نکرند باما در وقت گنجی **حکا**  
سالکان طریقت که مالکان حقیقت اند گفته اند که اگر تو آنکه آرد  
و قصد عالم عشق کنی در دست تو آنکه چراغ افراخته بود و در دست  
در ویش هیزم نیم سوخته باشد نیکی که از آن عالم بوزد و چراغ  
تو آنکه را نباشد و هیزم در ویش را برافروزاند  
برند شکستگان ازین میدان کوی آنگاه میزدند بی جوگا کوی  
**مسو** مشوای عایلی بیچاره نمید که چون پیدا شود آنرا فرستند  
اگر اقد بقدر بادشاهی هم اقد نیر بر کوی گدایی کسی که برهنه باد برین آه  
بر و به تابان خورشید درگاه چو کارخانه با خطرناک کنه کار برندان کوی  
**حکایت** یکی از خلفای بزرگوار و ربانندگان خود از روی تحقیق گفته  
گفت ایضا اینست بشنید و گفت یا امیر المؤمنین ایضا اما تو چون  
مجنون نه باد خست و خبا خست نمیکند از که خست در **مطلع**  
مذبح گفت بلیله بطنزه رو که چنان دگش موزون **بلیله** ازین حال  
بر شفت و گفت با تو چه گویم که تو مجنون نه نظی راه حسن آید  
مجنون باید تا ببیند که در هم عالم بر آب روی چون بر روی خود طاقم  
و از لطافت آفت آفت **ب** قند شمع از دل پروانه پرس حال  
کل از بیلاد پروانه پرس گویند بلیله کشمیری رنک بود و بر روی  
نشان ابله داشت **ع** اما بتاره نه نکرد و پنهان از انبیب  
در دیده خلیفه پسند نیامد **ع** بچشم عاشقا باید جمال شاهد دیدن

بجس طاعت نیامد می نکرند فتاده در پی راه که مجنون  
خلیفه فرمود تا مجنون را حاضر کنند چون فرمان و رو و نفوذ داشت  
مجنون در حضور پر جوهر بر عرض ظاهر آمد خلیفه گفت ای مجنون این لیلی  
چیت که کس شیفه و فریفته او باشد گفت او لیلیست  
که طلعت و چون روز روشن است اما چه حال که تو مجنون نیستی  
**ع** حسن لیلی دیده مجنون باید نشنیده که گفته اند **ب**  
جانان مرا چشم من باید دید معشوق هر دیده منی شاید دید  
**دین** یقولون لیلی سوده حبشیه و لولا سواد المسک کان غالیله  
اگر این دو بیت بسع خلیفه رسیده بود مجنون ریده دل را  
معذور داشتی **بیت** دلدار من را چه نیست بر خوبی و فاش  
من میکنم از میان جان در دل فاش دیرت که گفته اند پیش از من تو  
اگر من دل مشت کوی زنی باش گویند در مدینه بغداد که لم خلیق مثلها فی  
البلاد شخض از آن طرف دجله با صبا جایی که چهره اش رشک  
کل و من و طره اش عزت مسک خاتن بود تعلق و عشق داشت  
کنند عشقش چنان در کردن جان افاده و بند نهاده بود  
که نه امید کشایش و نه طمع رطایش بود و تحیرش بختی رسیده بود  
که چون قصد بوی دوست کردی پای بر روی آب نهادی و چون  
باز بگذشتی نه منت گشته بان و نه زحمت گشته کشیدی **بیت**  
سینه را پرتا کردی چون جیبا بی خطر گشته روی آب  
روزی در حضور معشوق بسرو زوق و نور نشسته بود  
در روی نظر کردنش بر روی او بدید گفت این نشان بر روی تو چیست



۱۲۴  
اثر زخمی رحم کیست گفت مرا این مادر زادت از نظر تو اکنون  
پدید شد باید که این نوبت از دجله بگذری که بیم خطر باشد آنرا که  
سیرت بر این خبر دریافت بوقت مراجعت چون پای بر نهادن  
خیار ایاد ممت در داد **دایه** از عیب ماکر بودت عین دیده  
از غرقه کان دجله و چون ترا به پاک **طریق شقی** می بر نتابد  
محبت خود رتبه بر نتابد **حکایت** آتش در پیچ تنی افتاده بود و میسوخت  
گفت ای آتش چه کرده ام که مرا میسوختی آتش گفت دعوی  
لی معنی کرده گفت چگونه گفت می گویی من نیم و همچنان در بند خود  
مانده و شب و روز بر ک خود می سوز **مسوی** بشو از نی چون  
میکند از جدایر شکایت میکند **کشتی** با دمواد مساز او  
زان نمیشد عشق را عزاز او در بوار می هوا چون سر نهاد  
سرا و از چرمای بیرون افتاد اگر آتش داری شری بنمای  
و اگر نه چون نای بهر دود باد می پای دامن بیاید بچ و پای در دامن  
کش اگر از روی خطی داری خطی در دامن کش **سب**  
سر بر آوردی چو از ناوینه دل منه در فکر بانی وینه **حکایت**  
چنان گویند که همچون که دخانه یلعه هر شب با نده و یاد کردی  
در خشم رفیع و ملامت نمودی مگر شی آواز همچون نغمه آمد گویند  
اینچهل نوبت یلعه بیام خانه رفت و بریز آمد تا باشد که او آتش  
بشود آری **بیت** چه خوش نازیت ناز خوب و یکه ز دیده رانده  
در دیده جوان بخشم و طیره کی گفتن که بر خیزد بدیکر چشم دل  
دادن که مگر نیز یلی پیش آید خویش رفت خاطر پریشان و دل شیب  
گفت

گفت ای دایه مشب آواز به مجنون نیامد نمیدانم که حال چیست  
**بیت** مگر در سرش شور یلی مانند ملویش کهن شت و میا مانند  
دایه گفت تشویش کن که **بیت** نه دور دلیل صبور بود که بسیار دور  
خزوری بود **دایه** اما نمیدانم که با تو چه چاره سازم اگر ناله میکند ملا  
مینمایم و اگر شی با خیالت آرام گیر بکمر آنست در خواجوروی  
شاید دیدن بیداری بخت عاشقان در خواب این چنین است  
میشوی یلی گفت ای دایه **ع** این شیوه نیاز موده معذوری  
از ان نیست که مرا از ناله او ملا باشد لیکن **بیت** ناله عشاق  
کز سوز دل آید صبحگاه بر فروز دانش اندر فرخمن خوشید و ماه  
اما حال نیست **بیت** ناز از سر معشوق برون نتوان کرد  
هر چه کند چو او چون نتوان کرد **حکایت** گویند که سلطان محمود  
چون بر سر خلوت بنشسته ایاز در جای بر تختی بنده کی  
ایستاده بودی اما چون باز خلوت سرای رفتند محمود ایاز  
گشته و ایاز محمود **بیت** بوالعجب مذحیست مذحی عشق  
کانه و شاه و بنده یکسانست شاه محمود بود و بنده ایاز  
کار بر عکس شد چه تاوانست سلطان شی از سر بر سلطنت  
بزم آمد و بر جای مذلت نشست و پای ایاز می بوسید ایاز بر  
پستر ناز خفته چشم احترام از باز نمیکرد سلطان پند آ که او  
در خواست او آتش داد ایاز لب اجابت بکشد و گفت لبتیک  
منم محمود گفت معلوم شد باید که برای جفا آری پوشیده ماند  
تا کشیدن پای از سر نازت و تر که از احترام نشان بی ادبی



نیست آن نه نشان ما بلکه اثر نظم تسلیم و تعظیم ازیر که چون سلطان  
 سلطان بادل خود عشق بازی کند ایاز ز رخیده را کی یارای  
 آن باشد که در میان آید عشق چون دست یافت بر دل مرد  
 سر ز پا و فن کی توانی کرد **حکایت** یکی از اصحابی صفت صفا که در در  
 در کشتن دروین روشن و شکفته بود گفت که مشاهده شاید  
 صبا جمال تماشای صنع ذی الجلال است محبت که از قضای شهنوت  
 بهر هیز کند محبت و صفت کمال است و کرا از ملوای فتنه انگیز نفس  
 به تمیز خیزد آن حال محنت مال عین و مال **ب** دیدن خوبست  
 بشهرت و مال قند چو می گشت نباشد حلال که نبود دیده شهرت و مال  
 چیست به از دیدن صنع خدای که سرگزی پاک رخ لاله قام نیست  
 کل و لاله به بدن حرام عشق صاف از کدر خطر قضای و طراز اشرف  
 او صافست حدیث آن الله جمیل محبت بحال و نیست بر این دیو  
 و خبر اجتناب از اجتناب لیل که چون مثل سایه دایره محبت است ازین معنی  
**ب** ز روی زشت به جانم بیداری **ب** چو بوی خوشیم خدایم یاد آید  
**حکایت** یکی از حکما را پرسیدند که اگر کسی بایز فکر گرفتار است  
 لب بخلوت نشسته باشد و در حاسته خانه از خار فیا زفته و چشم  
 رقیب خفته بخت بیدار نفس طالب و شهرت غالب التریان و آن طوفا  
**ب** شکفته کل در کشتن شده باز شکفته باغبان ناگفته هزار  
 هیچ باشد که بقوت پر هیز کاری آن فرصت عزیز فوت شود گفت که  
 از خوب روی نیک خوی مناصح بد از زبان بر که می نویسد زشت  
 سرشت خلاص نیاید **ب** دروازه شهر را توان بست نتوان در میان افغان  
 بست

بست ممکن پس کار خویشتن بنشستن • لیکن توان زیاده بستن  
**حکایت** بزرگی دیدم اندر کو حصار شکوشت بند و زن از کو حصار  
 جو کج اندر بن گنجی نشسته در آمد شدن به خلق بسته چو اکفتم بشهر  
 اندر نیایی که بنشیند یای دکتای **حکایت** یکم گفت این پری رویا خوب اند  
 یاروب مرده در ابرو بند **حکایت** یکی از اصحاب مال گفت و رد  
 نماز پرورد حسن و جمال در عرصه فضل و منقشه کار بنفحات افشا  
 ذی الجلال در کلاز رخسار محبوبا چون شکوفه طری به نسیم نسیم خوی  
 همیشه در تبسم است غنایب محبت رستلوعزه در کلاز مودت  
 بر اغصان لعل عاشقان بهمنای دیدار کلاز خان بناله و افغان هر  
 زمان در ترم **رابع** از عشق به این که بلبل شیدا چه میکند  
 که عشق نیست این هم غوغا چه میکند بخرام سوی کلبه افغان مادی  
 تا بگری که عشق تو با چه میکند تا بوت ما پیر سرگوی ذیر عشق  
 تا بگری که بوی سیاه چه میکند **حکایت** مجنون که در سقا جنون باقی  
 چون رون رفته و فقه که عشق لیلی بدست شوق طوق کریش گرفته بود  
 در دامن دشتی کشت میکرد بر صیادی گذشت دید که آملوی راست  
 و پای بسته و بر زیان افکنده در بند است که سرش بر کرد **بیت**  
 دست و پایش بسته و افکنده زیر • تیز کرده تیغ آن بخیر سیر  
 مجنون چون حال آن سیه چشم را بد آن گونه تباه دید شیخی عجب درش  
 بدید شد و عالم چشم او سیاه کشت نور دیده خود را در چشم آملو بدید  
 یعنی نشان لیلی از ویافت گفت از آزاد مردی نباشد که این پای  
 بسته را بدست صیاد بیداد باز کند ارم معکوس که دایم او آن دست







بجای بن معاذ را زی را بر شمع بایزید بسط بنوشت  
مست از می عشقم آنچنانم که اگر یک جگر میشم خورم پست شوم  
بایزید که در مقام هلم من مزید بود در جواب او نوشت که **عنه** شربت  
اجت کاسا بعد کاس **فی نقد الشراب ولاروین** ای برادر بی زاری  
در کجاست **در حرا** میاید می بانه مایست **حکایت** سلطان  
العارفین چون در آینه خود صورت حق دید سجایا عظم شایه گفت  
دیگری آن خانه را چون از بیکانه خایه دید لیس فی جنتی سوی آن گفت  
غوا جان دریای محبت زنی که در کوهای در و سال استند و رقاصان  
بزم الست که از جام قلوب ای مستانند در حالت سکر مغلوب  
بغبتا ذوق و مسکوبست شوق می باشند اگر چنانچه در آن حالت  
کشف سری کنند مغفورانند و اگر هتک ستر میکنند مغذورانند **بیت**  
نباشد ستر مست عشق مستور شود او نشان شرط ادب دور **اگر**  
پروانه و شافتد بر آتش **خردمندان** و رادارند مغذور **حکایت**  
کویند عین القضا گدانی باری غنیم را بنامهای مخلف می خواندی  
چون از او پرسیدند جواب داد که او معشوق مست بهر نامی که خواهم  
بخوانم و این رباعی را گفته است **رباع** ای سروایاه تمامت خوانم  
با آموئی افتاده به امت خوانم **زین** هر سه بگوی تا که امت خوانم  
کز رشک خوانم که بنامت خوانم **حکایت** ازاده را شنیدم که نگاه  
به بندکند عشق یا شاه زاده در افتاد کلخن سیشش بر تابان شوق  
شد و خمی صبر و آرام را بنیای فراری داد و صبح و شام ند کرد  
آن کل اندام سرو فرام خواب و خود را بر خود حرام کرد و در یک

مهر ای او سودای خام بخت هر چند که غلامش بچوب و سگ زدند  
و دشنام دادند آن بی نام و ننگ را آهنگ شوز بهار عشق با بخت  
**س** که گفتش ای شونخ دیوانه رنگ **بجای برداری تو بر چپ دست**  
بگفت این جفا بر من از دست است **نه شطرت** لیکن از دست دوست  
**حکایت** نیه نوایی را بهمت محبت میزایه بمیدان سیاه و در شنید  
که **س** در آن حالت که بامیداد و کلفت **بیت** ست خود سرا خوش دیدم  
که پیش از کلیم خود کشیدم **سناری** خوشناید یا رجان **بقد** ر قوت  
تن بار جان **حکایت** در دمنده که در دندان شست در شام و  
بام محال خواب و ترش و نه در چا احتمال خورد و آشامش مانده بود  
چون بار زحمت بیش از طاقت شد ناچار بهر خاست و بیش طیب  
رفت و در خود را در مان خوا طیب **بیت** جواز دند ابد اید دمانت  
بکن و خود بود شیرین چو جانت **محبت** زد و سر باید که باید  
نکاری تند یاری را نشاید **چو عاشق** ترک شد و معشوق تازی  
چنان پیوند را خوانند بازی **حکایت** سلطان العارفین بایزید  
بطلانی قدس سره را پرسیدند که چه می باید بخواه گفت که مرا خاست  
نباشد یعنی با خودم نشست و خاست نباشد **زد** کار تو چونی  
نوشته یارت بگذارم اختیارت **حکایت** گویند در وقت کشتن مغفور  
خواهرش وی گشاده در میان مردمان آمد او را گفتند روی پوشش گفت  
روی از دانا مردمان پوشند درین شهر نیم مردی بود او نیز  
به در است یعنی مرد تمام است که راز دارست ستری با طالع در میان  
زادند گوش نتوانست **د** افتاد و این از خای و نمانی باشد







معاذلت ایستاده و بگفت و کوی مهادلت افتاده از چمن چشمال کلش  
 پیچید و در دامن و صالتش پیچید لباب چون آن حال مشاهده کرد  
 شرار نار غزرت لطیفه بکینید و ماغش برآمده از سوز سر شک و طرات  
 اشک چون کلاب بر رخ بر تاب چکیدن گرفت **قطعه** شرکت  
 اند عشق آنکو صدادقت **بهر** نایب صدق را آن لایق **عاشقان**  
 هر چند عزت میکشند **عزیز** معشوق بیش از عاشقت **چو** یار و  
 باز خلوت سرای سلوت **فرای** آن سر و ناز خوا میدن یا کلمات محبت  
 آن دلستان را باز ندید هر چند عرض نیاز کرد و روی لایب نمود لباب  
 اعراض کرد و امتناع و احتراز فرود بکلم کل ممنوع **مستوع** بجز بار که  
 آن سر و سرکش کرد آتش شوق حار و زباده شد **دسته** نیز  
 اجتناب از ایالت شوق غایب **فیز** ادشوق کلمات **مستوع** **مارون**  
 با جگر خسته و خاطر شکسته از پیش لبند خویش برخواست و هر  
 کسی ای جان و سر خود سو کند میداد که از روی مناجات و با مصالحه  
 با لباب سخن گویند آن تدبیر پذیر نیز مفید نشد تند و سبزه آن  
 اکنون مزید می شد و برین گفتار اصرار میکرد که مرا امیر المومنین  
 بسخت ترین وجهی بکشاید یا بد اخترین کسی بفروشد یا تیغ  
 و یا بیع که من دل بد و نیم خوام و دوست مشترک نیندیم **فرد**  
 یکدلاری بر روی جوی **یک** حال است آب یکی وی **مار** و خد روز  
 درین سوز و کدازی جوشید و چون بکبل حراز شوق آن کل تری خور  
 تاروی در سراج خاص سرچیت برزانوی قدرت نهاده بود و یک  
 اندیشه را با امید خبر وصال بهر سو فرستاد که ناکاه لباب در چرخه درآمد

قله زیبا بدوش افکنده و کمند و لبر بر کوش نهاده و کلاب بر روی لاله  
 کشید و مهره که مهر سپهر لطافت و ملاحظت بود کشته شده **مطم** کشاده  
 طاق ابر و ناسر دوش کشیده طوق غیب تابناکوش **برون** آمد  
 رخی هر صفت کرده **چو** ماه چارده صفت پرده مستانه وار مرد  
 دست بر کردن **مارون** افکنده بساط انبساط را در جای نشاء بکتر  
 از اوطاشادی و سرور **مارون** مدح و شکر گشت خرد بود که به استقبال  
 سلطان وصال جا از محنت گدازن **سیر** و نود و نوباد کرد و ساق  
 گفت **فرد** **بیار** آن فرج را که بار آمدست **دست** **دست** **دست** **دست** **دست** **دست**  
 لباب را شریف کرانایه فرمود و آن ملاطفت بامت تعلق نمود و از حکایات  
 انام و اق و شکایت بی آرائی اشتیاق که مقاسات نموده بود باز آید  
 و آنکه لباب را گفت اکنون می باید که بدانم که با مرتبت از که ام یار باید  
 برداشت این سعی مشکور که نموده است که بحال قبول وصول یافته است  
 و دل بی رحم تو عنان بی وفایی بر تافته است و از من مایه ریاده  
 لباب گفت الحق ناصحان تقصیر نکردند و ملامت کران از منبغه  
 نمودن نیاسودند اما چند آنکه گفتند هیچ در گرفت **فرد**  
 بار مارا بهیچ برنگرفت **هر** چه گفتیم هیچ در گرفت **حاج** **مست**  
 آشتی این دو بیت داده است **امروز** سینه باز کردم در اول صفی  
 این برآمد که **دسته** **العراق** **فرده** **من** **ان** **ید** **تنش** **العتام** **وان** **بکذر**  
 ماصفا منه بهیچ و اجتناب **چون** **مست** **جهان** **بیوفاد** **در** **کذر** **ان**  
 کردست **رست** **مست** **خوشت** **کذر** **ان** **از** **هر** **که** **کناه** **دید** **عذر** **پذیر**  
 و زهر که جفا کشیده در کذر آن **با** **خود** **اندیشه** **کردم** **که** **جدا** **ان** **کز** **پیش** **است**



و فرزند بی پایان بر معتب روزگار جوانی چون کل پیکر آید و ایام کار  
چون هر یک بس متعارفین غیب بود که نقاشی جوهر انشای جوانی چون  
مست از دست بد هم این قدرت که بیجا جانم زاناب داد با آستین  
و فایز وی جفا پوشیدم **شعر** زین سپیس مست ما و دامن دست  
پس ازین کوشش و حلقه یار **حکایت** یکی از عزیزان کوید بنور ارفقه بودم  
چون باز آمدم زنی را دیدم که از پس من آواز داد که از حال پیر من  
خبری ده گفتم جوانی را دیدم اندر سوز و نیاز به وی ظاهر بود در محو که  
آمد و چندی از جسد عدوی تشنه خوی بهر خاک هلاک آید اما در آخر کار  
از گمان خصم بد گمان تیری به او رسید و کارش سپری شد مرا بخواند و  
کرد که مادر من در فلان مکان است باید که این خبر را ببری و بدو رسانی  
باز آن زن خمی هم چون پلنگ خشک آهنگ جنگ جنگ دراز کرد و بعد  
از ترکت و تماز بسیار شربت شهادت نوشید و خلعت عهد پوشید  
چون او را دهن کو دیدم خاک او را بر انداخت و چو مرغ غان در آمدند و او را  
بشوق تمام بخوردند **بیت** جوای رخت ز خوشتن بگریزد  
آن جان که بیافته ز تن بگریزد **د** انگس که بتیغ عشق تو کشته شود  
از کور بر آید ز کفن بگریزد **د** آن ضعیف دل خسته گفت که محمد که فرزند من  
پوسته این دعا که دی که خداوند امن بنده را سعاد شهادت روزی  
کن و در شک مرغان بهشتی جای ده **حکایت** در اخبار آمده که از خواص  
اخبار اخبار نصاری غواص بحر می هدیه تجیه آید که مشاهده نور  
جمال محمدی را رغب بود و بر هر کس در فلقه شام مقابله ساخته و طلوع  
صبح وصال آن بادی سبل و خاتم رسل امتزج بود و سالها چشم

انتظار چون چشمها کشاده و کوشش پیش چون حلقه بگریزد **شعر**  
چه خوش باشد که بعد از انتظار **د** بامبیدی رسد امید واری  
اگر چه افت غرانتظار است **د** چو سر با وصل اردو سهل کار است  
چون ابو طالب با قافله قریش عزیمت فر شام کرد و رسول علم  
که صبح روز اول است سلام بود با خود همراه ساخت بمنزله که بغیری  
خوانند نزول و حلول کردند بخیر بر سران راه از دیر باز دیری  
ساخته بود و در آن خلوتگاه بعبادت پرداخته بدان سبب  
که در کتب پیشین دیده بود که رسول باز پسین برین زمین گذر کند  
و شمع جمع انبیاء زمین بغیر ری را چون با صرعه اولوا الانصار  
منور گردانند و نشان آن مسافران باشد که سایبان سحاب آن آفتاب  
روشن تاب زمین را از تاب آفتاب آسمان نگاه دارد و هرگاه  
آن تیغ گذران انانیتی التیف علم دولت میکشد حمایتی را مادی  
قبای عظام سایه چتر کلی قام بر فرق سر و میکشد بجای بامید یافت  
آن بحر و فواکس شخاس راه گرفته بود و بران جاده تجاده انداخته  
و منتظر قدم صاحب شرع نشسته و هر شب بیت روزه دعا  
سحری هر روزه آن صبح عید دین و دولت را میخواست و با خود گفت  
**روز** آخرین تیره شب چهارم سالها شد سحری بستی تابا خیره  
شب چهارم برآمد و نهال امیدش برآمد **د** ای دلا مرد که لا ارا **د**  
شاخ امید را با آمد **د** که پند روزی بود که آفتاب چو کانونی نیست  
مجنون در فراق لیا تقیده و خسرو اجرام جرخ برین چون آتش  
کده دل خسرو از اشتیاق شیرین بکشد ما رسیده نظر یکی از گوشه

بسی از اخبار نصاری غواص بحر می هدیه تجیه آید که مشاهده نور  
جمال محمدی را رغب بود و بر هر کس در فلقه شام مقابله ساخته و طلوع  
صبح وصال آن بادی سبل و خاتم رسل امتزج بود و سالها چشم



بام دیر جلالت عید اقبال افتاد در میان قافله جلال امشاده کرد  
 پاره ابر آسمون دید که برای فرو آن سر سفر رویی بخت ایلی  
 الاسود والاحمر چتر نیل میاز میان آفتاب صبحی و مهر سپهر و  
 الفتح از اطللس نفش پرده منقش می پردازد **مقطع**  
 آفتاب را که دید اندر جبهه کز سکا افراخت بر سر سایه بان  
 بنمود صبح صادق نور محمدی از مطلع سعاد بر برج کن فکان  
 مه راد و بنم کرده بدست چو آفتاب سیر زمینش از ابر آسمان  
 دانست که وقت اظهار از هار برادر دین است و هنگام اظهار آثار  
 انوار شرع سید ام سلیلین شعله آتش عشق دیرینه از جیم سینا او  
 زبانه زد و مطرب ذوق در نرم شوق این ترانه زد که **ع** **س** اذا  
 دنت المنازل زاد شوقی و لایحی اذا بدت الحیام **ترجمه** قرب  
 منزل بهیج شوق است خاصه و قی که غیمه طاهر شد با خود گفت  
 چکنم نادست محنت محو من بدامن و صل و دست برسد چه چاره  
 سازم نادیده جان من بمشاهده جمال جانان مشرف گردد اگر  
 رای و بران قرار گرفت که بر در دیر با طابط بکشد و فای  
 مانده به اهل کاروان رساند چه نراندن خوان و دادن نایب است  
 قدیم ابرهیم دم است مطب و بهانی راجع اضافت ضیاطی مستقیم است  
**بیت** دو دودام را شیر از انست شاه که درگاه نواز است در صیدگاه  
 پس در حال خوان کرم ارسته به الوان نم بنهاد و بر سنت و یشان  
 اهل کاروان اصلائی نام در داد ابو طالب بار فقایی سفره فرام  
 آمدند و آنکس که راهب طالب راغب بود بسبب خردی سال به کنار

حال بماند و در میان کبار رجال نیاوردند چون سیاره قریش  
 بر حوالی دایره آن خوان کردند بکیرم که مقصود در ادبیان  
 و هر چند سحر طینه خاتم نبوت را که در مان تحقیق ضمیر و حاشیه تعلیق  
 تدبیر تصویر کرده بود با هر یک از صفات و جوهان سران قبایل  
 مقابل میکرد البته محفوظ یا محفوظ راست نیاید **ص**  
 آمد و یه بویی از آن کلزار بایستی چه حاصل از نصبا مارانیم بایستی  
 پسید که از یاران کاروان هیچ فردی تخلف نموده و از توقه  
 زوقه هیچ فردی غایب مانده گفتند خود سا که آماج است  
 بزرگان را مستحق نیست حاضر شده است بکیر گفت **ع**  
 مراد من زهم اوست آن یکانه کجاست حارث که یک از اعظم  
 آن مخیر کرام بود خواه انام را بدان اکرام و اعظام حاضر آورد زبان  
 حال صبا مقام بدشاد این نظم را انشاد کرد **س** بهر هکذرت  
 کل و من کاشی از آمدت اگر خبر داشت شاه انبیا در آن مجلس چون  
 شاخ گل در تین بنیشت راهب در دیبانه جمال کتابه جلالت  
 یی بگریه و شمایلی و فی ندر ملت عوی از صفی جیایا و طاهر متین  
 میدید از غایت حیرت و بخودی می گفت **س** ربود عقل و  
 دلم را جمال این عوی درون غرّه مستش هزار بوالعجب هزار  
 علم و ادب ششم من ای خواجه کنونکه مست و فرام صیگاری دبی  
 روان شد آب ز چشم من و کوای داد کما تسیل میانه السقام القرب جمود  
 چون طعام بخوردند و عام متفرق شدند و مجلس خاص گشت راهب  
 درخواست تا حضرت ردا از کتف مبارک بر گرفت دایره از خای

ستمه اشغ که پای بر خاک نمی



مشکین که در خانه نبوت را بدان مهر کرده بودند پیدا آمد و تا  
 که دلکهای عشاق آفاق بدان مهر کرده بودند کشته شد **بیت**  
 ز مهر نبوت قوی پشت او • نکین شفاعت در انکشت او • مهر  
 دل بیکه از آن مهر در افرو از غمش پرسید که او تر که باشد گفت  
 فرزند بلند منست بیکه گفت نشاید که پدر او در جی اجاب باشد  
 ابو طالب گفت آری فرزند برادر منست پدرش حده است  
 و رخت و بخت از آن دار بدیده راهب گفت اکنون سست کفایت این  
 در بی با جزیم نباشد **بیت** چون در اگر یتیم شد پیش بود بای او •  
 ز آنکه فرزند و نهد یتیم را با • پند من بپذیر و این کوهر پیش نهاد  
 بعد فخر فرای کتک باز رسان و این فرزند از چند راجع تربیت  
 اتم القری تسلیم کن او خاتم جملة انبیاء و ختم زمره اصفیاء استوار  
 و مغارب جهان از اشراق آفتاب نبوت روشن خواهد شد  
 برو بگریه از انار انوار ماه رایت دولت شریعت و نور خود  
 گرفت **بیت** ان الهلال از رایت نپوشد • ایقنت ان سید بر کمال  
**بیت** چون ببینی هلال و ز افراي • شک نزار که زو کرد بد  
 اگر برین فرزند شفقت داری او را بشام مبرکه جهودان دانند  
 که هنگام ظهور بتاثر صبح دولت و ست مباد که دو دود  
 بهود به آینه جلالش کنیزی رساند کل دل بیکه از نسیم  
 این بشارت است بسان دل کل شکفت طاهر خاطر او در راه  
 مواخیه و اعزاز سید سلو و از میکرد تا بر جاج بخاج و بار  
 اقبال بان کعبه مجد و جلال را بحرم کتک باز رسانید و او را بزم شمول

تربیت

تربیت و جدید غموم عا محموس کرد ایند سیه لکان مال او بود و دل  
 بسته جمال بر کمالش شده میگفت **بیت** ای بهزار جا دلم تقای او تو •  
 خانه دل بچار صد وقف و فوای روی تو • رشته جان برو کشم مرثیه نوزیم  
 چشم بدوزم از جفا بهر وفای روی تو **حکایت** چون عبد الملک بن مروان  
 بر مالک بن مسعود متغیر شد و اصحابی اغراض حال تفریب و تخلیط  
 یافتند و در تقریر معایب و نشر مثالب او کوشیدند تا و عم عبد  
 الملک بظن پیوست وطن بدرجه تحقیق ترقی نمود و اعتمادی  
 که بتطاول حور انیام و تقادم شهر و رواج او حاصل آمده بود باطل  
 گشت و مصافق او را در معاد اعناد بدل شد **بیت** خشم  
 شب بر بندگان چون آشت • در میان اهل غرض حزم کش است  
 چون غرض آید هنر پوشیده شد • صد بجا از سینه سوی میرشد  
 عبد الملک عنان اختیار بدست ساعینا بد کردار داد و رسم سیت  
 حکم ریاست بر اقامت رسانید بی جنایت خیانت ملک و خزان و دین  
 او عرصه انزهاب و اغتصاب گشت و انبیا و نمائند در خدم و خواسی  
 نفاذ یافت او را پسری بود در جانا نام چون عطا مغرب و محبوب  
 انام گشته روی با یمن و اصابت آثار عز ازت فضی و انوار طهارت  
 اصیل در جیش متباین **طعم** ملک سیرتی صورتش ز آب و گل •  
 به از موش مغز و پیر از رای دل • آن پسر کزیده دور اندیش  
 در روزگار شوریده بد رخویش • خیال سطوت و دلائل نعمت عبد  
 الملک دیده بود ترک مولد کریم و محمد قدیم گفته کرام غیرت یاران  
 عشرت را بدو کرده و گفته **شعر** هیچ یارنده خاطر و هیچ دیار •

این باب از انبیا و حقه  
 راجع یتیم را از جمل





که بر بخت و آردی بسیار نه در جهان کل وی تو بخت بود  
 در خرامه سبز اند و بر زکل کلزار بی رفیق و یار طریق قرار اختیار کرد  
 و بسیار گشت غریب کشید و شربت دوری و ماهوری و بخت  
 رفیق تو رفیق طریقت به بره رسید بر عمری برابر برای مصالح  
 الا زمر بنیشت و تا نمل میکرد که در واقع خود بکرم که تو نمل مابد  
 بجای که مطلب و کسب جوید از کرمی که خاندان قدیم در استغاثت  
 لازم دید و از لیمان نوکب استغاثت خویش روانند **قطعه**  
 اگر کرم کند سر فرو بپزند که شلخ بپست شود چونکه بارور گردد  
 و کرم شود سر و از او بکرمز که مستخرج جوهر گشت کنده تر گردد  
 ناکاه پیر زنی از آن راه بگذشت خرداری با نران بر لاشه  
 از خود ضعیف تر نهاده آن خردان مرمی بر در آمد و بار او در خاک  
 رها کرد افتاد و احوال پیر زن مشوش شد و هر که روی آنگاه  
 نمود استغاثت یافت چون چشم رجا بر دیباجه حیرت آن دست و پا  
 چیده در افتاد از کرم جیلت رخت توانی نیافت ولی  
 تانچه بیاب اعانت و اغاثت او شافت دست بر زد و لاشه  
 پیر زن را از وصل در کشید و احوال بقال او را پیشی که بخرمند  
 جلال نرسوده بود و جربساط نشاط نسوده می نهادند بدیده بود  
 و خوار بار بکنار سلامت می آورد از گذرندگان یک گفت ای جوان  
 نیک نهاد جان حال مناسب نشان تو نمی نماید جمالی چه در خور حال  
 خوشید مثال است گفت **قطعه** نظریه هرگز مشو عیب یار  
 کار من وجه کار نیست کرمی اگر باری چاره به پشت کرم بر کشد عاریست

اینکه در این کتاب  
 از این کتاب  
 در این کتاب  
 از این کتاب

بس بجایگاه خویش نشست و در شش مال مشوش خویش نگر و نامل  
 میکرد نه حاجت رخت می نمود که اختلال احوال خود را در شش تحمل  
 و جی تحمل نهان دارد و نه غمت جازت می داد که واقع پیر غمی ناخجری  
 میان نرسد **ع** نه یاری گفتن نه رای نهفتن ناکاه اعزایی  
 بر سید و در منظره منوره او نگاه کرد و گفت ای جوان درین شهر  
 که جمع مشاهیر و منیع طرف جرب و فتنه از افسانه ام و  
 اشرف اف عجب و عجم اصحاب غرت و ارباب غمت دیدم چون کلزار  
 در ایام هار بر برگ بار و چون دیوار خنجره نقش و نگار لیکن  
 بوی کرم از طره معطر تومی یایم و رنگ مروت در غره منور  
 تو چه بینم چه بود اگر خود را در سلسله این نظم آری که بار نغمه میفکند  
 و بوثر و نعلی انفسهم و لوکان بهم خصاصه رجا چون این سخن  
 دلپذیر سخن تاثیر بشود از تحت کرم و سجیت حسنه عا اختیار  
 از دست اقتدار او در بود و مقوم تر متاع و مکرم تر جنبی  
 با وی کار دی بود پیش اعیان نهاد و بزبان حال در معرقت افشار  
 این دو بیت را از آن **دکتر بیت** که در خود خویش رد است  
 تنگی میان خلق برداشتی پنج شجر امید بی سمان را از ابر عطایه تر داشتی  
 کوه نظری که از نیکو نه اثر نه جز بود در آن رها کرد حاضر آمد و بدست  
 در دمان مضایقت ناظر شد و از راه طنز گفت که بدین کار  
 صابونی خریدی و ورنه که شعار محاذیل و علامت مد ابر است  
 از جامه و عمامه خود بشیسته بودی رجا جواب داد که اصحاب  
 مروت را شستن تن از دوزن لوم و دناءت است و از ترست



**شعر** ایامی که در پیش من انوم و صند • فکل داء پیرتیر جمیل •  
 مکر صلیح بن الارواح که رجا بر آستان کرم پناه او که بقیلد کاه رستان  
 عالم و فاجان صفایشها داشت بسته بود در درج عصمت و خری  
 بلکه در بهنج غقت اختری داشت که نور حقه جاو نور حدیقه جنان  
 او بود دیباچه جمال کمال نصبا خود را در رتبا عفاف آورده و ستر  
 حیار پیرایه حسن خویش که پیش از حد او صاف بود که دانیده  
**س** سر بر نردی ز هیچ روزن • کان سر ز نش است بر سر زن •  
 از گلشن حسن آن پری روی می برد صبا به طرف بوی بسیار  
 از آریا دیار خوب و عجم و اصحاب تنار بر کرد و یلم دست بخوشتکاری  
 او برداشته بود ند و قدم در راه طلب نهادند و بسبب نسب جاه  
 تو تل نمودند و قدم دیده انتظار یک خواستکار از آن توصل جوان  
 بی شمار روی اجابت ندیده در آن ساعت که رجارا اتفاق نزول  
 افتاده بود آن دختر از منظری بمشاهده حال او شواهد و بینات  
 بزرگی میخواند و از بیاری کلمات عذیب جان افزای او که مثل لال لطف  
 و سلامت بود گوش خود را آویزه پای در خوشنایب تشنه میکرد  
 و هر لحظه هر رجا در دلش زیاد میشد تا دست غوغای سودای  
 او تیر و بر آتش از خرنه سینه و ساحت دل بکوی محبت نهاد و روی  
 سوی دایه خود کرده حجاب حیار بدست اضطرار از روی کار گرفت  
 از کل عشق که یابد بوی • بر کشد پرده حیا از روی • بوی وصال آرزوی  
 اتصال رجا را بدو نمود و گفت مدت مدید و عهد عید است که بر سعید  
 از باب صواب نیکوای طالب طاهر شدست و خواهد که رتبه رفیع نکای در قبه  
 بلوغ بر شمشاد

من افکند و از علقه از دو اوج علوی جمال من در نظر فاسدی جمال  
 پرده غفقه سازد و من از محنت عالی خود رخصت نهافته بودم که غره  
 خریه خویش را بر باغ رقی کلخ خسته کرد نام و حمای رای رفیع بوخ و سب  
 خود به بنکندام و نهی که بسته کنم اما اگر رای خورشید آسای پدرم  
 نظر همایون بر کار آن جوان افکند و چون دره از حنیض قبول رکات سال  
 به اوج فضایی اقبال آورد چون سایه پی روی روی رویت و شام  
 بسیار که در چپ و راست آدم چپ داد بتناز و ترخواست دلم • دایه گفت  
 اختیار لی خیار و اغتراری اعتبار خصلت حمیده و عاده پسندیده  
 نیست آن جوان بی نام و نشان شرمایه جمالی دارد و نه پیرایه تجلی  
 دردی غریبست نه حیثیت نسیب نشاید که زمام اختیار از قبضه اقتدار  
 بیرون رود و دو چشم حشمت و وقار و حرم و خرم نیت رای باب  
 نفس خود کام و دل آرام بر سودا خام با مال شود و در آن حال صفای  
 جمال از دست برد و دختر گفت **س** و ما احسن فی وجه الفی شرفا •  
 اذالم یکین فی فعله و الخالیون **س** نظر بر آدمی بر نیک خویش • غرض  
 از کل رنگ روی و بویست • محنت بلند بی نند ما بکل عارضی که چون  
 جام مل جمال عارضی را رد و بیکدم شود از جامه خوبی عاری اعتباری کند  
 و انتفاعی نماید میل سخیل نمایر ما بمانری که طنین طنطنه او در کان  
 چرخ برین تا قوام عالم بدین نظام محکم باقیست به قرار و با بدار **س**  
 انا انش فی شوق المکارما • انا نخب لوجه و المکسما **س** شب سو می کارم  
 یا نل کارم • زیر از خاک پاکست اصل کل کارم • دایه نیز دیکه صالح  
 این از هر آمد و از هر باب مصالح سخن راند افراز دفتر ابتر محبت محنت نثر

بر شب



فقه بر عتق دخر خواند صالح که آن خبر را گوش کرد و باز هر هلاهل  
 نوش کرد چنان بر چنان خیره را با نامل نظر خار بدن گرفت و گفت چه  
 لایقست که شب و روز دناوت و خاست را با کوه از هم متصرف  
 در یک سگ کشیم و سر کردن کرب کش کوی غبت را در کف کفایت خود  
 در آیم **س** کند مرغ با هم جنس پرواز **ک** سوت را بگو تر باز باز  
 نه طوطی باز غن و مساز باشد **ن** باز امان شود بلیل هم آواز  
 این امر منکر که در نظر خرد و در بیان مخطور است اثر رای خفیف  
 و عقل ضعیف ناقص العقل الدین است **آیت** اگر زن بودی رای زن  
 زمان را زن نام بودی زن **ا** اگر بکره کزه و چای کین در ابروی  
 حرم روی عدم در افکنم و دست رد مامول بر چنان قبول نمباد که  
 لو ش رویش فنیجی و گردن تفتی و آنچه دیگر در امان قبی طهارت نشانی  
 خانه آن مانسیند باین هم النار و لا العار السیف لایق کاشیک  
 آن شب بدسیرت و شبی قیمت شیریه اصالی و سیم فضیله  
 داشته که جوهر را بر سر مر نشانند و کلاب بر روی کلاب افشانند نشان  
 بیخودان نه شان خسروان است **ش** زو مانده شدم زان رو درین کار  
 که هر کس سر نهاده آرد از انکار **د** ای چون این خطا بشنید جواب داد که  
 جهت رغبت بانوی عهد عفت و خانون مرد طهارت عزرا **ب** بخت  
 و وفور فضا او بوده است نه حلیه نغمای که در غافل بر آن مایل است  
 صالح و نمود که بر انتقاد انجمنش عتماد نباید نمود بر ای زن اگر چه برای  
 زن باشد مایل نشاید که عامل شود آن جوان را حاضر کنید تا از عنوان  
 صورتش بر نقاسیرت استدلای کنیم و انشمال ظاهر او می یاب صفای طن  
 مطالع

مطالعه و یابیم اگر در خاک امتحان رنگ عیار بر روی سنگ اختیار بر دیار  
 بیدار شود ذلت حال و قلت ارادان وزین و اعتبار نیست **س**  
 بحر دان گفته اند این گفتار **م** در بایده جامه و دستار **ف** قطعه **م** دی  
 که هیچ جامه ندارد با تفاوت **ب** هرگز جامه که در هیچ مد نیست **ک** کلنی  
 که میدهد ز کلناریا ر خط **خ** خوشتر ز گلشن که در و تازه و زدن نیست  
 بس حذمتکاری را اشارت کرد که تا جارا حاضر کند و نمود که بگوید  
 که خداوند این فقر که تهران عمر خوش است و زمام اختیار عامه رعایای  
 دیار بهره در کف کفایت و پنجه حمایت و ست مینو اهد که در شمع  
 شمع و زای خلوت بشما بنشیند و از گلشن محبت و حشمت  
 ز ذاکر مواست چیدر جارا عایت است را رغبت نمود و در حورا  
 اجابت نمود و بر ای سرور و زای بن از هر شرف حضور از رانی  
 داشت و رسوم قدوم بجای آورد و در آنم تکریم و مکارم تقدیم کرد  
 صالح بساط انبساط را بطدا دواز روی آرزوی نشاط حجاب  
 ارتباب انقباض بر گرفت و از هر باب فضل و هنر بفصل انکسای  
 دهن بر کشاد و از هر نوعی که تفرس نمود او را لکاش میدان آن فن  
 یافت هر خط اذب لطیف و طبع شریف و نفس طاهر و ظاهر همیشه  
 و لطفی در غایت غایت از همت مینف و مشاهده می افتاد  
 و مضمون این مقال زهر حب حال بن از هر شد **ع** بیت **ا** راک  
 نزدیک عینه جالا **و** اعتیق کل خطه منک **ل** از نید ملاقه و ازید جتا  
 خالی فیک یتقل انتقال **ص** صالح با خود گفت بدین حلیه ادب  
 اگر شرف سب یار بودی بمهرتیت او تشریف نمود می و توت  
 کوکلو



شرف سلف

براسم

بر اسنۀ خلق دایر است من ابطا صبه لم یسرع به بنسبه بار دیگر این  
از حد در کشف حال اظهار اهتمام کرد و روی اقبال سویی ابرام آورد و جانبا  
و نقاب از خطرتبار خود برداشت و فیهی از کتاب صلیاب خویش خواند  
این از هر چون درج آن کوه از هر و برنج آن اختر انور بدانت برای  
تغییم و تکریم از جای خویش بر فاست و **بیت** آینه لاله باغ ارم کرم را  
که سلاطین محترم بود بهر سقر عز خود نشانند و خویش بر کاشیۀ بساط احرار  
و مقام اکرام بنشت و از احوال احوال تغیم و تغیم دقیقه دقیقه که در  
مقدمه کلمات رفته بود اظهار اعتذار کرد **بیت** روی در جای معذرت نهاد  
عذر مافات را زبان بکشد و از الوان اطعمه و انواع نعم و افرح فرود  
به اضافت تکلف تقدیم نمود و اشراف اختیار بهره را حضار فرمود  
و همچنین هر روز در اعظام قدر و انتظام احرا و شرط فرط اهتمام  
بمقام انعام آورد و مایه حشمت و سائیه حیبت وارد دلها حشرهای حشمت  
و خدمت تقریر و جا بیکر شد تا ارفاع عطف محالحت بمبادی مواد **حد آید**  
مناکحت انجائید و مطهرت محی و شرفاقت مصاحرت کشید و بند  
صداقت به پیوند قرابت مناکد و مناید شد بعد از آن مصالح روی از  
مصالح دینی بسوی مادی تمام مدام دینی بگردانید و بیخ درخت بخت رخت  
و بخت مانع از دل بر کند و باقی عمر از دل راد رخلوت خانه عبادت گذرانید  
و آنچه داشت از املاک و اسپانوائی و اذنان و ذخایر دقائن و نقاش  
خزاین به راجب مالک تملیک و تسکیم کرد و قبض ابرام و نقض احکام  
احکام بهره را بوی سپرد و اولسان حال فحوائی این مقال اندکیر و تقریر  
کرد که **در** هذا کنت فی ایهی و وطنی **در** ان الشریف شریف حیث مکانا **در**  
و هکذا

ابراهيم عليه السلام  
 بنو داود عليه السلام  
 ابي من اقره عليه السلام  
 في اهل البيت عليه السلام  
 خيرة النبي خيرة  
 بجمع كذا في الحديث  
 واهل البيت عليه السلام  
 من ههنا واهل البيت  
 واهل البيت عليه السلام



ان البیادون قد تغدوا علی حذر • حج تصبیر قله است قرانا  
 و این سعادت نتیجی آن دو مکتومت بود که در حق آن بزرگوار  
 و اعزای قامت کرده بود با فوای محقق و معنای مصدق  
 فی کرم الاخلاق کنوز الارزاق متمکنان سکان افاق را  
 معلوم و مفهوم کرد و مضمون این دو بیت که در جریده عالم  
 و دفاتر خواطر بن آدم ثبت شده است چون در زمره حکایت  
**ع** لا یتأسن اذا ما کنث ذال آوب • علی نحو کمال ترفیع علی الکمال  
 بینانی الذی ذهب الایمان به مطر حار الزمان • و صابر الکلیلا  
 علی اکمل مسوی • وجود مردم صاحب کمال چون کمال است  
 بهر دیار که باشد عزیز و معتبر است • بزرگ زاده نادان شهر و اما  
 ذلیل و خوار شود چون ریشهر و اما نه حکایت آزاد مردی  
 خالد نام که چون او و لیدی رسید در آیتام از مادر دور  
 متولد شده بود و در زمان پان کشتی بی فکر در کار تجارت  
 دوران کردی و چون که دبا در گوه و دشت بگردید  
 و بعد از مدتی بشهر هر نظاره غافلان دهر که در صورت عاقلانند  
 بیامدی و زمانه بر سر چار سوی کوی و بازار بایستاد و چشم  
 عبرت بکشادی در آمدنشان نشان نظر کردی و بکوشش موشافت  
 و کوی پریشان ایشان بشنیدی بعد از آن سر بر آوردی  
 و کفایت هر کس کاری دیگر • هر خس و خاری دیگر •  
 هر خار و باری دیگر خالد و سودای تو • از جوی میته نرم است  
 سپویه پر کرده دیت در میان زد و کرد که کوه میکشت زمانی

از شیران دشت خیرت و سرگردانی باز گشت و پادشاه کشید  
 تا در گذشت • او نیز جهان رفت که رفتند بی •  
 این بادیه را بر سر بند دست کسی • دشوار حکایت و پر خوار رج •  
 مشکل سخنی عجب غی خوش هویت • حکایت از کان لا مکانی  
 شیخ در کانی قدس سوره در انوار فایده اسرار فانی میگوید  
 که چون جان پاک انسان از ایشان بام افلاک بدام مفاک  
 خاک افتاد و از دوار قربت به یار غیبت رسید لا بوم سکان آن مکان  
 قرار و الفت گرفت چرا که او از عالم امر بود ظل الرحمن من مررتی ایشان  
 که فوای تن و اعضایی بدن انسانست از جهان خلق خلقة من تراب رب  
 الارباب که خالق طایق عالم از جن و آدم و فرشته برشته آلاء الخلق  
 و الامر دور ابراهیم بست تا روح پاک برین قالب که از خاک برشته است  
 پیوست تا بواسطه اختلاف خلق و خلق رابطه اینکلاف بریدند  
 جان غیب درین جهان مهیب پر خفت بام و شام یکدم آرام نیفت  
 و در زمان بدین بیهوشید کشید **مطلع** حاکم چو میشود غبار تنم •  
 خوشاد می که از آن چهره پرده برکنم • چنان نفس سزای جوین خوش گشت  
 روم بکشش رضوان که مرغ آن چمن • تا بدان دم که لطیفه شریع از عالم  
 غیب به یار شد در قفس جهان مرغ جان را بجیفه کشیده جسم قرار  
 داد بر تپه نفس رحمانی از عالم قدم قدم بیرون نهاد و از کار گرام  
 ناری گذارد و بقرارگاه بزم بخاری رسید از آن آمیزش با کرم و نرم  
 بهید شد و نوا که کش جان بی نواوش کردید مدیران ملک که تدران  
 ملک ملک اند آن پادشاه از روزن مشام و رهگذر کام به آسانی



بخلوی انسانی فرومی آوردند آن تحفه طره که بوی بوی حق را حرم  
 کرده و بیاد داده اند که در لایق است و از رخ فانی من نفس الرحمن چون  
 بمنزل آن باد فرو داد جان غریب بوی جیب بشنود فریاد بر  
 آورد که **بیت** میهد بوی ندانم که از این بوستان **بوی**  
 عشقت این که می آید ز سوی دوست این **بوی** چه نور است این چه  
 بی چون ذره سرگردان اوست **آفتاب** این کوکبی دارد جمال او این  
 در هر ساعه هزار نفس پیغام گذاران روح و نواله کشان جانند  
 که بوی دوست در پرده آفتاب و پوست بر چشامی رسانند  
 و آن هدیه گمانی بهدایت ربانی در برابر این غریب ز ندانم می نهند  
 و باز میگردند و ازین جانب جز آن دیده تر مصایب دیده بان  
 جناب کبریا رسانند که منه بد او ای یعود و ازینجا گفته اند **مصحح**  
 عاشقان حرد می دو عید کنند **پیش** من مردم سیم سج را اندیشید  
 از تو پیغام آرد و از من برد آرام را محقق این حال و مصدق این  
 مقال است که تا نفس زلب بیرون آید جان بوی دوست این  
 قالب می باید و چون منقطع شود جان بوطن اصلی خود رجعت نماید  
**هوا** هر نفس از عشق میرسد از چپ و راست **ما بفلک** میرویم غم  
 تماشاگر است **ما بفلک** بودیم **ما بفلک** بودیم **ما بفلک** بودیم **ما بفلک** بودیم  
 راست که این شهر مانت **حکایت** از صادق شنیدم که در وصف  
 عشق گفته است که اگر عشق بر سر دل بلاست **مهر** چشمش بر سر  
 که خوش بلا نیست **بیت** عاشق شدن آیین چمن شیدانیت **ای**  
 هر که نه عاشقت او خود را نیست **در عالم** پیر هر کجا بر نایست

عاشق باد که عشق خوش سیوید **عشق** سیاحت قلندر و ارباب  
 العذار هر منزل گذر کند و هر دیه نظر افکند از هر گوشه جگر تو شسته  
 و از هر باغ خوشه طلب **قطعه** عشق مشاطه است ناله امیر  
 که حقیقت کند رنگ مجاز **ناله** ام آورد دل محمود **بطل** از دستان زلف  
 آیا ز **باب ششم در وصف ویری** **طایفه** دو پیر که بتر بر تابان  
 و طاعت را از قامت کمان نشان انداخته بودند و کیش زندگانی  
 از شمع عیش جوانی خالی ساخته میان میدان مقارنه در معرض معارضه  
 آمدند یکی از ایشان در انتهای شکایت از نکایت ناتوانی تاب شب  
 و عنقوان جوانی را یاد کرد و بدین نظم دل وین طرب بکنزد حسن  
 بکشاد و داد انشا داد **رابع** این عمر گرانمایه چو اسی بگذشت  
 آخر فراز عرش و کرسی بگذشت **زین** پس بود خوشی ذکر نیز بود  
 صد کاسه بنایی چو کوی بگذشت **دیگری** که هنوز اثری از سوز و تاب  
 شباب در خاکستر وجودش مانده بود و پیرانه سر تیر شوق و ذوق  
 جوانی در دل نشانده بترانه عاشقانه این نشید کشید **رباع**  
 بریم و یو وصل ساز آید **از وصل** تو وقت طرب ناز آید  
 از زلف دراز تو کمندی فکنم **هر کردن** عمر رفته تا باز آید  
 آن نغمه ساز که در نوبت اول سر آغاز نموده بود و با سخن پرواز  
 باز کرده باز گفت تاب شباب چون آب روانست بیک زمان  
 نباید و هر نفس که از قصص حسن چون مرغ و حشر پرواز کند باز  
 نیاید **ت** زمان چون رفت دیگر یافت نتوان **معنان** زندگانی  
 تافت نتوان **قطعه** اگر ت معیشت هست و کفاف کام آید **بهراد**



خویش بر خور ز درخت زندگانی • بغینت جو از بهار عمر بر خور •  
 که نه کشته از بهار است نه خوشتر از جوانی **حکایت** شنیع  
 که پیری در آفریت و استواری پیر قدش آنچنان کانی گرفته بود از  
 عنای پیری هر چه ارغوانش رنگ سیمای زعفرانی یافته **بیت**  
 شده زانغ سیر باز سفیدش • درخت خاک کشته مشک بیدش  
 جوانی او را دید بغور جوانی از سر طنر بخندید و گفت این کانی  
 یکمده خوریده پیر جهان دیده گفت از برای این کانی میسر که چند  
 روزی اگر عانی بتومی دهند را یکانی **ت** زمان کرده چند  
 روزت امان • بدست رسد این کانی را یکان • جو آثار  
 تدبیر پیران شمر • پیران چنین گفت پیران کرد • روی  
 پیش پیران پیشین اگر • برانوی تعظیم بنشین بدر ای  
 برنایان از تیرد عانی پیران کانی قامت بر سید هر جوانی که از شغب  
 جوانی طرف ادب رعایت نکرد بشرف پیری رسید  
 هر جوانی که بی ادب باشد • که پیری رسد عجب **حکایت** که پیران  
 سلطان مراد خان غازی سالار بهادر دلازاری کفار لازاری را  
 کسور و تهور کرد و کرد بنزد ساکن شد زمانی میان میدان قتال جوانان  
 نمود و در احوال کشکان بر کشته حال قاتل نمود **بیت** شده  
 میدان ز کشته پشته پشته • نهفته روی صحرا مانده کشته • از امیران  
 کار دیده پیری که پیر به باقی نهاده چون کانی در جنگ شروار  
 نیز آهنگ بود در تنگنای جای جنگ با درنگ بودند بید رنگ  
 در تماشای صحرائی کارزار سلطان کامکار را هم عنان بود در انشای

نیز

میران سلطان او را لطیفه کنان گفت ببین که در میان مردگان  
 هیچ مرد سال خورده نیست همه نور سیده و جوانند سبزه در کنار  
 شان تازه دید بغور سر و سر بر وانه وار خود را شمع جمع آری  
 تیغ میخ تاب در زنده و از دام جام مرست چون بنزه یارب  
 مرست شدند **بیت** همه از جام خون آشام مرست • شده چون  
 سبزه سیراب مرست • آن امیر که دیدان رزم صفای و در زمان  
 جزم صفای بود جو اصواب داد و گفت که اگر در میان این جمع پیری  
 روشن ضمیر بودی چون شمع بتاب بر عدای کارزار پروانه وار  
 خود را نسوختندی و جان و جانزانشانه تیرت بر سناختندی  
 جو امان شیر زن که به نیروی بازوی عالم کشای کشیدندی  
**ع** بتدبیر پیران جهانگیر گشتند **بیت** که سالار نو بهار فرج •  
 شده سرشکش شکوفه پیر • پیر شد چون مقدم کیشش • عجب  
 که شد ست عالم کیم **حکایت** پیری که بزرگ ترو پر و سپاه  
 شده بود جوانی دید مرست شده و چون گیاه در کنار راه پست  
 کشته گفت جوانی دیوانگیست آن جوان گفت مرصفا شری  
 از دنیا بی پروا کرد و تو پیرانه سر ملوای شباب داری بین بکدرین  
 میانه دیوانگیست **شو** چو آن دیوانه باشد از روی ز دیوانه بهتر  
 پیر جوان خوی • شنیان عجیبان ها ابر دمن • شیخ نصیحت و نصیحت  
 بتشیخ **حکایت** پیری تیره صغیر که بتز ویر خضاب ریش خویش را  
 تاب شباب داده و جهاوار پیاده افتاد گفتند چشم غفلت از خواب  
 غفلت بکشی و ملوای شباب و صفای شریا اسر بدر کن که بهار

هر یک ازین دو چیزی با در است از خج



روزگار جوانی که گذشته بود و زمان زهر پیری رسید گفت  
 از سیر دیر بر نقش و نگار دنیا نمود زار سیر دیر بر نقش و نگار  
 دنیا سیر نشده است بریدی پیری مرا به گاه رسید موی سفید  
 بر من شاهد زور است از آن سبب رویش سیاه کرده ام  
 نخستین صبح کاخ فریاد غمت **ع** سیه رویش با دشمن رو غمت  
**ع** قاتل نفس منج لیکن فانت **ع** من نوم غمت آن ملک  
 ذایب **ع** محبت اعوامی فقلت مندم منج کا قلم و لیکن کاف  
**بیت** من پیر سال و ماه نیم یار بی وفاست **ع** بر من جوهر میگرد پیران  
 شدم **ع** رایت الشیبه لا فقلت احلا **ع** و وقت الضیاع و الثمان  
 و ما ان شئت عن کبر و کمن **ع** لقلت من الاجبة ما اشياء **ع** رقت  
**حکایت** پیری که زرد روی و سفید موی سرد دم شست قدم  
 بود غزاله چارده ساله را در قباله خویش آورد و خواست غیب  
 شیب از ریشش بکنایه و کتم کتم با بمقراض آن شیب عراض را  
 از آنکه کند یا بر ناخن ازین بر کند این تدبیر هماغه ندیدان داد  
 که مدار اینم نبود و او ایدید شد لا اخضاب کفیه و لا المقراض  
 بکفیه روزی شنیدند که بسوز دل بن تشید کشید **ع**  
**ع** قولاً لمن یخفی طواله شیب **ع** کیلا یكون عن المراه عراض  
**بیت** جوهر موی ظاهر شود غیب شیب **ع** ناخن کنده کند کتم کتم  
**ع** مره مراه فکتم الله لیس یرده **ع** سیف کفیه یرده المقراض  
**بیت** بکن کرد رویت جو قوس فزج **ع** بشود دست زاب جنا کتم  
**حکایت** پسر صلاح الدین ملک افضل علی که افسر پریور فضل و

هنر

هنر را بر سر نهاده بود با آنکه آثار انوار فضایش چون بافت  
 به افطار جهان رسیده خود از فلک فوت بر مایه فلاکت چون سایه  
 بی پایه افتاده بود این نظم را از طبع شریف آن سر و آراذه بشنا  
 سرای سعادت زاده بود **ع** یا من یسود شعره بخصایه **ع**  
 نساء من اهل الشیبه یحصل **ع** فاختضب به و ادخله **ع**  
 و کل الامان بانه لا یفصل **ع** به ابلغ وجه زقلت خطه و از مسائل  
 دولت دینی که علتش کثرت فضائل شیب و فوره خصال حسیه  
 بود تغییر و تغیر نمود و جز الاستحقاق و ابرمان توانان بیانی  
 ظاهر و برهانی با هر نموده **ع** زافاته که از عین اکمال است  
 ذوات ناقصان اندر امانند **ع** همیشه مستحق محروم باشد **ع**  
 که استحقاق و حرمان توانانند **حکایت** مذکور ملک فضل بعد از  
 بر مغفور ممروره شام را بدست آورده و در مقصد سعادت دمشق  
 بر تخت سلطنت بنشست بکم الاقارب کما لعقار خویشان بد  
 اندیشان مد بردند **ع** ثم ادورکی به از دار اقرار **ع** که گفتند  
 الاقارب کما لعقارب **ع** برادر کهنش ملک وزیر عثمان که درون  
 جسدش پراذر حد بود با برادر پسرش **ع** و کم تم یكون الغم فیه  
 ملک عادل ابو بکر نطایق و فاق بر میان جان بستند و هر دو  
 باتفاق بر ساق اهتمام قیام نمودند و ملک شام را از دست  
 ملک فضل ستاندند **حکایت** حنت باتفاق ملاحظ جهان گرفت  
 آری باتفاق جهان می توان گرفت **ع** قصبه و خذرا بدو دادند  
 و با اتباع و اشباعش بدان سرحد فرستادند مذکور مقهور شکست



شکایت نامه شمل بر حکایت خویش بر امام ناصر که در آن هنگام  
 خلیفه او بود در بغداد بنوشت و بدین سبب بیداد ملک عزیز و ملک  
 عادل اشارت کرد **ع** مولای آن ابابکر و صاحب عثمان غصب  
 با سیف حق علی فانظر الى حظ هذا الکم کیف لقی من الاواخر  
 مالا قی من الاول **بیت** این خواص غریبه در سما چه غنایست چون  
 زینما اثر و هم اسم السای فی استقامت علی و بی امام ناصر و عده  
 نصرت و معاونت داد و آن نا امید را بدین پیرها نوید شادی فرستاد  
**ع** و افی کتابک یا ابن یوسف علنا بالصدق یخبرنا اصلک طاهر  
 غصبوا علیا حقه از کس بعد النبی لبیشر بناصر فاصبر فانصر  
 غدا علیه حسابهم و ابشر فناصر الک امام الناصر صوار فایام امام را  
 از اقدام بر اتکام آن مرام صارف کشت و مقصود و مهم و حاصل نشد  
 و آن وعده خام چون مواعید غروب بشارت انجام داد و اصل نشد  
**ع** مواعید کمالا سراب المآله الکفر فی یوم الیوم من شهر کمال  
**مش** آنکه این پند سودمند بگفت بهر نظم خبر کرمی سفت  
 ای سزای وفا و خوش خوی بشنوا من اگر سخن جوی با کوی که خوا  
 کرد یا بکس زود آید میکوی **حکایت** در آن ایام که ملک عزیز عثمان  
 سلطان مصر و شام بود نادره العمر شرف الدین محمد بن نصر شام که  
 بکینه این پسر شاهر بود از طرف مین بطرف اموال تجارت مصر آمد  
 بحال سلطان چنانکه در آن عمر عادت بود از آن مال حصه زکوة  
 بر گرفتند این میان این قصه را بدین بیت اشارت کرد **ع**  
 باکل من سیج بالغریر **ع** اصل لاکل من سجنه عذقه بین الغریر

ما عذقه  
 بکرمی  
 یون

یون فی فعالها هذا که عطلی و هذا اخذ القدره مراد از عزیز اول  
 که شاعر ثانی او شد که بکرمی این الکرم یوسف بن یعقوب بن احمد بن ابراهیم  
 نام که در عهد قدیم عزیز مصر شده بود حکم الکلام بحکم الکلام و التمرام رم  
 معهود کتاب سخن از باب موعود بطریق استطراد بیرون افتاد **بیت**  
 در نشیب و فراز چند دویم **ب** بر اصل باب باز رویم **حکایت**  
 مجدالدین جیمکر که از شراری یزدت و دزد و صد را صفرها و خواجه  
 الدین حیدر یوان که کالای نظم و برهاری کران و قدر فراوان داشت  
 گویند زین سال برآمد و حال گشته از و درین زمانه بود **ع**  
 شش چون بوستان کهنه شیمان رخشن چون فوطه مالیده بر جان  
 دو ساق و پشت پای فرسوده چو غوک خشک پیش را مرده  
 از پی او به اصفهان آمد شاگردی مجد را گفت مرده که خاتونت  
 بخانه فرود آمد گفت مرده در آن بودی که خانه بخاتون فرود آمدی  
 این سخن بسمع زن رسانیدند چون شع بر افروخت و بتاب عیا  
 جان شوهر را بسوخت و گفت خواجه جیمکر پیش از من و تو بشا و  
 براری و لیل و نهار ی بوده می جیمکر گفت پیش از من بلی و ی پیش از تو  
 عاشا که از شما و برار زمانه و از لیل و زار نشانی بود باشد **ع**  
 کس از اول تو ندارد خبر مگر اصل تو نیست نسل شر چو خواهر ترا  
 مار عایت کنیم بحق پدر تو ز مادر گذر **حکایت** پیری روزگار  
 دیده پیش نشان عطاری نشسته بود زین که رنگ و بوی بهار  
 و حسن و بهار آباد داده و از جوی شباب در روی او آب  
 و تاب مانده به کان عطار آمد و از هر جنبه بوی بازار کرد بخت

درت

جیب



عمره عجز تر جی ان کنون صبیته وقد کتب کتبنا و اخذ و د ب نظر  
نیز نزل الی العطار مسیره بیتها و لن یصلح العطار ما افسد الدهر  
بیت قمر حنی که مست شد بنیاد باز بود برنگ بوی آباد بعلال  
نیاد و د عطار آنکه راز کار کرد اف اف حریف نیز ظریف بود بیه  
جهان دیده را که بسط زندگانی در نور دیده و منور نشا ط جو از سر  
داشت بدین نظم روان جواب جواب داد و اذ او بد شیخ فی نقی  
نشا ط فذک موت خفی است تری ان صواب السراج لم کتب ما لک  
قبل ان ینطف ببت جو بیند بیه در خود جو له تاب بدان جو نشا  
بود مغرور جوائی کان فر خواهد نشستان کند و وقت مردن  
خانه بر نور نظم نظامی آن امیر کشو نظم چه خوش گفته جو بشاده در نظم  
نشا ط کرد همچون غافلان زیست نشا ط عمر باشد تا چهل سال  
چهل هفته فروریزد پروبال پس از پنج نباشد تن درستی بصر  
کندی پذیرد پای سستی چو شست آمد نشست آمد بدیدار  
چو صفاد آمد افتاد آلت از کار بهشتاد و نو د چون در رسیدی  
بساخته که از کینه کشیدی و زانجا چو بسند منزل رسد بود حرمی  
بصورت زندگانی و کر صد سال مانده و یک روز نباید رفت ازین  
کاف و دلفروز حکایت ابن روی سیری را دید بر سر راه مانده  
روی و مویش چون پر غراب سیاه کرده گفت راعب شبا خضاب  
چون طایر شراب است از سراب و این بیت را بر و خواند و سه اذا  
لما السواد و اخلقت غضا رة ظن السواد خضابا کلیف  
یظن البتة ان خضاب یظن السواد ارجا شبا با چون نیاید  
بیاضی

بیاضی پیری دیر رنگ عمل بر خضاب کنند کی خضاب سواد پندارد  
سال ماه ترا خضاب کنند پیر گفت ز مهری زمان فوت بهار جو است  
خضاب بر ریش لبان نام است برای موت شبا بیت کرده تا شیر  
ز مهر شیب رفت از جوی روی آب و تاب موی رویم سیاه پوشیده  
کرد نام برای موت شبا حکایت گویند که سلطان صلاح الدین  
ابو ایوب چون زمان عنفوان جوانی را یاد کردی به فقد نقد مرغوب  
زندگانی تا شرف خردی و این بیت را گفته و سه و ما خضاب لبان لبان  
و ابغ منه حین یظهر ناصبه و کفنه مات الشبان سوت علی اثر  
من عز علی منازله استشار که در اول بیت نمانست  
مکر کردی و آن سخن دلفروز را بسوز و با بخواندی و دست  
بر ریش خویش زدی که و اتمه مات الشبا و گفت  
عیبش نخواست ستر کند آنکه میکرد ریش خویش خضاب  
رسم ماتم زها در در دار دید چون منزل شبا خواب بر بد نیز تاز  
عمر که گذر شد یز شام و که بر کلکون بام سوار شود بقصد زود  
رفتن دو اسبه بغلای فنار و دانا شیب بر روی موی غبار  
مشارست که از پای آن تیز رفتار بر خیزد و سه لیل الشبا  
نوی و الشیب صبح فالق ما الشیب لا غبار من کف عن غم نعلو  
چون بکم میل چرخ دوار به انقبلا سواد لیل شبا سپیده دم  
شیب مبدل گشت فلو بام پیری از جیب جامه زندگانی  
روی نمود از اشک خویش که این دیده غم دیده فشان نشان  
شفق طاهر شد و بیت صبح شیب بد او فارقی لیل شبا فیه







قلوب  
خواب می

نما که بیدار کند نوبه الحلق آن خواب است که در باب بطریق  
استجاب از سلطان انام و فرمان اقیلوفان الشیطان لا یقبل  
آمده نوبه الحلق خواب است تقیل که قبیل لغوب آید و آن از قبیل خواب است  
آن نوم عاقلان را نشاید که در آن وقت بخوابد الا میتی که از دست رفت  
باشد یا دیوانه که از عقل بیگانه شود **ت** خواب خوش قوت دماغ دهد  
فرومایه بدان چراغ دهد خواب ناخوش حرارت بکینزد **د** طعم فر را  
غزارت آمیزد **د** عرب که نعمت عافیت جوید **د** روز و شب  
این دعا گوید **د** اعوذ بالله من قوه العبودیه **د** و من قوه العبودیه  
از نوم عرب عبود در نوم مثل می بود انوار بیداری شب بکورا  
خاصیت زهار دهد ظلمت نوم بوم بر نور بشمار لیل در ادر عاقل  
هنکام خواب را بجای ایام نمیکند از خواب بسیار کار غافل است  
حرکه و قش بغفلت نکند از عاقل آنست **س** عاقلان را  
چو روز معلوم **ا** که شب و روز غافلان شومست **ع** عاقل که چشم  
جانش کشاده است جاهل خفته دل را دیوانه خواند و خود را مغشای  
خوکوش نیز موش خلق را در خواب داند و خوش بیدار دارد  
**ت** خفته نابینا بود چون که موش خواب چون خوکوش کن چشم  
پیش **حکایت** گویند که مردی مساور همراه مشا و خود را هرگاه که بر  
تپا شیر بام بانک بکسیر بر آوردی **ع** بیکتر صاحبی قبل از بیداری  
ان ذاک التجاح فی التکبیریت نکس ندر خواب غفلت ببل صد سال

فرا می خیزد

خفته

خفته نابینا بود و بیدار **س** وقت در بعضی احوال سفر و منازل  
خطر بتدبیر تنبیه عامل بود و چون باد صبح بخیزد ندر عادت  
معهود او از بکسیر بر آوردن گاه جمیع از راه زنان کرد بیدار نشان  
رین کردند و از بکسوس و مرکوب و سایر متاع در غوب پنهان و ظاهر  
که در اینجا حاضر بود و در بیداری نمائندند از کس مجال توقع  
ویاری و نه احتمال نفع از تفرغ و زاری **ت** که تفرغ کند و گرفتار  
دزد در بارش نخواهد داد **د** آن مسافر که بخیزد بیدار بود  
بایار خود گفت **ع** دیدی که با چه کرد تنبیه **د** ازین تدبیر  
خام و سفری هنگام در بیم خطر افتادیم و بیم و زور و کلاه و کمر  
اسب و استر همه را بیا دادیم آن مدبر مدبر گفت ایشان  
از ما بیشتر خاسته اند و تدبیر کسی جز من ساخته لاجرم  
اثر تنبیه ایشان دیدند و ثمر آن شجر را ایشان چیدند **ت**  
در بهم از دو خصم سبقت جوی **د** هر که سرعت کند بر داو کوی  
بوی دار بکوی سرعت پوی **د** اینچنین گفت بیدار جوی  
بوی امید ست بوی دار امید و راست باز در طرز سخن بردارند  
در دیگر باز شد و باز موای طبع گفتار بجای آخر پرواز کرد افضل  
کلام از فصل معهود و باب مقصود بیدار و افتاد این  
کدای خاطر سخن جوی بهوای گفت و کوی کوی بکوی رفت و در  
برگشت آب روان طبع دریا نشان در نشان از جوی خود  
بیرون شد سیما پرتاب که از رودخانه افزون شد **نیت**  
کنج چو سیلاب در رودخانه شود آب ز جوهر سور وانه **د**

بیم و زرد ز باز نتوان داد



چون از ایراد کلام استطرادی در میان بیان مقصود فرات  
 یافتیم لجام سمند جزم خرام بلاغت را بمقصد ۱۷۰ و مرصع و خود تمام  
**حکایت** پیری سفید ریش را بتغییر حلیه ترغیب کردند و گفتند  
 که خضاب ندهی و بپوش و بست سواد که منبع نور دیده است در میان الوان  
 مرغوب پیر امور دیده جواب صواب داد و گفت پیری فر هنگ که  
 رنگ ریش را خضاب بزد از دوشش اسب زره شبان و صبیان  
 سازد از شیخ و شاب هر که بیند براند که ریش پرتابش مصبوع است  
 و شبایی تابش مصبوع **لا هفتم در تائید تربیت حکایت** گویند که  
 امیری بود در کشمیر و زیری داشت اهل تدبیر میانشان در باب تائید تربیت  
 اندر تغیر بوی خلق طبیعت خلق بوی خوی گرفته است گفت کوی  
 افتاد و وزیر که روشن ضمیر و صاحب تدبیر بود گفت در تغیر  
 خلق خلقی خلق تدبیر مدبر تائید میکند و مدبر مدبر را که قابلیت  
 جوهر هنر نیست تربیت اهل نظر جاره که نباید و اثر نماید  
**بیت** اصل در ادب نرنگند شرح بیاید و بر نرنگند  
 نغمه خوش ترانه دیکش اثر کارگر بگرزند هدایم که جوانی  
 ساده دل بود از نقش و رنگ پیرنگ جهان نقش ازاده اش  
 غافل صدق این دعوی را منکر و نرنگ او در آن معنی بغایت  
 منکر و نرنگ او در آن معنی بغایت منکر مینمود و گفت بخت  
 طینت اصیل منکر که قویتر نرم گشت فضله کرم بود  
 بر کشت که کشت است بتدریج اطلس **بیت** چو خبیب  
 تو اگر تربیت کنی جای رود که بوسه که خسروان رسد بکبر  
 دوش

کشمیر اکبر و شاه  
 در تربیت

دو کس بهمت اگر ذیل خبر دی **بیت** آن را که خلق میل کند خرد و نشو  
 از روی جوی سنگ و در زیری رنگ **بیت** زان با کامیاب میدهند خوش  
 روان شود **بیت** نه بین که آینه چینه در اصل نهاده پاره پولاد است  
 نیزه روی چون سنگ پر کثافت از کاشن لطافت رنگ دارد  
 نه بوی چون بعل صیقل صفای جلای یافت و روشن دل شد  
 مانند آب جوی قروناب حاصل کرد و صورت نمای و زینت رای  
 کشت عود که در اصل بود چوبست چون صحبت نار اختیار  
 کرد و می با او قرار گرفت دوش مرغوبست **بیت** مگو  
 تو خود را که اصل چوبست **بیت** بیان دوش که او را بوی خوبست  
 باز و زیر گفت باز از آهنک جنگ زن بکلنگ باز نیاید در میان  
 و وزیر که این مثلست که کرک بوسنای دوزی را نشاید  
 من التقذیب تادیب لذیب لایزال خیر است معتبر از قدما  
 حکمای یونان منقول و مقبول عاده تر ضعت بر و جهات ترغت  
 شلیت در این ابیای زمان مذکور و مشهور **بیت** خوی بد  
 در طبیعت که نشست نتوان داد تا بمرکز دست **بیت** بنزد خوی شیر  
 چوب از شیر **بیت** بنزد بوی سیر کوب از شیر **بیت** امیر بر انگار این کار  
 اصرار نمود و خواست که صحت ای و صدق مدعای خود را اظهار  
 کند بعد از اتمام تدبیر خام خود شیخ وزیر را جلوت ساری خویش  
 دعوت کرد و سفر پیش آورد همان که مانده در تافته شد چینه  
 از کر بکان بیامدند هر یک شمع بدست گرفته **بیت** چو دیدندش  
 نهاده در میان خوان **بیت** بستاندند که اگر دان خوان **بیت** رعایت کرده



آن قانون ادب را • نیاریده بخوان چنگ طلب • امیر وزیر را گفت  
ای خود را ای خطای رای خود را دیدی چه بزاری در اصل و تبار  
این که بکان هیچ شمع داری بوده محض اثر تربیت است این خصلت  
لموده است و زیر در جو سوال تا خیر احوال دید و در حل آن اشکال  
شیخ ارمال خواست چون شام موعود در رسید باز در هنگام مهمان  
منوال مشهور در بکان با قامت خدمت اقبال کردند و بعد شمعهای  
بر نور بحضور آن جمع آوردند و زیر در زیر پوستین مشوی چند پنهان  
کرده بودند بنازی از دنان استین اساکر در بکان که مشوسان بدین تعلیم  
ادب فراموش کرده روی طلب را فراموش کردند و شمعها را از دست  
بینداختند و اکثاف خوان و اطراف خانه را ملوث ساختند  
وزیر گفت آنکه بالذات است بالعرض ائیل شود و جوهر طبیعت  
عرض تربیت حائل نباشد **بیت** مشکل آید خلق را تغییر خلق • آنکه  
بالذات است که زایل شود • اصل طبیعت و هم اخلاق ذوق • ذوق لابد  
اصل را مائل شود امیر که در محل معانده بود چون آن حال مشاهده کرد  
عناد را محال ندید هر چند که از خللی نظری عاقل شود و خبر الرجوع  
ای اکتع خیر من التماسی و الباطل کوشش موش از سر و ش غیب  
بی شکست و ریب بشنید و بخطای رای خود اعتراف نمود و از وادی  
عناد بگاده رشاد اخراج کرد **بیت** سینه آدم خطا کردن غیبت  
نباید بر خطا اصرار کردن • بکردن بر منه تو بار اصرار که اصرار شود  
اصرار کردن **حکایت** شنیده ام که طائفه ده زنان و بچه ها من  
کوه شکوه بر سر درخت نشسته بودند و دست به نهب و غارت اسباب  
اصحاب

اصحاب تجارت شکسته و راه آمده و شد بهر کار روان آید و طلب بسته  
از آن سبب که جای شان تنگنای و بر سر سنگ بود چنگ چنگ از پای  
سیاه شاه آن دیار به امان آن پیرامان بگردانند و از سر سید **سور**  
جای شان بر سنگ بود و تنگنای • چون کلوی تنگنای باد خای •  
کر کند کردی دی زان رهگذر • آدمی ناچار بودی چار پای • روز  
بروز مواد فدا تر اید گرفت و هم بد شمع سوزان فتنه آن جمع  
به نهد و فروزان تر شدند آنکه در کوی جنت و جوی پویا و جوانان  
که از جوی هوا صفا چون بودند موس آن بازی کردند و در نهب  
و غارت که تجارت بی سرمایه بود بدیشان انبازی کردند و بی کفایت  
دید و دوخت و زحمت فرید و فروخت اسباب معاش را فروخته دیدند  
از هر طرف جماعت او پیش صف صف روی بران سویی نهادند  
چون شمشیر کار نماید رانست • چاره آنجا زای باید خواست  
شکند قلب صلب دیو عدو • آصف از رای چون که صف است دریم  
مهر آن مدبران ملک قلم را می مصلحت رای را بد ریای مشورت  
بیفکنند و گفتند اگر این بد کرداران درین کار برین قمار و زنا  
کنند رانند بعد از آن مواد فدا و ایشانرا جمع کردن و جمع آن بدیشان  
بریشان ساختن بسیار دشوار باشد بلکه از خیر افتد بیرون آید **حکم**  
زبان که شد نو نهانده بجای • نه از به زبان سر یک شیت پای • چو ز د پنجم  
در خاک از پنج سخت • نلزد و بعد ضرب دست آن درخت • زره  
به نندارد خیس آب کند • بهر دبار چون کشت سیلا شند • رای پیر حرم  
آرای دران جای فرار گرفت که یک را از جوانان پیر زرم شمشیر حرم



بخت حال و تفتیح حال بر گشتند و زمان فرصت و آوان غفلت  
آن کمران نگاه داشتند تا وقتی که ایشان بر سر کار روان رانده بودند  
و حوالی آن جایگاه خالی مانده شیر کبری چند از دلیران جندبفرستاد  
تا در بیخ کوکوه بنزدیک بوم آن کرده چون غول پنهان شدند  
چون سپاه زنگبار بر دیار روم هجوم کرد **س** یونس از دامن ماهی شد  
از سبیدی بدل سیاه شد **س** شاه نگاه کرد آن قوم کمران از ترک عاز  
بابر که ساز باز آمدند بار تعجب کشیده و از جام ایام مدام طرب  
چشیده بدان شمع فلاح رسیدند بند سلاخ از تن بکشادند و بونوا  
بال سر بر بالین غفلت و بر بر نهالین استراحت بنهادند و تختین دشمن  
که بر سر ایشان تاخت و کار و بار قتل ارکار روان تاب توان  
آن بداندیش برین ساخت خواب بود از کاس نفس و جام  
منام مست و خرابنده بر ط نشاط بی احتیاط پس بخت پیچیدند  
چون بسی از شب بگذشت آن دلیران بر خشم و کین چون شیران  
خشمگین از کین ناکهان برجستند و یکان یکان آن یکانگان  
زمان دلاوری را چون بندگان دست بستند و کردن بشکستند  
سحرگاه بد رکاه شاه آوردند فرمان واجب الاذعان سلطان بکشتن  
آن بدگیشان و رو یافت در میان ایشان **س** کواکب بود  
نارسیده منور سبز بر روی نادیده منور یکا از وزراء بکشتن  
بای تحت ملک پوسه داد و جبین شفاعت بر زمین ضلعت نهاد  
و گفت این پسر که بوی شیر مادر منور از دانش بر می دازد بوی شیر  
سیران شده است و از کشتن از کانی چندان تمتع نیافته توقع از کوم  
خداوند

خداوندی است که بخشیدن خون آن محنت زده بدین بنده  
منت از ملک ملک خوی از آن سخن که خلاف مقتضای رای بلند  
خویش بود روی چون فتنه نوی بر نوی در هم کشید و گفت **س**  
عاقبت مار بچه مار شود **د** ازین نایب ذم مار شود **د** مار را چون بکشت  
بچه اش ای کار گذاری از نسل ملید بد اصل چ میزداری درخت تلخ  
سرشت اگر در باغ بهشت بنشیند و از جوی خلک آید و بجای  
خشک تراب بپاشد مشک بپاشد **س** سیرانجام کو هر بار آورد **د**  
معان میوه تلخ باز آورد **د** وزیر روشن ضمیر آن سخن دلپذیر بگوش  
موش شنید و ببندید و بر برای حکمت رای ملک کسان و آفرین  
کرد و گفت این فکر بکر که در آغوش کائنات نهای خاطر عطر  
جناب کامیاب جلوه نمودن مبین و ارنیاب عیان صواب و دیکین  
بتدبیر تقدیر یزدانی **ع** خوی پذیراست نفس نیک **س** آدم از خوش  
پذیرد خوی **د** میوه گیرد میوه رنگ بوی **د** در حکمت علی برهان جلی  
مبین و معین است که مصاحبت قدیم را تا ثیری عظیم است  
در تغیر بوی خوی و تربیت و نادید خاصیتی ظاهر و باهر است  
در تذبذب خلق خلق **س** پند کو این از آن سبب گفتند  
**س** مده مدبران را بر خویش راه **د** که کنگور از کنگور کرد دیار **د**  
اگر این غلام که میوه طبعش منور خام است بدان بدان شیوه **د**  
الفت گرفته از طبیعت و خامت نشان ایشان عادت بدان نشان  
و پیشه بدگیشان پذیرفته بند امید و ازم که چون از فرد مندان  
نیز پند و ارشید بختان سقا سفید روی را مستفید شود از بوی



خوب خوی در غوب بهره ور شود که منور درخت نهوش پای پنج  
بجای سخت در نهاده است و بار و بر نهاده و مخدرات شکوفه  
از منظر نای کاغذ شاخ هر سوی روی کشاده که بوب چون تعلیم  
قابل تقویم است و خوف و بیم را در خوف سلیم و اثری عظیم است  
بر سلامت زاید از نادرسر. آن سقامت را پذیرد از پدر  
صدق محض است آنکه کفتم شاهدش. در خبر وار دشد از خیر البشر  
تا من مولود الا وفی لوله علی فطره الامام ثم ابواه بودانه و بیفرانه  
و بیجان **س** اصل اعتبار چندان نیست. روی بزرگن خا خندان  
نیست. می ز غوره شود شکر ازین. عمل از خل حاصل آید  
بخیزد ایمن المیت و بخیزد اهمیت من ایمن آب صفا و شراب شفا  
از مصاحبت رود بلوث روث آلوده کشته و عسل که اصل او فضل  
نخل است چون بصحبت آتش یافته و پالوده شده **س** پسر  
نوزاد باوان **س** کشت در بحر معصیت کم شد. سک اصحاب  
کشف روزی چند بی نیکان گرفت و مردم شد چون وزیر بر اقدام  
اقدام آمد و بدست اهتمام فرع باب برام کرد و بر حصول ابرام از  
امول شرع موافق احکام عقلا نقل نموده در میان مجلس تکرار  
سؤال و جواب و بسیار گفت و شنود شد جماعت نه مادرند بر  
شفاعت با وزیر بار شدند تا که شهریار را سر خون آن پسر  
بد کرد در گذشت و گفت شفاعت شما را قبول کردم اگر چه معقول  
ندیدم و مصلحت ندانم **س** که بیاوی بگر بیزندان. بدی باشد  
بجای کوفند. بزرگان خود دهان گفته اند. مار پی خرد بنایه شمر

آتش

آتش سوزان چه بزرگ چه خرد و وزیر هزار زور و زار چون غلام  
بد و جام را از زیر حسام انتقام بیرون کشید و از پنجه پر شکنجه  
شمشیر سیاحت خلاص گردان بدسیر را چون پسر خود بنار و نعمت  
بر پسر رفی و شفقت پسر و رید و در رعایت و عین عنایت  
بروی او بار کرد مردی ادیب کامل نقیون ادب شامل و برای  
ارشاد و سداد عامل برای نادیب و تهذیب شامل و نصب  
فرمود تا وجه حسن خطا و لطف جو آ و سایر آداب خدمتش ملود  
چنانکه در نظر آریا خرد و راضی قبول و در مقبول و پسندیده آمد  
روزی وزیر شسته از شمایل و حقه از خضائل او در حضرت سلطان  
تقریر کرد و گفت تربیت عاقلان در و اثر کرده و اثر خجاست  
جا حلال از جلیت او بلطف حلیت مرنی بیرون شده ملک ازین  
سخن بی سر و بن تبسم نمود و بدین بیتها تکلم فرمود **س**  
کز آده کرک باشد عاقبت. مار یک زهر باشد عاقبت. **س** خا رین  
پرو ری کرد بغل. سینه ات میخشد عاقبت. حکم آریا اول  
نمونه آن تقریر بر سلطان موافق تقدیر یزدان آمد و مقتضای  
رای جهان آرایش مطابق قضای آسمانی شد بعد از دوا آن  
بد فعال آثار ضلال قدیم که در صمیم سینه پر کینه اش مضمر بود اظهار کرد  
و با طائفه او بش محله پیوست و بدیشان بعلاقه شرکت در بری  
شان عقد عهد بست و در مجال فرصت وزیر نیک خصال او و پسر  
در پسر عفت کشت و کنج بی رنج و نعمت بی منت برد او باصل خود  
بازگشت و بجای پدر نشست **س** بیه لقه بیت جو و طول عمری



فها صار کلبا غرض جلی • غرضت التمر جیت شوکا • فذلک النول  
 فی غیر محل • می نیاید آب روی از آنکه برابر وی کور • صورت  
 نیکان نیکه دانکه در سیرت بدست • بی خود نقش بر آبست تعلیم ادب  
 تربیت نا اهل را چون کردگان برکنند ست **حکایت** • گویند ولید  
 بن عبد الملک از علوم ادبیه و فنون عبیه بی بهره بود  
 و نقد کلام خاشی را چار سوی گفت و گوی و بازار کفایت ناسره  
 و بهره زبانش فصیح و بیانش صحیح نبود در حق خویش از بیکانه  
 و خویش چون در آن با طعن غتاب بموش رسید با جمیع از فصحا  
 عرب و بایطوطی و نفع بلغای اذ با در خانه نشست و درش  
 بروی مضایب و اجابیت ششله بدس قواعد و فوائد  
 عرب اقبال اشتغال نمود چون بیرون آمد از اول جمل بود  
**نظم** تربیت را نیست قابل هر ولید • بیع بر شود در حق بلیت •  
 در کلا ارتزکنی بد تر شود • کلب کا نه ر خلقتش باشد بلیت •  
**حکایت** از یکجه شنیده ام که گفت در آن زمان که باکس زبان  
 ذر حکمت سفت جلیسین می دمی زاد که از شرار بدتر باشد  
 مثال حدادست و اگر از شرار شرار شرارین بشی هر حال  
 از سواد دودی سودش رنجیده شوی • **س** با بدان کم نشین  
 که صحبت بد • که چپای تریب کند • چشمت اقباب رخسار  
 پاره ابرنا بدید کند • ازین کلزار برانوار اگر بوی قبول نیافت  
 باری روی طلبی ری سوی مقبولی پدار و تی روی اخیار  
 اختیار کن که بخیار شوی اگر دمی هم مقبلان بشی مقبول کردی

اگر دمی

اگر دمی مدبران کبری مخدولانی **س** سگ بجا کف روی چند •  
 بی نیکان گرفت و شد مقبول • سگ باب کشت و کار بکند •  
 کردم در ارکشت شد مخدول • چون فنی بی رونوشتا از  
 وحشت دیو درویشی از صحت صادلان و خدمت مقلادور  
 مشوا از حضرت و اصلمان غایب مشوک دو حضور بشی **مبوی**  
 ز خدمت یافت مگر کو پای یافت • بصحبت یافت مگر کو مایه یافت •  
 بدم ظاهر شود تاثیر صحبت • می را از کند اگر صحت اگر •  
 صحبت نکردی غنا من • نبودی جوهر انسان طاهر • مشت تراب  
 از گرمی تاب آفتاب خشک و درشته یافته است چون به خطاط  
 کلامی کل با بوی خوش و موای دکش کل بد و سرت کند  
 و در رویان چکل بصحبت و مائل شوند و جایش بر فرو سر کنند  
**نظم** کل خوش بوی در خام روز • بدست در رسید از دلفوزی •  
 بد و کفتم چه خوش بود چون میری • ز بوی تو جوان شد کهنیری •  
 بکفتم کل بی رنگ بویم • و ی پر شد ز آب کل بنویم • کل بودم  
 بکل بودم زمانی • رخ خود بویم از آن هر زمانی • ز خوی منشین  
 بوی ربودم • و گز من خاکم که بودم • مد تر است که در مصلحت  
 خود از صحبت مدبران بر حذر کند و از اصحاب تمیز چون سیما بکزند  
**س** اگر مقبله مقبلان شناس • که اقبال را دارد اقبال پیش •  
 مد برانرا بر خوش راه • که انوار از انور کرد سیاه • **عربیه**  
 اصحاب آفا کرم تحلی بصحبت • فالطبع مکتسب عن کل مصحوب •  
 کالرح اخذت مما تمیز • نشأ من النقا و طینا من الطیب •

از صحبت



نفس از نفس بکشد خونی • بر خدایش از لقای خبیث • باد چو زلفی  
 بد کند • بوی بکشد از موی خبیث **حکایت** حکیم فرزندی خود را  
 پسند داد و گفت ای پسر جد و جهد کن که افسر هنر بسر نهی غرور  
 افتخار بفضائل خود و راعتبار بخصائل پدر از دل بدر کن  
 که کتاب حساب تو چون از حسابا گمان خالی باشد از فضل فضل که در باب  
 میرونت ترافیده عاید نشود **دوس** فماینفع الال من ما شتم  
 اذ اکانت النفس من باهله **حکایت** نباشد چو فضل و هنر در پیر  
 چه سود از بود با او فاضل **در پیش مردان** مردانست که از کوشش  
 نافذ از پدر خویش اگر **دیده** دمی دم از خرده مزین که مردم از  
 خرده نذر او را زنده نشمرند از خرده وزن **دوس** اتخر با تصالک  
 من علی • و اصل النبوة الماء والقراءة و ليس ينال من زكي  
 نیکو نه ضایع است ایضا • اصل جلیل و نعل نبیل نفس ز لیسرا  
 نفع نه حدیثی فرومایه را انتساب به آفتاب کرد و ن پایه  
 رفیع نکند ز نیکو نه دون بشر ف نسبتین نیابد بلکه قبیل  
 بنیله اجداد اجدادش را شایان دهد **دوس** گفته از آل سولم شرم دار  
 از این سخن • کز نجابت زرد کردی روی سرخ آل • از دم او سرخ  
 کردی روی شمشیر بود • کروی الله بریدی ابن علی آل را **تفاوت**  
 در میان افراد انسان و تفاضل احاد بشر از یکدیگر بفضائل اصطناع  
 نه بفضول طباع و در خبر آمده است از خیر لام کلام بنو آدم طفق  
 الصاع بالصاع یعنی فرزندان آدم در مبداء فطرت و منشأ خلقت  
 از روی بشریت برابر آمده اند هیچکس بر دیگری جز بکلاست شعاع

باب بیستم

بهر کارای

بهر کارای و در تار دین داری و تی بزینت علم و علم و بردبار ترجیح  
 و تفضیل نیست این اگر کم عند الله اتقوا **دوس** الناس من جهة التمثال  
 بحکم کفاء • ابو حمز آدم و الام حواء • ما الفضل الا لاهل العلم انهم •  
 علی الهدی لمن استهدی اذلاء **حکایت** کربنکری باصل علم نسل آدم اند •  
 زان اعتبار جمله عزیز و مکرم اند • بیش از ناس مورت و نسا سبتران  
 خلق که آدم اند خلوق و کرم کم اند • جنس انسان را بسیار اجناس کائنات  
 از معدود و نبات و حیوانا فیس نتوان کرد این تفاوت که در میان آدمیان  
 ظاهر است تا بدان حد که یکی از صد برتر آید و در افراد و احاد سایر  
 خلایق که بعد از این اند نیست **دوس** و لم از امثال الرجال تفاوت •  
 الی المجد حیة عند الف بواحد **باب بیستم در آداب صحبت حکایت**  
 انسان کام بدین بدان • و الاصل خیر ما حوثة بدان **دوس** قدر نیکی  
 درین زمانه بدان • چون ندانسته دیگران تو بدان • مال از برای  
 دادنت و زاد آخرت بردن نه از بهر دادنت و زهر حشر بردن  
**دوس** و راز تو خیر بغیری ستمت دان • که رزق خویش بدست تو  
 میخورد همان • الا انک مذکور بالاحسان و بامارة الحسن **دوس**  
 الناس لولا غفرهم فهو الذی • و امسک لولا غفره فهو الذم **دوس**  
 نه کرم آدمی نه از بشراحت • از شجر بلکه از جحر بشراحت • شجر کی کان  
 نمیدهد غری • معتبر نیست لایق بشراحت **حکایت** حکما گویند  
 اگر آب حیات را به آب روی بفروشند خرید برای طعام و شراب  
 آب رو را بیا دهم هید اگر بخرد **حکایت** چه خوش گفت آن کبابی که گفتان  
 که کلستان و آب روی مستان • چه با ز آتش خود تیر باد •

حوی بخوبی حیا جمعه و احتوا  
 شغل و احتوی علی الخ احتوا علی

و لم یبق سوی احد و ادنا هم کاد

العرف هو و هو الا  
 الذی هو و منقوشه

در



بنا که انیسر آید وی **سلطان** **حکمت** عالم را وجود بی بقا در میان  
 دو عدم آدم را حیات نیست بی ثبات در حمایت یکدم **بیت**  
 مکه دارد دم را که عالم در میست **دی** پیش و انابه از عالمیت **ر**  
 غافل منشین که حاصل زمان یکدم است **آن** دم را خوش باین که مهاجرت است  
 غافل منشین که این زمانیت عزیز **هر** دم که بر آید از تو جانیت عزیز  
 غری که بیاید و بخواد رفتن **ضایع** کنش که همانیت عزیز  
**پند** چون داک درین خان نهاد در بند بزمان باش هر چه داند  
 از زهر وقت پسند کن عجز و جانش از بهر مقام **س**  
 خوش باش لابد از ده رب **ز** از زده شود در طلب نعمت و ناز  
 سیم و ز کل میان ده روزه بقا **خوش** شو و تکی دست خوش از از  
 دنیا دار غرور است از دورش حضور دور **سیر** آب و روش **سیر** در  
**بیت** مبارز و متاز و مناز و مرج **چه** تازی برج و چه نازی کج  
 جهان را چه یزدان چنین آفرید **چنان** کوچ ماند ببا چید  
 از غم مال و منال منال که احوال جهان چون برق چنان گذر است  
 که در تشویش کم و بیش مصاحب خیال محال اندیش نیست **حباب**  
 نظر است **بیت** کار نیکو کند خدای منال **راه** کو کند زمانه نیک  
 بگذرد دخت تو چو بگذشت **سک** چشمه و دولت و شوشت  
**حکمت** هیچکس را در دنیا آفراد و جام **م** ام مهیا و همنا  
 شکست الا که از پس آن شوائب نوایب که ورت پذیرفت  
 و بوج راحت جتاسفینه سینه آدمی **دی** خست نهاد الا که با دخت  
 روز کار روز کار آنرا بگردان **پرتاب** فنا بیندخت **مسوی**

هر کس بقدر خویش خود زنیش **قهر** زهر **کس** انداده اند برات **سلی**  
 در دیر بزرگ بود بیشتر ز خود **در** ویش شاد کن که نه سلطان عالی  
**حکمت** بنای سرایی بقای آدمی زاد بر باد است چون قباب ججاج  
 قباب بر آب نهاده بی بنیاد است **آنکه** اینده در شتر بناکت و نور  
 عقلش از تصور دور داند که جهان **مهر** عبور است نه مقرر حضور  
 همان یک ساعت را چه حاجتست به تصور **دور** **پند** چه کشته در بناغوا  
**پند** چون نمایی درین سرای **پند** **زار** مانی به شش در **پند**  
 نقش زارت چه یک چه دو و سه **پند** **آنکه** سبک مغرور کن کوشند  
 و شربت قند پسند نوشند سرای **دین** را ویران کنند و برای  
 ابنای دینی کوشند چه فرند یوسف بی **عنائی** را بفروشد آید فرند  
**ست** کوشش و بفروش دیگر کوش **فر** **کین** سخن را در نیاید کوش **فر**  
**پند** اگر قبای رنگین و شرابست و اگر غذای شیرین و کباب **چه**  
 حسابست پادشاهش **کار** را حاضر باش و فرای **سزای** کردار را ناظر **اکو**  
 خوبست و اگر زشت این را در کلنج **دو** رخ برند و آنرا در **گلشن** شست  
**س** شینم که بقصا کوه سفیدی گفت **در** آن زمان که بخنجر  
 سرش زن بسرید **فرای** حزن خاری که خورده ام دیدم **س**  
 کسی که پهلویم خورده چه خواهد دید **س** **اعتذار** دشمن اعتبار نیست  
 و اعتذار جایز نه که آن عذرست **در** صورت غدر شاعر ماهر که در شعر  
 اثر سحر اظهارد کرد از زبان کوه **سفن** ان **پند** را **اشعار** کرد **س**  
 قصاب چنانکه عادت است مرا **بقتند** و بکشت و گفت **کین** خوش **خاک**  
 سر باز بعد رچی نهد در پایم **دم** میزندم تا بکشد پوست مرا **س**

و جوب محسوبست بخ

بطلوی مارا

م دنیا

عالم

م دنیا

جوشی را

قول

ایل



**پند** چون بیک از بیکانه و خویش نیکوئی کردی از کم و بیش مردی است  
 که بر آینه سیئه اش کردی نه نشانی چون در ابتدای کار همچون نوهار روی  
 گرمی نمودی مقتضای کرم است که در آغوش باد خوان دم سردی  
 ظاهر بخت **بیت** شنیدم کوسفندی را بزرگی را نایب از دمان و دست  
 گری **شبانکه** کار در بر حلقش نالید **روان** کوسفند از وی بنالید که  
 از چنگال کم در ریوی **چو** دیدم عاقبت کم تو بودی **در** دعوی بی معنی  
 عدوی بدخوی علامت سقامت چو دیری مقید مشوقید صحرادانی  
 که چو خوش جواب شنید رو باه کمر آه **دوست** خواست از سبک صحرای  
**س** روی صحرای سبک خان **گفت** که چند از دم بیگامی **حکمت** حکیم که در کوی  
 داد و پیش شک و باه کیر **تا** نگر فتم نور و راه **حکمت** حکیم که در کوی  
 حکمت تکوینی کرده بود گفت از جواب مسکن خضم ساکت بیندیش  
 و کم و بیش بر هو ده عن موی پس حجاب شیرین و لطیفه رنگین که در  
 ترش روی شمس تلخ کوی را ناخوش آمد و چون پیش برافروخت بر زبان  
 زبان ترا بسوخت **س** مکس گفت عنکبوتی را مکن چو ستا و سیاه رنگ  
 گفت که در کمند من افتی **پیش** چمت کم جهان تاریک **پند** عدوی  
 تند خوی که برای بند صید کند کید ساخته است چون کره کبر  
 سست خوی و نرم بوی آشنایی نماید و روی و روشنایی کشاید فاخته  
 و از کلام خام و اغتر ارد درست نیست و کرم نباید شدن که آن بی  
 شرم و کرم بختی بر جفت و تخت گرفتن را در جفت زنا و فست  
 و آوارن غفلت **پند** فاخته با کره بیدار کیش **گفت** کلوی تو نم طوقی خوش  
 کره بصد کوه سرافکنده **گفت** تو طوق و زنا بندگی **حکمت** برای دوستی

نه استم که کر که خود تو بودی

خود تو بودی

اعتدال

خفاش و پری و جادو  
دشمن باطل

ز و باطلان

ز و باطلان و عیاران که در محک اختیار کم عیاران اند و اندک اعتباری  
 ندارند دشمنی نختیاران اختیار نباید کردن **س** ماه را نکته مرغ  
 شب پر هفت **غوب** دیدار و دلپذیرت دوست **و** آنکه خلق آفتاب  
 کوینش **رانی** را به چشم من نه نکوست **گفت** تا موش شو که من نکم  
 دشمنی با وی از برای تو دوست **حکمت** در محل حال تنگی بحال  
 دور کن احوال دور کن کردن و بار تحمل تحمل ابر کردن نهادن عقلا  
 و نقل و دست و از چیز اختیار عقلا و **س** ماهی که بتا بود **حکمت** آب  
 می گفت به بط که صبر باید نه شتاب **بط** گفت چو من بتا به کشیم کباب  
 عالم پس حرکت چه دریا چه سهر **کاف** که آب رفته باز آید بزود **ماهی**  
 مرده را از وی چه سود **شر** دوستی گفت صبر کن زیر آک  
 صبر کار تو زود نیک کند **آب** رفته برود باز آید **کار** هاب از آنکه  
 نبود کند **گفت** آب از بجوی باز آید **ماهی** مرده را چه سود کند  
**مکس** بحسن ملت کس نباشد آن خس که بی هنر است خراک افشار  
 ز رو جل املس پوشند همان فرست **س** چو خوش گفت فرموده یک  
 چو برداشتش بر طع جا **حکمت** در اس خواهد فریدن **پند** بد یوانکی در ورم  
**پند** اگر کو هر آتش تاب دز خلا افتاد همچنان نفیس است و اگر  
 یک از کلاب در بر که کلا افتد همچنان خیس است **پند** بخاکش بکشد  
 که آلوده شد ز ز رست **ب** اف از زمین همان فر فرست **پند**  
 جاهل بازاری آزاری بیند و بازاری نشیند بیش از آنکه ز ایل  
 کند افکار آن دلفکارش چون خاریست بر بسته بر پاد دم فر  
 که دما دم دشمن خارد چاره ندارد که خارش خارش از خود دور سازد

از آب

از آب

که

بیل



المولانا جلال الدین

بر جہان فرو حکمران

عاشق

بیرود

چہرہ در ہاتھ کرے

پیشانی پر لکھا ہے جہان و جہاندار

نظم کس بزرگ فرخاری نہند • خزانہ چارہ اش کزوی عہد •  
 خارش خارش چو آری دھند • دم بدم دم در کشد فرہر چہد •  
 جعفر آن فریادی میزند • کو دکان می میا می میزند •  
 سر حاکمی ظالم را در پای جسم زبردست پست دید بد آن بد خوی •  
 بزرگ منش آن پیر خودہ کیر از روی سوزنش گفت **س** •  
 بردست دعا بر آسمان بود • تا پای درآمدت بسنگی • ای کوک •  
 گفت کہ روزی ناکہ بہر تفتہ پلنگی **حکمت** افلاطون را •  
 انشتی در دست راست دیدند پیر سید نہ کہ تغییر عادت را •  
 حکمت جیت تابد نام کہ یہودہ کو یکیت **یت** حران کاری کہ چندی •  
 عجب نیست • کرش پیر سب یہودہ کوئی • بگو گا آری کوئی •  
 فضاحت میکنند یہودہ کوئی • حرکت خواہد کہ ازین کلہ اری چہند •  
 از سرش خاریسی آزار بیند **س** • خورند از برای کلی خا رھا •  
 بہرند از برای دلی بارھا • خوشہ بخت و کبک غلام • کہ •  
 یکروز تافتہ ہمانیہ ام **پند** • اگر جاحل و غافل از دم عاقل کامل میزند •  
 آن حالت دلالت کند بجلال قدر آن بدر آسمان کمال **سوی** •  
 بازبان معنوی کل با جفل • در ہی گفتہ کہ ای کندہ بفل • کو کوئی •  
 زکشن بی گمان • هست آن نفرت کمال **س** • غرت من بہر تو •  
 دورش • میزند گای خس ازین در دورش **حکمت** حکیم را گفتند •  
 کہ چون فضیلت دست راست را مسلم است خاتم بہر انکشت چہ است •  
 گفت ندین کہ استخفاف و حمان تو آمانند **پند** • انکہ حظ آفرید و روزی او •  
 کم کند اهل فضل را دشت • اول کسی کہ انشتی در دست نہاد و علم بر جا •  
 کو

کرد و این دو عالم را در عالم بدید آورد جہشید بو د گفتند ہم زینت را •  
 بچہ سبب بچہ دادی و فضیلت خود را گفت اورا زینت رستی تاست •  
**ست** حاجت مشاطہ نیست ای دلارام را زینت • آہستہ است سر و کل اندام •  
**س** التشیب ظرف لطف لشیب • و عینہ العیب لمن حظ الشیب •  
 انشہر حظہ من کل طالب عرف • و لا شیخ عینہ عیب للفظ ظرف •  
**شعر** چون زمانہ سوادشور بود • خود بگو از سوادشور چہ سود • شعر •  
 لہوت بکسل از وی خود • لیت شعری الی متی تلمو **حکمت** محنت دہ •  
 بوی نعمت و روی محنت نادیدہ را آن زمان کہ دندان بود دنا نبود •  
 روزی کہ تنش روزی شد دندان نیافت **پند** • آن یکہ خود آہل نشود •  
 یافت بالان کرک فرادر بود **پند** • اگر بازوی سعاد و ساعد بخت •  
 ترا مساعد شود ہمہ کار تپائی سخت بہ آسند دست دید و در با پای سخت •  
 کوئی تماند اگر ادبار روی نکبت بکشاید و اقبال دولت پشت نماید •  
 از حیرت نرم و ضمیر کرم در شتہ آید و از پالودہ انگشت از دہ شود •  
**س** طالع اگر یاری دہد انگشت دندان بشکند • کو بخت بد بختی کند •  
 پالودہ دندان بشکند **پند** • چون دمی رفت خواہ نعمت و ناز و •  
 خواہ بنقمت نیاز باز نیاید آنکہ کہ در حال آخرت از عیال و زوج •  
 فردائی امروز برای فردائی آخرت کاری ساز **پند** • در داو ہزار بار •  
 کار و زندام خبر از فردا • فردا کہ شوم فردا زیکانہ و خویش •  
 ارجم و لاتند زنی فردا **پند** • مشورت با زمان تباہست و مرمت •  
 در حق رہ زمان کناہ **یت** • پیر ہینہ اگر مردی از رای زن •  
 کہ مرکز بنینہ زنی رای زن • مذمکن رحمت بکرک تینہ دندان •

المولانا جلال الدین

بہر

بدان

بہر

بہر

بہر



که ز حمت میرسد بر کوه سفید **حکمت** مست برای زنان پیش از آنکه  
 دورانیش کمر اهیت و مبايعت جوهر من برای غرض ایشان  
 نزد عاقلان تبايعت **نظم** زبان زنان که بدانی روانی •  
 که زن را در هیچ فرزان روانی • چه خوش گفت سلطان **نظم** •  
 چو میداد زینت بر بهیم **نظم** • شکوهی نماد دران خاندان • که بک  
 خود سیر از ناکیان **حکمت** • هر ماهر که در شعر ساحری می نماید چون  
 شاعر طوسی طوسی نباشد از پیکر و آج و قفا و نباید و می نماید  
 بانک خوس نشاید **نظم** • خوس می آید از مکیان • خوشی نماید کشتن از  
**پند** اگر فردا میخواهی دلازاری آمو و ز کمن می گس از آری  
 هر که بدین در که روی نیا ز آرد بر روی • مودبی زور انیا ز آرد •  
**نظم** چه خوش گفت فردوسی پاک زاده که رحمت بران تربت پاک  
 میا ز اموری که دانه کش است • که او نیز جان دارد و جان خوش  
**حکمت** فقیر میر صفت آنست که بدیده بای مود او موی بر روی  
 بیم و ز تو آنکرا نظر میکنند و امیر فقیر است آنکه چشم از آبا ز  
 کند و دست طمع مال درویش دریش شکسته بال دراز کند **نظم** •  
 حوت نباشد بر افتاده زور • بر دروغ دون دانه از پیش موز •  
**حکمت** بسیار ثبوت بسیار بیوت و بسیار معاش دنیا دار را  
 اگر خود است آمار اسباب عیش بیکانه و خوش خانه است اسباب  
 خیر خیر خیر و جان اگر نقد داری جو عقد و در دل دار **عینه**  
 نقد علم من احسن النظر ان من حسن المقال يقال اول يشتري و آخر  
 ما يباع الذاریت هر که اخلاص خانه در این دار • روزش شوخ پیش تار •

خو

زنده ماندن

خا

آنکه بی دار غم عیش بگرد و دیده غم او نشد بیدار **نظم** • لا خیر  
 ولا داره در مع الظل این مادر را • دارک دار حمت منها • ما بجا  
 قیصر و لا دار **حکمت** • دنیا پلست بر جو بیار بقادر کنایه کوی فنا و  
 رکنه از سبک پرتاب آفت حیات بی ثبات را ابتدا عدم است  
 و انترا و فوات تا من مولود و ولد و لا و مات و من مات فقد فوات  
**نظم** • کی می رود دیگر آید بکای • چنین است رسم پستی ساری •  
 پیدان جهان را برین رکنه از نادر کسی بر پل قرار **حکمت** •  
 زمان زندگانی صراطیست سست بنا بر سیلاب فنا در فانی او چنان  
 کاهانی را با طیست خراب حواله او از آبادانی خالی **بیت** اگر کی قیادت  
 و نوشید و انست • هر آنکه پیش آمد چو پیشین رو است **حکمت** چیت کهنه  
 رابطی که آن شبانه روزی آمد شب کار و انست **پند** مالک لا تنفق  
 لا تنفق مالک • انت مالک مالک من قبل ان تتکلی لولن مالک  
 مالک مال که مال آن حسابست و غدا بکرا با اختیار هر خیر  
 نه چنانچه چار بهره غیر نهی و بوارش شهری و عارث و عید در شکار  
 و نهان چه سود از آنکه کنج خانه است پر کنج بود **نظم** • چون توانی  
 روی از جهل **نظم** اگر کنج کنجینه مالی شوی • چه سود است چون  
 دست خالی روی • تهی دست خواهی ز عالم گذشت •  
 گذشتن از آن دشت کادم گذشت • طاعت طاعت این بیابان دور  
 که کم شد در و اینج و سلم و تور • طاعت طاعت این جهان خراب  
 که دیرست ایوان از اسباب • روان بگذرد عمر چون باد دشت •  
 ترانیت آگه که چون در گذشت **حکمت** • حکمای یونان که بنیاد

شسته نود و نود و نود

نقد



نهاده اند کویند عیشی را که جماد است اگر می رود شاعر مثل سایر  
 و کلام نادر زبان زمانست **۶** و قد بطق الاشیا و حی صوامیت  
 و ماکل نطق المنجربین کلام **۷** شود در نفس خویشان بد نیست  
 پیش اصل دل این سخن رد نیست **۸** ناله من زخمت شرکاست  
 تن چون نام ز شرایشان کاست **۹** دور زمان با فرسید و علات  
 قیامت پدید شد و اما را با عرش گشت علیه و ایجا در منزل سا فل ماند  
 و اسافل از اذل منازل فاضل گرفت **۱۰** بقول سواد الازل و بارش  
 و صار لهم مال و خیل و ابوان **۱۱** فقلت لهم شاخ الزمان و انما  
 یفرزون فی افوی البیوت البیاد **۱۲** در شهر کس نه از ان شهر قریب  
 کس فرزین شود پیاورده چو کرد و بسا آصف **۱۳** جمال اصحاب کمال در صف  
 نغان نمانند و بایمال شدند **۱۴** تناسخ الاطوار و یحی شواجح  
 حتی تصیر مواطی الاقدام **۱۵** چند گاه اگر خبر بر سر کوه بلند بر آید مقدار  
 برک گاه نه قدر آن کوه کاهد و نه اعتبار جماد در فراید **۱۶** و کم قدر اینان  
 رجال و دونه **۱۷** بناد و اجمیعاً من عیان و زوالوا **۱۸** و کم من جبال قد ظلت شرفها  
 ز عبال فزالوا و اجمبال جبال **۱۹** چو در بر کوه اگر فرچند کاهی **۲۰** نه کاهد  
 برک کاهی قدر آن کوه **۲۱** حکمت **۲۲** روی دوست را بعین عدوی عیب  
 جوی نظر با بر کرد تا که نشین قصورش ظهور یابد و از زمین هیز  
 امتیاز گیرد و ممتاز گردد **۲۳** و عین الرضا عن کل عیب کلیله  
 و لکن عین السخط تبدی المساویا **۲۴** مرعوب که ناخوشست بیب  
 در دیده دوست ناخوش آید که دشمن سخت روی بد کوی که عیب هر این نماید  
 آینه را گفتند که آینه این روی که عیب هر کس رو بار روی کوی آینه گفت

**بیت** دشمن که عیب بر روی تو گفت **۱** بهتر از آن دوست که عیب  
 ضد بعلک من صد ملک من صد ملک دوست آنست که ترا است گوید  
 نه آنکه بکت بیند و او را بیه کاشود **۲** دیدم نشان رک و چون بجای  
 از چشم بوزین زددم ز دست آینه **۳** گفت چرا چه میزنی بی چه بر زمین  
 نه حرکت او براد لمیر دهر آینه **۴** لطیفه **۵** ز کج زشت رنگ آینه بی رنگ  
 دیدم در راه فاده از خاکش برداشت و از کرد پاک کرد و در و نظر  
 کرد روی خود در سیاه **۶** دید آن تباہ رای کراه آینه را بکین بر  
 بر زمین زد و بشکست عارفی بدان حال واقف شد گفت ای  
 بد فعال آینه را چه کنه هست که روی تو سیاه **۷** **طعم**  
 چو ز کجی شب دید روی سیاه **۸** در آینه عالم آرای **۹** زد آینه  
 ماه را بر زمین **۱۰** بی لشن کشید بد صبح از کین **۱۱** کسک حال ناطق ترا  
 از آن قال شاهد خط صادق تراست از شاهد لفظ حال **۱۲**  
 تحت عناق لوجه عیوننا **۱۳** فحن سکوت الهوی یتکلم **۱۴**  
 هست در لفظ احتمال مجاز **۱۵** کذب را هم بود مجال حوازیست  
 لحظه ازین دو و هم یکی **۱۶** اصل فحی اگر مدار نشیک **۱۷** چون دیدی  
 که خصم را ساعد بخت منیخت مساعدت رسم ندارد از دست  
 منه و آنچه ناتوان خود را رنجیده **۱۸** بیت **۱۹** هر که بازو را ز پای پیچ زد  
 ساعدش را رنج زد آن بی خود **۲۰** و اذا عجزت من العدو فاره  
 و اخرج به ان المزاج و فاق **۲۱** فالتا ربما الذی موصدھا  
 تعطل التزاج و طبعها الاقواق **۲۲** سنک که نیست مواراد و  
 در رود آتش بداراد و **۲۳** دار هم مادمت فی دارم **۲۴** و ارضهم ما کنش

و جانش با خط  
 می باشد

و جانش با خط  
 می باشد



في ارضهم بيت زوار مدار منه يا برون مدار تمدن مدار الود  
 من عرف الكنتس دار ارام ومن جهلهم مار ارام **عنه** لا تنك الفاناي  
 ولاد ارا و در مع الدهر كيف دار **عنه** واتخذ الكنتس كلهم سكتا  
 ومثل الارض كطرا دارا **بيت** بهج يار مده خاطر ويحج ديار كه كروجر  
 فراخت و آدي بنسار **عنه** در جهن كل وي تو سبزه بودست  
 در ختر هم سبز اند شاخها كلبار **عنه** اكاد اذ اطال كنه ظهريته  
 و اذ اسكن منه تحرك **عنه** كثر التلبث في المنازل **عنه**  
 فاعنتم سفره ولا تجتن اول كماء في الغدير مصيفه فاذا طال كنه  
 يندرس من اينجا دير ماندم خوار كشم **عنه** عزيز از نماندن داي شود خوار  
 جواب بد شو بسيار كه در عفو نت كرد و از آرام بنسار **عنه**  
 سفر بر خطر ست ليكن خطر كوه در سفر ست كو غير در مقام اصلا  
 ارام كوفتي خام ماندي **عنه** تنقل فلذات الهوي في التقل **عنه**  
 كل صاف لا تقف عند منهل **عنه** وفي الارض احبا وفيها منازل  
 فلتبك من ذكر ي جيب ومنزل **عنه** بنده كرده بعقد غلت ياي  
 نقد عرت جر اكنه كروي **عنه** بهر واندر جهان تفرج كن **عنه** بنسازان روز  
 كز جهان بروي **عنه** كرم چو سنان رخشان شراب سيمان تابست  
 وليكن شاه كيري از ان شمير آفتابست **بيت** اگر چه شمع اخم نور تابست  
 جهان كنيزي از ان آفتابست **عنه** بر زم اندر سپه كوشند بسيار **عنه**  
 عزم سلطاني كند كار **عنه** چراغ سخن رايي روغن صدق روشن نباشد  
 درين سخن دروغنيست **عنه** كنه چو شمع جمع آت است گفته كه چراغ  
 دروغ را چون صبح كاذب فروغنيست **نظم** خستين صبح كاغذي فروغنيست  
 سياه روشن

درن بالكان اقام  
 و بابه و خط و منه كنه  
 مختار

قن اني صلب و بابه طرف  
 فهو منين و منها الظاهر كنه  
 القلب من بين و شمال من  
 غصبت و كنه كنه  
 ضحك

المنزل امور و و عيان و تراه الابل  
 في كراي و سيج المنازل في كراي  
 ع طريق الشفار من اجل لان في كراي  
 و انما حال العطف و الزمان ارضا  
 و موس الاضداد و الاله الشتر  
 الا و بابه طرب مختار

در تقي

سياه روشن ديش غشت **عنه** بكنيت بايد خورشيد رو **عنه** بكي چون صديق  
 راست كوي **عنه** اگر دعوي عشق باري كنه معني سوز و كنه از بيار  
 و ارشوق كلزار فارغ شو چون نذاري ذوق خار شكار **عنه**  
 ميشان فده چون كرم شب فتر و ز كه آتش باره بينند بي سوز  
 تو كنه عشق حقيقه لافني اي دوست **عنه** خورش سوزني بناي پوت  
 در كوي از چند پويي كوي بكوي چون سگ باري و كد اي باري  
 و يوي نعمت ز اهل عزت و ناز بهر سوي روي و تنك شمان  
 و سگ لان را روي نياز آري بهر خلق بهر خلق خود را طقه كرا  
**عنه** سجده كردن بهر پيش مخلوق **عنه** شرع جائز نديد كراي **عنه**  
 نقش الهيست بلوح جبين **عنه** بهر در و نمان نمند بر زمين و اي كرا  
 چند چو افسردگان **عنه** سجده كنه بر در اين و دكان **عنه** اي كه كذاري  
 بخنازه نماز سجده نداننه كه ندارد جواز بهر زوي نان و بوي  
 پياز از روي نياز چشم از باز مكن و چون خست و كنه بكاس  
 احسان ناكس خود را ميند از **عنه** كراي **عنه** كراي **عنه** كراي  
 قوي بيناي آب روي **عنه** دست **عنه** كراي **عنه** كراي  
 شراب ناب تو خوانه تيت **عنه** كراي **عنه** كراي  
 روان شود شمع دولتش بر نور كرد و جمع بيگانگان كنه  
 بهر واه نشوند باز چون قنديل معيشتش از فروغ روغن غنادور  
 باشد و چون قنديل صبح بي تاب ماند و ياران و خوشيان از پيش  
 او سپاه و اركبر نزنند **عنه** چو اسپاغت با شد مهيت **عنه** بگر آيند ياران چون  
 نرياه مباد ايجي كس تنگي حال **عنه** كه سايش نيز بگر نزن دزد نبال **عنه**

شاه

در طح

محل

سايه



بی روغن چراغ فراغ بال ندهد و شیخ اقبال روشن نشود کل  
 ترک کفش آسیم و ز خالچ ماند مانند کفش خوار و پایمال کرد **د**  
 به اجزان بود کمر بکزار که باشد در کنارش برکت سیار  
 چو کاشد زسیم و ز کنارش بر وی خاک بگذارد خوارش  
**ک** از الیه سوء مزاج احتیاج از بدن محتاج بی حس و غیر  
 در ایام مال علاج پذیر نیست مرد اگر زنده است و اگر مرده  
 حال عیال و نفس خویش را از بهر دینی گزیر نیست **ع**  
 لابد للمرد من مال عیش و باطن القبر محتاج الی الکفن **ط**  
 مرد اگر زنده است که مرده درخت سخی ازین جهان برده **ج**  
 او مال ایم شد پشت قوت بقوت قایم شد هم کس اگر شریست  
 و اگر در کند دندان ترش کند کند و قاضی را که خلق از خلقش اف  
 نه شیرینی **ی** چو طواغیر کنند دندان شود و کچند دندان سندان  
 شود بود غنچه و شوی و روی درم چو زو بیند چو گل شاد و خدا شود  
**ع** قاضی اذا انفصل الخصال و دهها الی الخصام حکم غیر منفصل  
 بیدی الزمادة فی الدنیا و زخر فها جهر و یقبل شایعة اجمال  
 شیان شیان فی الاسلام الشفاعة و الرشوة فی الاحکام **د**  
 اذ رشوت من بایست بخت لتسکن فی الامانة فی سعة مر با  
 منه و دلت کاترا حلیم تولی عن جو اسفیه عجیبت حکم که  
 رشوت خورد اگر روی کرد انداز کوی عدل کند ز میل اختیار  
 بیازوی هن ترا زوی عدل **ط** مرد کار کند از کار است دست  
 زدن مثلا از صناعت صباغت فراغت نمودن و دستا اختیار کردن  
 فلان

مرد کار کرد

علامت بار دولت اقبال کجاست **س** چو در ابروین باشد  
 آهنگ زند مقبل کار مدبران چنگ چو آید بخت هفتا بر کران  
 دشمنان شود بر بخت این چو خواهد دید ز کونک روزی  
 هوسنا که کند در کفش و زی **ط** آنکه از کوی حقیقت  
 خبر دارند کوی حقیقت طریقت دو کالم است و لای از بوی  
 کل چه سود آن خود کام را که ز کام است **یت** بستن این  
 راه را از تو دو کامی **م** خولیه بوی کل داری ز کامی گذر در کام  
 اول از همه کام که تا در کوی جانان باشد کلام راست  
 گفته اند بهر قطع این مناسکه از مستافت خاک نیست دو کام  
 تمام است اما آنکه که حب قد میست بلکه از یک نفس نیست  
 آنرا که میست **د** حاصل عت که یکدم بیش نیست  
 حاضر دم بشن کر تشویش نیست **م** الی البرهان و طلیق  
 و سان لاین احسان و برز انان بردادن و بر خوان محمانی  
 بره و تره نهادن حاجت شیت از گفت و کوی غف زباد کشید  
 و از روی لطف پیشانی بشاشت و مشاشت کشادن کفایت  
 کند **ط** چو پیکر باشیش ز کشته نه چون مور او بر نهاده  
 نباشد چون پیر بودن درین کوی که پیش از زخم بر چای کردش روی  
**ط** نه روی بار که در راه بود همیشه ثابت قدم است  
 به از نهال کلبا که دم و شش را احتمال بقایست **سوی**  
 کل اندر نازکی از سر و کم نیست و لیکن در وفای ثابت نیست  
 چو کل وی صفایش مست خوشتر **م** چو بوی وفا از لاله تر **ک**

حقیقت

چو در ابروین باشد  
 علامت بار دولت

فی القوم

نمونه







بر باد راندن نشان سلیمانست پیش بزرگادم از ان ستمانی غایت  
 نادانست **سحر** معمار بنای خلق بنهاد بنیاد برای عمر بر باد  
 مغرور بجاه و گاه چون مست **سحر** در آن سراسر نیست  
**پند** چون غنچه خاموش چون گل همه گوش بشی بهتر از آنکه در سخن  
 گوشت و در پیشی **بیت** چه خوش گفت آن مرد صاحب نظر سخن  
 گفته سیم آون گفته ز کل که ناشکفته است رنگ بویش خفته است  
 و هنک و خویش اندانند داناکه سخن گفته است **بیت** زبان  
 اندر دهان مرد دانا کلید سخن اسرار باشد جو گاه بگفتند  
 درو عطار یا بیطار باشد **سحر** نماند از آنکه از بکم کم است از دم زدن  
 بکفاری حنجره زدن و خاموش شدن بهتر از آنکه در دمندهان پند  
 دهن بند فریدن او را از سخن خوشی **بیت** جو گاه میگوزا  
 مینماید خوش تن را از صدا **سحر** صوفیان بی صفا که چون نای میان نخی  
 از موانه ناله کنند نغمه نای و ملوی زنت و چار سویی و کوی  
 پر علا که کنند سحره کوزگان شوند و خویش پیش بیکانه و خویش  
 رسوا گردانند موانی درونی را که صفای درونی از آن صدای بی پرده  
 که از دل بکاید پرورده بر آورده است پیداموید کنند **سحر**  
 از صدادانی نوجوز پر موانی نماید آن موان را این صدا **حکمت**  
 صفای روان ساوان بی هنک اندای برای است نه در نای نای  
 و آهنگ چنگ صدای فرس بکوش روستایی خوشتر آید از خوش  
 کوس پادشاه **سحر** بخوید دل روستا بک کوس خوشتر بکوشش  
 خوشن فروس چون قضا آسمان نازل کرد دغین غفلت عیان  
 غفلت

قضاوت

عین عقلت را حائل شو دیده بصیرت را کور و شیعی عقل را بگویند  
**سحر** اذ جاء القدر علی البصر **سحر** سپهر اول کند چشم فرد کور  
 پس کند بر فرد مند افکند زور **سحر** چو دزدی جوید اندر خانه رسود  
 کشد اول چراغ خانه را زود **سحر** چون طیر خیر و شر از اشتیاقه بدر  
 آید و در فضایی قفای آسمان پرواز کند کس را با باز نکند **سحر**  
 از گمان قضا چو بر قدر **سحر** بدر آمد شد مفید سپهر چون قدیرند سوز  
 سوده از خود آهن و جوشن **سحر** اگر ثبات جاودانی و حیات و جهنم  
 طبعی ایام شک نماند کانی را در نیک نایی گذار که درین دیر فایه ذکر خیر  
 ثمانست **بیت** من چو خواهد گذاشت هر چه که شست نیک بخت آنکه نام  
 نیک گذاشت **سحر** فواید تیریز از عواشیشتر است و احم چون احکام  
 خون آشام با حکام سهام رای مهام آرای نفاذ یا بد قبول آن بگردن  
 دشمن بر فضول فرو داند و پیغام بیکان تیر که از گمان تیر تیر  
 وصول بدرد در خصم چون سهم در کل و هم در دل تا تیر کند و جای گیر  
 شود **سحر** ولای جلیس لیسف مشک و لولامضا الزای لم یض صارم  
**بیت** بشت اندرون تیغ را جای کن **سحر** و یه رای را کار فرمان کن  
 پیر باداری رسد زخم تیر بود تیر اندیشه آفاق گیر **سحر** زهار که  
 آتش را فزونی پسندار که درین قبض فزونی نیست اگر موی خود را بی  
 مشو با خود چون خزان جو خوران مونس مونس حواس ناس  
 بگذار و بیکبار بهیمه شو **سحر** مردم آید که ندایان  
 شمشیر آن سان که خواجه با آن شان **سحر** بار و می روم پس از نیک  
 چون بوقلمون پیش از نیک برنگ **سحر** یا نهم چو موم پیش از نیک  
 غفلت

دیر

از بخت



باید سر صلیح بشناید بر سر جنگ • درین کنبه مقرفش هر کس صلی ای  
 خود شنود اگر نیک گوید نیک و اگر بد گوید بد شنود **بیت**  
 درین کنبه نیک و درین کنبه بد شنود • که کنبه هر که گوید کوبیت باز •  
 یک راده صد ایایی درین راه • که با کنبه است و در آنش جا •  
**عربی** لا نظم الارض فضل ثوابک • ولا تشبع الکلب بقول خطابک  
 بیندیش آنکه بر او رنفس • و زان پیش بکس گویند بن • چو  
 مردم سخن گفته باید بهوش • و کرنی شدن چون بهایم خوش •  
 الکلب مع الکلب خبر است منقول از اصحاب بقول اثر نظریست مقبول  
 از ارباب عقول از نعم جمیل رب جلیل کمالش را آشکار داده و برخوا  
 کونا کون کرم نهاده است یک شریف و لطیف نظیف خفیف  
 کمال است اظهار رتبت زینت بی ریت از جمله سپاس است  
**ست** راوی که در خبر کشاده • الکلب مع الکلب گفته • از نقل اثر  
 خبر داده نه از نظر قیاس گفته **عربی** ان العیون رمک ان فاجاتها  
 و علیک من شهر الثیاب کلب • اما الطعام فکل لنفسک انشاء  
 و اجعل ثیابک اشتیاء الکلب حکیم که آخر در دیگر کشاده • و به  
 اصل نظر آن خبر داده که لیس لعنة فلبت البقرة **س**  
 جاء از بهر عورت عام است • خاصه را خود بهر جنس جام است  
 حد در ادب لیس خلقا جوی • کنج در گنجهای و بران جوی **عربی**  
 علی ثیاب فوق قیمتها الفلاس • و فیهن نفس و نبتها الانس  
 و نوبک شمس تحت نوارها الدجی • و نوبی لیل تحت ظلمة الشمس  
**پند** خویش را آری مشو چون بهار • تا نکند بر تو طمع روزگار •

**مطلع** شرب سرخ از خوانه دل داده مرگانش • هر بر سر از بر کس  
 بر پشت غیش **هفت** عادت ثابت طبیعت ثانیه از باب حکم  
 گفته اند که چون عادت سرخ شود حکم طبیعت کیده و بست و بخت پذیرد  
 و بران علت احکام شریعت الهی که مانع عادات کمرای بود و هر نواز  
 بنال خود نازل شده نه فی الحال بلکه بتدریج و احوال آمده و بسالهای  
 بسیار بکمال سیده و قرار یافته است **مسوی** بتکریر احوال عادت شود •  
 بتدریج عادت طبیعت شود • بود حال بد نونشانده درخت • چو  
 احوال بد بتدریج سخت **حکمت** حکم اعتدال بر نفس لب هر کس معتاد  
 خود را طاعت است در بلبل بجانب باغ مایل و زراغ راغ را طالب  
 و راغب است **طسم** ان شئیت که ترکی وصف جنت را شنید •  
 گفت با و اعطی که آنجا غارت و تاراج مست • گفت فی گفت بتر  
 باشد ز دوزخ آن بهشت • کاندرو کونه بود از غارت و تاراج مست •  
**حکمت** الوقادش خبر است موافق قیاس تا یک خفراء الدجی سخت  
 مطابق تجربه ناس **بیت** حدیث صحیح است و نقل درست •  
 که سبیل ز شوره زمین بر نرسد **حکمت** اثر کهر بر از بهر پدید آید  
 و اثر آن در زهر طاهر شود و جوهر هنر را که در نهاد اجداد مخزونست  
 و مکنون نماید آن فسر بر آید او از ناساز استر بهر میل خیل کند چون  
 بتدریج آغاز کند خوانه بر آید **طعم** عیب در بودار فرزندی •  
 خلق طلقش بوفی بدست • کوش استر که در آست از اسب •  
 کش است بد بلکه خرس **عربی** اجهل میت و ان لم یفن •  
 بیت قبر و نوبه کفن • جاهل که از قدر معرفت غافلند نزد اهل حقیقت فاجعه

در آن شرف از شرب آب می خفاه  
 فیه و ما بر از عطار  
 و جعلا آتش و قد دشن القدم  
 انوار منیبا حقا



مردمانند و از سر دی بزد جرات افزوده **قطع** جامع کان بعلم  
 زنده نشد. **میشن** ان و مسکنش **مرفن** از جازه نشان جاز او  
 جامه های تنش بکای کفن **مرفه** کبود ز خد مرفه کید بود مرفه کبود  
 و سوز دل افزون از ان دوست **مکانه** بکایه سیاه و مرفه کبود بد شد  
 سودینه ز خد را ز مرفه کبود **آنکه** حق را بخد یافت که بود **مستفهم**  
 • قدمت هذه السجدة المسماة بکارسان •

• بعون الله الملك المقتدر في يوم •

• ١٢٠٠ خ ربيع الاول من شهر •

• سنة ثمان و الف م •

• حجة السوم •

بسم الله الرحمن الرحيم  
 سید محمدت اسکن **پادشاهی** که پادشاهان را پادشاهی  
 زفیض نعمت است **سرفرازان** و ناجران **انکه** دن جابطون  
 منت است و درود خجسته و درود بران **ان** صد نشان  
 مرد و عالم **محراب** زیل و آسمان **م** ای کنیت و نام تو مؤید  
 بوالقائم و احمد و محمد **و لطایف** حمت و رضوان برال اطرار  
 و اصحاب اختیار او **اما بعد** نزد اصحاب افضال و آریا کمال  
 واضح است که این کتاب مؤلف که **فواقیقه** مؤلف کوی  
 فصاحت در میدان بلاغت از فصیحی عرب و فضیلتی عجم  
 ربود و قصب لسیف بقلم زبان و زبان قلم از سلف  
 خلف نموده **تو** کلیت از **کلبان** کلبا چیده و آستان

از رنگ

از شک از رنگ نکارستان چید **اصلش** از انهار منسل  
 مصنف ابد است و اغصانش پرورده جنات بحری من  
 خیرا الانهار است **و اوراق** حکمت انارش بلطاف طراوت  
 اختیار اختیار است امید است که مؤلف ازین مطالعه مقبول  
 افاضل گردد و مؤلف بر حمت و مغفرت حق سبحانه و تعالی  
 شود **کلتا** نیست این نکارستان **که** برانداخته  
 بهارستان **گلشن** از کلبان کلتا نیست **نقش** برنگ او  
 چوبستان **کرده** از رنگ این نکارستان **خارده** از  
 دیده بهارستان **و می** مندرک بگویش جمال **یک** شیره است  
 سحر طالع **شکر** الله سید بازها **غفر** الله ذنب و غفر  
 • مؤلف هذه الرسالة الفقيه الحقیق المحتاج الى رحمة •

• الله الملك الباری احمد بن قطب الدین •

• الانصاری التیمرازی عفی •

• الله عنهم و لمن قال •

• امینا تمت بعون •

• الله الهاد •

م







رسول الله صلى الله عليه وسلم قال نعم انك قال نعم انت اشرت بحفظ هذه القضية  
 قال نعم ومن قالها قلت اغفر له قال الشيخ عبد القادر قدس سره فاجبت بعد ذلك اليوم انه  
 اسمها كل يوم ولها فضائل وخواص شريفة ذكر الفضائل الشرائع في شرحهم وقيل في  
 كعب رضي الله عنه كعب لاهل الشعر في كساء المصطفى بالبر وجهه اجمع فاني كنت  
 له باجته انه ذكر شعرا وسبب ذلك ما رواه الفاضل ابن ارج وعنه ابن هشام  
 النخعي قال روي لما وصل كعب الى هذا البيت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 مر منه من يوفى الله منلول فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انما سيف من يوفى الله  
 وكان كعب نشد من يوفى الله وكان كعب نشد من يوفى الله فغيره ورمي عليه برودة كانت  
 عليه صلعم وحر البردة الشريفة كانت عند طاهي العباسية يستكون بها في جميع احوالهم  
 ولقد استأجروا الفضلاء بقصيدة برودة المقيم لانتقوات عند خضرة المحمدية صلوات  
 الله على صاحبها فانت في تمام المديح والثناء في جميع احوالهم  
 باني سعادتي اليوم مشمول شميم اثره ما لم يقدر يكون  
 ما سعادتي غذاء البين اذ حلوا الا عن غضض لطف كحول  
 حيفا ومقبلة عذراء مدبرة لا يشك حشر منها ولا طول  
 كانه منزل بالراح معلول  
 صبا بطلع ابيض وموشم  
 من جوه سارية بين يعاليل  
 تنفخ الزناج القدي عمو اوطه  
 اكرم بها خلق لو انما صدقت موعودها اولون النج مشمول

في رتبة احوالهم في التبرع والسخاء والكرم والفضل والبر والنجاة من النار والوصول الى الجنة

في رتبة احوالهم في التبرع والسخاء والكرم والفضل والبر والنجاة من النار والوصول الى الجنة

لكنها خلقة بسيطة ذمها في جمع وتوابع واختلاف وتبدل  
 فانه يوم على حال تكون بها كما تكون في انوارها الفول  
 ولا تمسك بالهد الذي زعمت الا كما تمسك ابناء الوابل  
 فلا يغرك ما مننت وما وعدت ان الامانية والالام تفضل العطار  
 كانت موعيد غروب لها مثلاً وما موعيد ما الا بالابل  
 ارجو امل ان تدنو مودتها مني وما اخال لديانك تنويل  
 آمنت سعاد بارض لا يبلغها الا العناق الجبان ام اهيل  
 ولن يبلغها الا عزاء فرقة راحة على الابن ارقا وتغليل  
 من كل رضاعة الذري في ارضه اذ عرف غصنها على الام حويل  
 اذ انزلت احزان وامليل في ارضه على ارضه حويل  
 في خلقها عن بنا الفل تفضل  
 في خلقها عن بنا الفل تفضل

في انوارها وادوارها في التبرع والسخاء والكرم والفضل والبر والنجاة من النار والوصول الى الجنة

في رتبة احوالهم في التبرع والسخاء والكرم والفضل والبر والنجاة من النار والوصول الى الجنة



















حاتم المرح جعل جلاله عارف مخزن اسرار کماله ولسا کل مطلع انوار کماله  
 کنجینه اسرار کمالش بایم . ایینه انوار جلالش بایم  
 دور افکن استار جلالش بایم . دستان او تار نوالش بایم  
 و مصداق علی من نظم جواهر بره و نواله و نشر حایف مش  
 و افضله حمزه و غره و ال **رباع** عالی قدران عالم عشق و فو  
 صدر را با صفت صدق و **حرکت** کفنه مانده در با اسفا  
 و نشانه زده کفنه حبنا کفنه **این** صدق باره چند است  
 از جبت و جوی کارگاه بی سرانجامی کرده شده و فوق بره  
 چند از رفت و رو بیکجا و طاف فرام آمده قدران دارد  
 که در سک جواهر شاموار مخزن اسرار حکیم کراچی شیخ نظامی  
 انشایش مندیاد در جنب جام زرنگار مطلع الانوار مورد  
 به اربع لفظی و معنوی امیر خسرو دهلوی نامش بر نه  
 چون ان در جودت الفاظ و سلاست عبارت ابر تنبیه است  
 که فصیح زبانان علم در بیان اوصاف و ابع اند و این در  
 وقت مغایه و لطافت اشارات بمنابته که نادره کویان  
 عالم در معرض جوابان معترف بایم اما امیدواری چنانست

چنانست که چون این میوه نیم خام از باغستانیه و پسته  
 رسیده و این غنچه نام تمام از خارستان زیر دستانه رسیده  
 حکم من تواضع رفعت الله خورای خوان کرم اخوان الصفا  
 افتد و ناله کشای مشام قبول فلان الوفا کردد  
 زدی جامی برین چک کشته **بهر** آفتاب تارش کشته  
 نوایی از مقام بی مقامی **بلند** آه ازه در بی تنگ و مانع  
 درین وحشت سرای پر طرب **سماع** بی نواز نیست لایح  
 خراگنس کر نوا بی نوا **کند** فتم رموز آشتی  
 بسم کرمتموع بادا **بکس** مغفرت شفع بادا  
 و من الله کمون الکلون العظمی العظمی  
**در فتح باب سخن بسمله که دندان بهایش کلید در گنج**  
**حکیم است و ضحای اسرار خوان کریم**  
 بسم الله الرحمن الرحیم **مست** حیکل اسرار خوان کریم  
 فیض کرم خوان سخن سازه کرد **پرده** زد دستا کن بازه کرد  
 بانگ صریح از قلم سحر کار **خاست** که بسم الله و دنی بیار  
 مانده تازه برون آمدت **چاشنی** گیر که چون آمدت  
 در پنجه کلمات بستر **بوی** خوشش طعم جان بستر  
 خاک اینجام جانها تنی پاک **بوکه** قدر بر نه این خوان خاک  
 حوکه بود بر سر این خوان **به** بود آغاز بسم الله اش



دیو که غار کمر این در حلقه است  
 بی که ز پی بین بودش زین حلقه  
 تا تو ز پستانش شوی طفلش  
 بسم شده مرد و زن کیب میم  
 شکل جن این که بر جن درست  
 مرده در خط عبور شد  
 بکه دوشد بادی آمد و دکن  
 سین وی از باد بر حبل نیل  
 چشم کش چشمه میم بین  
 حرافاز وی شجر میوه پاک  
 طره حور ادران لا حرا  
 با چود و حلقه آبی صید دل  
 را که بود غایت سو سو دور  
 کاکه پشت است اشارت نما  
 نون کالفتش ای بودیم فوق  
 بکه دهد یاد زبانی نذر  
 ز بتاقل قدم اتمام  
 کایچه اید ز سور مختصر  
 سورتس بودان باین

بهشتش از خجرا این بسمه است  
 چون بر سر بسته زام الکتاب  
 بهر غدای دل جان شیر کش  
 کفقه بسم و ز تو از تیغ نیم  
 سر جن خلد نشان او راست  
 بسمه با چینه از بهشت  
 مدخل ان باغ سعادت درخت  
 سلسله بسته بر رخ سبیل  
 جاری از ان چشمه تنیم بین  
 میوه ان موفت جان پاک  
 بهر دل دیده و ران و احرا  
 کشته از ان طره ممتصل  
 زورست دست بدانا حور  
 بهر بهشت بشارت نما  
 مایه کوش که در آب غرق  
 میزندت بانگ این سو بیا  
 خوش بگذر بر جن این کلام  
 درج در ویشی انصور  
 درخشش از همه بالانشان

بهشتش بخوشتر بیان  
 کرده معلم که تعلیم او  
 بر سر این دلف لام را  
 از پی نوشت الف اندر رقم  
 سطر و فتن بیاض و سواد  
 فتحه او فاح کج از ل  
 صورت و منش که بود حلقه وار  
 شانه تشدید که بر لام ویر  
 نقطه بیست ز ارباب از  
 نقطه نوشتن بی دفع کردند  
 وان دوی دیگر شده چو در یک  
 نوزده و فتن بو فتنه  
 و صفایم شده ختم آن  
 این دو دلیلت که از هر دو کار  
 در این استیمه مجید که فاحه کتاب مجید و قوایح ارباب اندر است

مبد از سوره رحمان نشان  
 فهم حایم ز حایم او  
 داده نشان از دوالف لام را  
 پرده کشا کشته زنون و رقم  
 داده از نور و قیاد  
 کشته او کاسر کاسل مل  
 کوش خود دایم زو طقه دار  
 تیج سر به راه هدایت  
 تخم امیدست بکاک نیاز  
 بر سر نهاد است نهاده سپند  
 نوزده دیده ملک و ملک  
 فیض رساننده بر زده خور  
 صورت ختم آمده در وی عیان  
 فیض حیمیت بود ختم کار  
 بر سر خوانده دبیر قلم  
 بزور قیاد نویسد کن  
 جز بتایش نتوان کرد حرف  
 حریه زبان گوید از ان بر تر است



نطق شناسی که تمنای این  
 نیست سخن جز که چیدست  
 چو کشادی نبود بر سر  
 صد که از رشته پیر تا و پیر  
 عقل درین عقده ز خاکش تم  
 رشته فکرش که سزد بر که  
 میدهد این رشته بجه نشانی  
 عقل گرفته بکفش سجده وار  
 آنکه نه دم میزند از بجز کسیت  
 بجز از دل مردان که مست  
 در سله بند که هر کان جود  
 غره فروز سر خاکیان  
 خوان که امت نه آیند کان  
 چشم کن قله قاف قدم  
 روز برارنده شبهای تار  
 و امشب بر مایه که سودیش  
 دائره ساز سپهر آفتاب  
 عیب نهان دار هنر پرور  
 آب زن آتش سودای عقل  
 عقل و منش چو سودا این  
 طبع سخن و زود و بر باد  
 سر نشود کار بدان بند  
 سر بکشایند در آن نیست هیچ  
 کرده درین فکر سر رشته کم  
 پر بود اینجا ز فکر سر بر  
 صد که افتاده در و مهره  
 عاجز خویش کند زان شمار  
 غایت این کار بجز خجیت  
 بر در آن نمی توانا که مست  
 سلسله پیوند نظام وجود  
 مشعل سوزش افلاکیان  
 کنج سلامت ده پایندگان  
 نایره بر دازش کاف قلم  
 کار گذارنده مردان کار  
 قند هر سر که بجز دیش نیست  
 نیم که باد و زره با ف  
 عزیز پذیرنده عذر و ان  
 ناب ده دست تمنای عقل

صیفی صفا ضمیران پاک  
 سر شکن خامه تدبیر ما  
 اینجی وقت هر اسندکان  
 ناز که جان ز بیم جیت  
 خست چو ضغث قلم از کاف و نو  
 سطر خست از ورق این سود  
 مایه ایشان ز هیولی بری  
 جیب بقاش از قفا سوده  
 جیش ایشان بهر نای جان  
 نامشده اقلیم دوام و نبست  
 سطر دوم نه ملک لا جورد  
 کوشش ایشان از سر عقل و شو  
 برده چو کان ارادت هم  
 بلکه بر قصه مد صوفی و شند  
 داده بهر دوزاد و ارشان  
 سطریم نیست بجز چار و  
 هر چه بود در غم طاقی بهر  
 قدرتش از بهر اینجی است  
 نقش خستین چه بود زان جا  
 صیرق کنج پذیران خاک  
 خامه کش نامه تقصیر ما  
 روشنی حال شناسندگان  
 کار کار که کاینات  
 شد بهر از آن رفش ممنون  
 قدس نژادان بجز نهاد  
 پایه ایشان ز صور بر تری  
 دامنشان زان کل لوده  
 از کشش چنگ طبیعت خلاص  
 تنگ بر ایشان ز خد و جها  
 که یک نقطه هم بنیز کرد  
 که دیش ایشان بهر پیام و روش  
 سوی زمینان سعادت هم  
 دایم ازین رفش چو خوشند  
 نور و کرامت نوارشان  
 درج بهر چار از موز سرف  
 جمله ازین چار نمود دست چهر  
 حودم از نقش نو اینجی است  
 که حرکت بر در او ایستاد



کوه نشسته بمقام وقار	یافته در فقه طاعت قرار
کان که بود خازن کجینه اش	ساخته بر لعل کمر سینه اش
هر که یادیده رواجی دگر	گشته فروزنده تابجی دگر
نوبت ازین پس بنیاد مده	چاکه شیرین حرکات مده
بر زده از روزنه خاک سر	برده بیک چند بر افلاک سر
جگر بر افراخته از برگ و شاخ	ساخته بر شاخه نشین جاد و اف
گاه فشانده ز شکوفه در م	گاه زمیوه شده خوان کرم
جنبش جوان شده بعد از بخت	گشته روان گلشن آب حیات
از ده حسن برده بمقصود بگو	پویه کنان کرده بمقصود درو
بادل خواننده ز جا خاسته	رفته هر جا که دلش خواسته
خانه این هم مست ادبی	یافته زو کار جهان حکمی
اول فکر آخر کار مده	فکر کن و کار کن از راه مده
بر کفش ز عقل نهاده چراغ	داده زهر شمع و چرخ فراغ
کارکنان داده بعقل از حواس	گشته بهر مقصد از آن دو شانس
با صره را داده پیش نوید	راه نموده بسیار وسعید
سامعه را کرده بهر پیر و دود	تا ز جیب و آینه شود خبر
ذائقه را داده به روی زبان	کام شیرینی و شور جهان
لامسه را نقد نهاده بمشت	کنج شناسایی نرم و دشت
شانه را از کل و ریای باغ	ساخته چون غنچه معطر و باغ

بر تنش این پنج حرف ظاهرند	پنج دگر کار که از سر سرند
کارکنان خود ندانم مده	بهر فرد نام زد ندانم مده
تا به کار نیایشان خود	بی شناسایی مبدع بود
جست به بند دگر بندیکه	بند کنایه صد زندگی
زندگی مدت آن لایزال	در کف عطف و اجمال
جایی اگر زنده دلی بند باشد	بند ثواب زند و پابنده باشد
بند کیش ندکی آمد تمام	زندگی این باشد و بس تمام
منجا اولی متضمن اشارت	بشواهد خود و دلائل
و خود حق سبحانه و تعالی	شان و ما ابله بر مانده
ای صفت خاص تو واجب است	بسته بتو سلسله ممکنات
کمر نه رسد قافله در قافله	فیض تو در هم در این سلسله
کون و مکان جت خود تواند	شاهد اثبات وجود تواند
دائرة چرخ مدار از تو نیست	در صله خاک قرار از تو نیست
کیسه بر لعل ز کارکنان گشت	قدرت تو بر کمر کوه بست
در سخنی را که کرده کرده	در صدق سینه تو پرورده
عصه کتی که بود باغین	زربت لطف تو تن غنایان
چشمه مهر است کل اصقوش	کوی فلک غنچه نینو فرش
کلیجه نرسد دور ماه	جلوه که نشسته نش صبحگاه
شاخ شکوفه است ثریا درو	سرخ شفق لاله مرادرو
سوس از ادوی ازادگان	سبزه بریز قدم افتادگان



سرودی ان سایه در سبزه  
 است بخت بخت که چرخ درشت  
 شاخ گلشن قامت شوخاشک  
 ببلبلان طبع سخن پروان  
 این همه آثار که نادانانست  
 رو بتو اریم که قادر تویی  
 باغ نشان کردند به زیب باغ  
 در دهنش جلوه بهر زیوری  
 ثبت در وفا عدلستیش  
 رکن ز باغ تویی باغ ما  
 همچو کلیم از تو شده سرخ روی  
 تیغ زبان آخته چو کوسونیم  
 بودی این باغ دلفروزنی  
 بحر بقای تو و باقی سرب  
 مناجات دوم متضمن اشارت بآنکه حقیقت حق وجود  
 صرفست و هستی مطلق جل ذکر و عظم برتره  
 ای علم هستی با تو هست  
 و آن تو هستی هم هست کن  
 هست تو بی هستی مطلق تو  
 هر چه هستی بسرای باز  
 کامده از دست تویی هر چه  
 جامه بود آمده و کوزیشت  
 غنچه ان خون شده دلگشای  
 در چمن نطق زبان او را  
 بر صفت هستی قادر کواست  
 نظم کن سکوت نوادر تویی  
 باغ شود بر دل نظاره داغ  
 حور و رقی باشد از ان دفتر  
 در هنر خویش بسک دستیش  
 کار که صنعت صنایع ما  
 رکن زبای ترا شرح کوی  
 تیغ شناسایی تو مینه نیم  
 هستی میدان شب و روزنی  
 ملک المبداء و الیک المآب  
 نیست بخود هست تو هر چه  
 هست کن عالم تو و کمان  
 هست که هستی بود اهی تویی  
 باشدش البته هستی نیاز

آنچه ز محتاج بکس نیست  
 نام و نشانت نه از من گشتان  
 پست بلند از کرمت بهر همت  
 با هم چون جانان امینا ک  
 چشم مشبه جمال تو کور  
 نافه نریزه چو تنها فتاد  
 حادی تشبیه چو محمل بر اند  
 ای تو معموره و صحرای هم  
 در تو نیست این صفت و جرم  
 نیست ز تنزه تو تشبیه تو  
 نور بسطی عباریت نه  
 نیست کنایت و صد هزار  
 موج تو بود آنکه شدی جلوه  
 در تنوع ذات تو سیر که بود  
 صورتشان عکس باشد ز ذات  
 انجمن جمع همه عالمست  
 با تو خود ادم که عالم کدام  
 که چه نمایند بسی غیر تو  
 کیست به پیدای تو در جهان  
 بر چه کس نشانی بر دست نیست  
 مسکند ری بر چه نام و نشان  
 با تو یک نیست پست و بلند  
 پاک ز لایش پاک و پاک  
 عقل منزه ز کمال تو دور  
 پای ز معمور و صحرای آنها  
 رفت معموره و در کل ماند  
 بود تو هم بی هم با هم  
 چون نمایند تو و زهره  
 نیست این تشبیه تو  
 بحر محیطی و کنایت نه  
 کوه از موج فتد در کنار  
 در خود و با خود هزاران صور  
 روی در این علمت نمود  
 ذات ز مکرار صورت ذات  
 رونق ان انجمن از آدمست  
 نیست غیر تو نشان غیر نام  
 نیست درین عرصه کسی غیر تو  
 مانده ز پیدای تو در جهان



نوح با حاضر و من جای پای	مینم اندر طلبت دو پای
چون قدم از پای برادر است گیر	انت نصیری و الیک النصیر
منجا سوم در اشتهار بکنه موجب غفلت	دیج از نو مشهور دوام
فیض اتم در وجود او و اگر فرض کنی خطه ان فیض منقطع شدیم کس بر منقطع	
ای ز وجود تو نمود همه	بود تو سر مایه جو د همه
مبدع تو کی و کهن ما تو بی	هست کن نیست کن ما تو بی
کارگر اندرین کارگاه	زانشن اسوخته در لاله
نیست لاف خلی الا ترا	حکم تبارک و تعالی ترا
فیض نواله چو بیابا می رسد	کی شناسایی آن کی رسد
در خم این دانه هزل و جد	ضد متیان نشود در بنجد
از عدم انوار قدم با ز کبر	وزرقم لوح قلم با ز کبر
بسجده بش از کف و حانیان	رخه فکن در صف نورانیان
از سر کرسی بکفن عرش را	خون کی کرسی بپیش فرش را
پایه کرسی بر زمین بر فرو	سکون بن کبر در مذلت بر فرو
ز لاله در کعبه خف فکن	یکد و سه قار و ربه هم فکن
منطقه بکث زمینا فک	تیر بقیان ز کمان فک
بازگشت عقد ثریا ز هم	سنا ز جدا پیکر جوار ز هم
کا و چرخ خورده این فرخوار	شیر جهان خوار فدا سپار
قطع کن از داس اجل خوشش	س از پی راه فنا تو شش

باغ عنایه سر منیش خوشست	اب کوارنده مود کشت
مست کلی سته درو آید	غنچه آن گلشن جرج برین
بار برین باغ زاجم نکرک	در هم و بر هم سنگش شاخ و برگ
خام ترین مویه کان کایه	لذتش از چاشنی حر میت
پخته و خاش هم بر خاک ریز	بر سرش ز باد اجل خاک ریز
تا چه دانست که صانع تو	مبدع این جمله بدایع تو
مست و پابند کی از دست او	هر کی و زندی از دست او
جز تو کسی نیست ملک قدم	کز لمن ملک فراد علم
جانی اگر نیست ز بخت نرشد	چون علم خورشید طلبد
از علم فقر بلندیش ده	دیر علم سایه پسندیش ده
منجا چهارم در اینجا و اعتصام بدو بحال و الا کرام	
و طلب توفیق در تحقیق این مقصد و دوام	
ای ز که م چاکر کار ما	مرحم را بر این ازار ما
روشنی دیده بینندگان	پردگی پرده نشینندگان
عقد کتایند هر مشعل	قبله نمایند هر مقبل
توشه نیکو شسته نشینان پاک	خوشه ده دانه فشان پاک
بازوی تابید خورشیدگان	قبله توحید یک اندیشگان
شانه زن زلف و خوش بهار	مرسله بند کلاوی شاخسار
از نرم لطفی که موار بخت	عقد کز گوش کل آویخته



در دل محرم ز جالت چو داغ  
 طاعت تو نغمه ترین پیشه  
 پای طلب را که از آفتاب  
 بلکه تویی کارگر استی  
 نمیکنی تو نتوانسیم ما  
 نیست دین کار که سیرود  
 روی عبادت بتو ایم و بس  
 در کف ما مشعل توقیع نه  
 اهل دل از نظم چو محفل نشند  
 رشی از آن باده بجای می رسد  
 بست چو خاست بر نیز از تو نش  
 قافیه آنجا که نظامی نواست  
 بر سر خسرو که بلند افتد  
 این نفس از نعمت و دوست  
 ور نه از آنجا که کرمهای شست  
 صد چو نظامی و چو خرد و خوار  
 بر همه شعر بلندیم بخش  
 پای نظم ز ما بگذران  
 و لغت اول منی از تقدیم حقیقت وی بر هم حقایق

افزون

امکانی بحسب مرتبه و وجود روحانی صلح  
 اختراع شرف کائنات  
 جنبش آن محیط قدیم  
 ملک عنایت چو رقم ساز کرد  
 مطلع دیباچه این الجک است  
 نقطه وحدت چو قد افراخته  
 کرده چو قطره از آفتاب  
 نیمه از آن فوس چرا قدم  
 بر هدف انداخته از دپاک  
 صد شین است او درین بارگاه  
 بود رخ شمع نبوت فروز  
 رفت از و منبر افلاک را  
 جزئی اشارت مسالت ما  
 جزئی ان شمع در آینه  
 تان فروغ از رخسار افروختند  
 تان نظرم قدش انداختند  
 خنده پیا پی جهان در مید  
 بروای زوای موی بجست  
 قامت طوبی از قدش سایه است  
 کو هر دج صدف کائنات  
 سلسله چنان وجود از عدم  
 از مده پیش این رقم افرا کرد  
 بیشتر حرف که در آمدست  
 از بی حد الفی ساخته  
 از نوره عیب مویت و نیم  
 نیم ذکر ممکن رود عدم  
 زان دو کمان تیر شست پاک  
 کنت بنیا بود از آنرا کوا  
 اب ندیده کل آدم منور  
 رونق از و خطبه لولاک  
 چرخ نزد خیمه زرین طنا  
 ماه نشد قیام این بارگاه  
 مشعل مهر نیر و خند  
 قائم عرش نیر خند  
 منصب جای بسی رسید  
 لمعه نور از پیش بدست  
 سدره زکاخ شرفش با است

سده

تیره

نیش



رشتخ جام کرمش سبیل  
 نوربین تاصی پاک و  
 تابه نه در خم فتاک دست  
 او چو خورشید ویتا قباب  
 کر نه فروغی ز رخشی تافته  
 مستورین دهره رسم دست  
 نورفتند او ست پیش چرخ  
 جای از الایش خود و پیش

بعد دوم در صفت مواج که از آثار است و یای است بلند

از آفتاب جلالت وی یای است بس از بلند

یکشنبه از صبح دلفروز تر  
 طره او نافه دولت کشای  
 بارقه لطف در فشان درو  
 خواج که آمد و در پانده اش  
 عشق که جان کشید گرفت  
 بر حره از اشک و آواز د  
 چون نم ابر کرامت نثار  
 قاصدی از کشور نورانی  
 آمد و آورد برافیه جو برق

اوج سپهر بجز شهاب شهبی  
 رفتن او جستن نیز از کمان  
 پیش زرقه نظر از کام او  
 گفت که ای ساقی ابرار خیر  
 ساخته خوش برین فرش را  
 راه بر راست رو ما غوی  
 خلعت آری بپاینداخته  
 پای بر آورد به پشت بران  
 یافت نیست اطرام او را بکام  
 بود از و کام نهادن همان  
 باز از انجا که غم جست  
 شد بد خانه ماه افتاب  
 رفت در آن خانه صد و نواز  
 سجده کنان بوسه پیشان  
 گای بد ملک و ملک ملجی  
 آمدی آمدت بس خوش  
 خاکست بر سر مانج باد  
 خانه بجای بهمان رسم و راه  
 باز بر فراخت از انجا لوا

چرخ عمر چو در دست که  
 جستن او جستن طی مکان  
 بود به هم جستن آرام او  
 جرد بر کعبه دو از ریز  
 فرش قدم کن چو زمین و شرا  
 رمید و رفتن بنظر ما طیفی  
 جامه جستن رفتن طالع خفا  
 خواند بر افاق که خا و افق  
 زد بطواف حرم قدس کام  
 درم قدس سندان هم  
 روی سفر کرد بقصد خست  
 یافت بیک طلقه زدن فتح یا  
 خانه نشینان هزاران نیاز  
 طبل و ماکوس تنایشان دند  
 جیت اینا و نعم الملحی  
 دیدن روی تو عجب دلکش است  
 هر شب عرت شب مواج باد  
 سایه طوی شدش را مکاه  
 ز دیبره ابر ده نم استوا



هم نقش ز نفس کو دشت  
 پای از ان پایه فراتر نهاد  
 خرقه تن را ز بر جان نکند  
 اند ازین خرقه محبت  
 خیمه برون زد ز حد و دهر  
 تیرگی هستی از دور گشت  
 کیست کز ان پیرده شود پیر  
 هست ز پیرده بر او این گفتگوی  
 خواجه در ان پیرده چو دید آنچه دید  
 یافت اجازت که ز اقلیم راز  
 کرد که بر صفا فطاکیان  
 اند و بر یک دم پستش  
 چون طلبیدند از ان کج پاک  
 در دل هر خانه خرابی که حاش  
 بود در یک لحظه در ان نیم شب  
 بود بی نور زمین و آسمان  
 عالم از ان نور بود ستیز  
 بود که از انجا بخیالی رسی  
 نعیم مبینی از معجز است که از عدد و تجاوز و نطق

از احاطه ان عاجز

ای ز توشی خرقه ماه میر  
 قهر نبوت تو چون شد بلند  
 چتر فر ازنده وقت سما  
 سایه ندیدت بزبان بچکس  
 جانت ز لایش تن پاک بود  
 دیده تو هم ز پس و هم ز پیش  
 روی و غایت تو هیچ سو  
 شیخ و نور از نور سد جمع  
 شک سیه در کف تو بکج  
 بحر کرم موج زن از مشت تو  
 کرسنه دشتنه هزاران هزار  
 فک بودش بزبان سختی  
 ساخت بهر جا که تو کف مقام  
 بهر در غاری که گذار تو بود  
 پرده جوابت یک جانور  
 نامه سد زخم ز اهل خلک  
 ماندگان نیم شبیت آمده  
 بطعن طعن و سیف آه  
 پیش رخ مهر آمده و جان پذیر  
 کمر بقصو ده کسری فکند  
 سایه نشین چتر ترا افتاب  
 نور بود سایه فرشتید و کس  
 سایه خشت ابرین خاک و تود  
 دیده چو چشم همه عالم ز پیش  
 در نظر مست یک پشته و  
 پستی و روی بنو دشت را  
 دل سیرا نه از شده ان کج رنج  
 منقسم فوج انکشت تو  
 کشته از ان جوع کش و لقمه خوار  
 جنت بنموده اوت زجا  
 کرد بهر سو که تو خواندی نوم  
 و ز طلب خشم حصار تو بود  
 بیضه برای چهره ها دان کرد  
 آمدت این بیضه که در ع با  
 روزی از خوان اینیت آمده  
 اینست کوارنده طعام و آب

ای از



چون لب تو لقمه زیر غاله خورد  
 گفت که الوده بهر محذور  
 قبضه یکی که فشاندی رکف  
 سر مه صفت نور بهر اقلیل  
 جامی عاقل که نواست  
 که چه کردار چون تیغ آمدت  
 خواست بخت کهر تابناک  
**نعت چهارم در آفتاب نور و آسمان حضور از حضرت معلوم**  
 ای بسا پرده یثرب بخواب  
 رفته زدستم بر کن زبرد  
 توبه ده از سر کشی ایام را  
 مهراج از فلک او ریزد بر  
 کاله دجال بنه بر فروش  
 افسر ملک از سر و تابکش  
 باز پس از فلک از پیشگاه  
 خانه مفتی که چو انگشت از  
 دست شیاکش و شکش  
 و اعظم بر کو که سست است پند  
 چون نه بر گشت از سر عشقش  
 لقمه زیر لب تو تا که کرد  
 که چه کرد تلخی ز حریف شکر  
 شد بهر لبی برانش بدف  
 بود که شد در نظر خیم میل  
 بسته لب از گشته عجز است  
 بلکه کمر بار چون تیغ آمدت  
 ریخت ز رویش غی خجل کاک  
 خیز که شد مشرق و مغرب  
 دستی و بنای یکی دست  
 باز خوار ناخوشی اسلام را  
 رایت مهی بفلک زن لیر  
 رویا بان عدم دهش  
 دامن دولت ز یونان کش  
 وادتم کش رستم کش خواجه  
 شد ز بی لقمه ربانی دراز  
 به چوئی اندرین ناخن زش  
 پایه خود که ده ز منبر بلند  
 منبر او بر سر او خورد کن

صومعه را قاعده نازده  
 بدعتی نازده سنت نمایی  
 خرقه تیز ویر بصد پار کن  
 شعله فلک خرم بلبس  
 کج بود در خاک نهادیر ماند  
 بر نوروی که تو مست افتاد  
 بری فراقت چو جهان سوز شد  
 شعلشان چو رخ چوبی نور  
 خلعت بدعت مد عالم گرفت  
 کاشقند از اوج عود رجوع  
 دیده عالم نور روشن شود  
 دولتیان از تو علم برکشند  
 جاج از اینجا که ملو داشت  
 کرب جانکش تو فرماد  
**نعت پنجم در آداب فراغت**  
 ای عربی نسبت و اقلیقب  
 رشک خوری قیام از اوج ناز  
 کرد سرت ابطی ویشری  
 تیغ عربین که فصاحت ترا  
 رفت خرابات بدر واره نه  
 غولتیا ناز در غلت کنای  
 جان خور ز تن او آره کن  
 مهره شکن بجه تبیس را  
 نور تو غایب از چرا دیر ماند  
 بود از و کشور دین نوریا  
 مشعل بر انت شب فرو شد  
 صبح هدی راشب بکو کرد  
 بلکه جهان جامه نام گرفت  
 باز کند نور جمالت طلوع  
 کلین کینه ز تو کلش شود  
 ظلمتینان رو بعدم در کشند  
 روی تو نادیده گرفتار است  
 بر قدم سحر نهاده جاد  
**نعت ششم در آداب شفاعت کنیز کاران**  
 بنده تو هم عجم و هم عرب  
 مشرق تو یثرب و مکه حجاز  
 خاکت مشرقی و مغربی  
 صید عجم کن که ملاحت ترا



کر بلم غایب ساریستی  
 صبح تو کو دود و دیر ایست مدار  
 چون ز تو خوانند و نویسم  
 از تو سیه است سفیدی امید  
 خوانندت ای بس که سخن رانده  
 گوش جهان گاه خدا خوانیت  
 که شبخانه آیین درج دور  
 زان سر دلتحق این درج  
 معل است چون شکر افشان کند  
 طولی طبع که ثنا خوان مت  
 بو که کم تازه ثنا خوانی  
 خارج فاریخت بر امم کناه  
 یافت این بار ز کردن مرا  
 بسته ز خود بوسه گنج دلم  
 خاطر کوپا و زبان خموش  
 گویت ای خواجه فقیریم باین  
 شد الغم لام ز غمهای زرف  
 آمده ام با همه الایشه  
 دایره کش کردم ز انکشت دست

کردم آن دایره حسن مان  
 از مافات نشینم سلیم  
 در منقبت قطب اطراف  
 امله و الدین محمد بنی  
 در خم این دایره نقش بند  
 نقش بکس کی سون نقش رو  
 نقش جوهر ده او تو ز افسردگی  
 بر فلک از پرده که این پرده را  
 رسان ازین پرده که بر چاشت  
 وان که هر پاک نه عر جا بود  
 نسکه که در پیش و بطحا زدند  
 از خط ان سکه شد بهر بند  
 خواجه بر بسته ز کربندگی  
 تاج بهر سر دین او نهاد  
 قطب تیس نقطه توحید است  
 سرفرازا با تو کس گفت  
 اول و آخر هر مسته  
 سایه او بر قدم فرشی پای  
 صورت او راست یمن از شرع  
 از خطر و رخ و جفای زمان  
 بر در بار تو چو جایی مقیم  
 در منقبت قطب اطراف  
 امله و الدین محمد بنی  
 چند شوی بند بهر نقش  
 دیده بهر نقش چه داری کرد  
 مائل پرده شده از چو کی  
 کرم کن از وی دل فسرده  
 بی حد پیرنه امکان نیست  
 معون ان خاک بخار بود  
 نوبت آخر به بخار از دند  
 جز دل بی نقش شده نقش بند  
 در صف صفوت کمر بندگی  
 قفل هوا از در دین او کشد  
 خلعت دین تو فقه بحر مد است  
 در بقار اکس از وی نیست  
 ز اخر او جیب تنه می  
 پای او را بر عرش پای  
 جان وی و زندگی از کس شرع



حق طلبانه این نظر مایه خاص  
 هر که بد آن کج عنایت رسید  
 راه نمای سفر اندر وطن  
 کم زده بی حمدی میوش دم  
 بس که ز خود کرده بسوختن  
 وقت تو چه شده خم چو گمان  
 بین که چه سا کرده دو صد قلم  
 چون زنش از بیایان آمده  
 یافته در طن مقامات خویش  
 سلسله نسبت پیران او  
 افکند او از دانه سلسله  
 سفله که منش بختارت برد  
 دیده خفاش بود روزگور  
 طایر خوش که ازین گفته دام  
 باد بفرخنده مفر مستقر  
 در دکان و تنخواج بشا ارشاد  
 شاه ظلال ارشاده علی مفارق الطالیین الی یوم الدین  
 زنجیران توبت شناسی  
 آنکه از حوت فوقه است

روی زمین گشت سر و نه بن  
 بگردی ناخن که بدست ایش  
 لجه بگرادت دلش  
 باشد از آن لجه نا قریاب  
 داده جویم ملک که ریز را  
 فامده او کرده رنج رفاع  
 رفقه او نوردده هر سواد  
 تا چو ران طلق بکوشش  
 از لب شیرین چو شکر ریخته  
 کشته ملک مکس خوان او  
 خلفه اصحاب که گردویند  
 دائره جمع هر امنیت است  
 مست بان کعبه صدق و صواب  
 تا ابد از سلسله نیک ستیاد  
 در فضیلت مطلق سخن که در فضیلت بی مطلق سخن نیست  
 بیشترین نفخه باغ سخن  
 صمد لم نفخه چو بر حانت  
 زان نفخه لاجو قلم سر زده  
 که چه قلم داد سخن داده است  
 در نقش چو روی یک ناست  
 کی بر فخر شکست ایش  
 صبر کشته صد ف حاش  
 قبه نه نوی ملک یک جاس  
 شسته تم نامه پو وین را  
 محو خط نامه ظلم از بقاع  
 بقعه او ثانی خیر البلاد  
 یافته فراز رخ و رخ فرش  
 فوت روان باشکری میخیزد  
 رانته خوار از شکر ستا او  
 هر روز و روز و روز ویند  
 مرکز آن نقطه جمیعت است  
 نشان سلسله از زبان  
 کردن ایام بان بسته باد  
 مستقیم چو رای کن  
 خشک و تر این چوین است  
 سر ریتان عدم بر زده  
 کی سخن او هم سخن زاده است

نخستین



چون سخن از سخن در گرفت	پرده ازین راز کن در گرفت
مست حق پرده کش از ما	زنده کن حده او از ما
نغمه خنیا کردستان برای	داده بود کین جان فرای
چون سخن یار شود ساز او	جان بگریبان دهد او از او
هر که نفس کند اثبات جان	خو سخن حق خوش بنود جان
مست قلاب و جانش سخن	این نفس از زنده دلا گویش کن
که چه سخن هست که ما بباد	در کمرش این که هر ی صده کلاه
مکره از وی که هر ی بکده به	بسته در آن کو هر دیگر مکره
حرفی که ز تر شود یا زهر	نیست که پیش خود بخور
نیست سخن بسته این صفوف	فرغ سخن راست نلوی شرف
هر چه فتنه سری از آن در دست	معنی نو کرد در از آن صلیت
پیش سخندان سخن است آنهم	جان سخن را چو تنست آنهم
ما بوم انا که ز کار که نه	گفته بهر هانه کلمات التهنید
ز آنکه بان منهی غیب از درو	میدهد اسرار نهانی بیرون
مطرب خوش لاجه بان در توان	کنبد فیروزه بان در صفا
خیز و بکار در درون آیکی	نرس بینا بکشا اندکی
از پی کوشی که کند فهم از	بین دامن کل چو لب غنچه باز
سوس از از زبان در زبان	مرغ سخن خرقه فغان در فغان
کاشف اسرار معانی همه	عوض ده کنج معانی همه

این

این همه خود مست و نادی	کس نرود پیش از محرمی
کشف حقایق بزبان و دست	حل قایق ز بیان و دست
چک سخن که چه بی سازفت	از دم او نغمه اعجاز یافت
از سخن را چو نمودم عیار	از سخن ز چشم بار عیار
چون فلک زانکه تر از و نهی	ز زمره مهر و سحر و سحر
پند دیگر صدف در کنی	در سخن میجو درش سحر کنی
ز سبک پای شود چو سیاه	در کمر انما یخند ز جای
چاکر مست ترا کوهی	بای شد آمد بکش از هر دری
بر دروغ سفله من چشم از	میجو که با صدف خویش ساز
در فضیلت کلام موزون که هر نوع از آن بجز نیست	
مشحون بلای مکنون و جواهر کونا کون	
ای پر از او از و کوس سخن	شاهد جانهاست و کوس سخن
طرد و کسی که ز زیوراتی	آمد و از دلبی و دل بی
چونکه بزور شود آراسته	طعنه زنده بر ما ناکاسته
چون که نظم حایل کند	غارت صد قافله دل کند
چون کند از قافیه خال پای	پای خود مند بلغوز جای
چون زد و مراغ کند بر و آن	رنجه شود قبله پیر و جوان
معنی ز کمان چو کشد غار و اش	باغ شود دن کل از اش
من که زهر شاد و می آیدم	عز تلف کرد ده این شاهدم



عقد حایل چو بر جلوه داد  
 دل که گرانایه ز اقبال دست  
 ابروی او که چو نه پوستان  
 مانتطه کارشیش آغاز کرد  
 روز و شب و آره کوی و دم  
 شب که مراد دل سوی او رفته  
 از مدد عفت و الای خویش  
 باز کشم بای ز دامن خویش  
 جامه جسم از تن جان بر کشم  
 بیکه ز جان نینر جز دشوم  
 باده ز جام حبس و تم دمنه  
 ساقه سالانم سبیل  
 مطرب و ساق بهم ایخته  
 هر چه بر گیرم از آن بزمگاه  
 هر چه دهم از آن خوان پاک  
 بر طبق نظم بدست ادب  
 پرده ز تشبیه و مجازش کنم  
 جامی که اصل دل کی کوشش کنم  
 موش برین شاهد عین سبار  
 عقد صبر از کجایم کشاد  
 طوق کش خلقه خلقی است  
 راه ظاهری بر خم بست  
 غازه ز خون جگرم ساز کرد  
 شام و سحر در سنگ بوی و دم  
 کریم از زانوئی و پائیز است  
 بر سر کرسی چونم پای خویش  
 سر بر آرم ز کمر بیاض  
 خانه نیاید جهان در کشم  
 جرم کشنده از سر دشوم  
 نقل خوان ملکوم دمنه  
 مطرب او از پر حبر نیل  
 نقل معانی هم جاریخته  
 از بی حجت کنم اهنک راه  
 ز کمر کنم هر چه یغان خاک  
 بر تنی دلکش طراز عجب  
 تخته هر محفل انش کنم  
 سامعه را بد رفته موش کن  
 تا خردت نام نهاده موشیار

در تشبیه فتح و ران هنر و ربه راجه در بایست شوق  
 تا مقبول طلبایه و مطبوع آسمان افتد

قافیه جان چو در دل زدند  
 روی چو در قافیه سخن کنند  
 بن بکند از دهن جان شوند  
 جان کنه و کان کنی این شاد  
 کو این کان هم گیر نیست  
 کوه درین کانه جگر خورده  
 کوه و لعل از دل کان طلب  
 هر که بخش کرد قناعت خست  
 نمانده از غوی بدت لاهی  
 هر که بدست از پاک و پلید  
 جیفه چو بند دهن چو سنگ  
 چون کرده نافه کشاید نسیم  
 نظم که نیست بیکر باشدش  
 لفظ جهان کشته و معیوب  
 قافیه کیاب چو دیبای چای  
 بی رقم کلک تکلف برو  
 یافته از صنعت وقت جمال  
 در بر خ تیره و لاله کل زدند  
 پشت برین دیر پیچی کنند  
 کوه بیزند و مده کان شوند  
 صیقلی چرخ کهر چای شان  
 لؤلؤی عمان هم سنگ نیست  
 کوه رکنین بکف آورده  
 هر چه بیای به از آن طلب  
 به طلسم کن که باز پست  
 کی شود از نظم تو بوی بهی  
 در سخن بد اثران به پد  
 اب روان گیر از و بوی کرد  
 غایبه بود کرد و غیبه شمیم  
 به ز کمر باشد اگر باشدش  
 لیک نه بیکانه ز قلم لبیب  
 وزن سبک سنگ چو معین  
 نه کلف داغ تصلف برو  
 لیک نه سیر و ز حد اعتدال



شاهدي پرورده بصدوقان  
 برخش از غاليه مشکاي  
 خال که از قاعه پير وفتد  
 حال جانش تنها می کشد  
 این که گفتیم ولی زین شمار  
 عشق که قصه فلک از نور است  
 جانی اگر در سر تا این سیوت  
 در کرم پیشه کجا خوان نه  
 کشف برده حقیقت حقیقت را بیا  
 آنکه در بر کوه صبا دل دل شود  
 کلب جان که بکل کاشتنند  
 چون ز کل آن کلب تر کشید  
 درج در آن غنچه چو اوراق کل  
 حسن بتانیت تفصیل او  
 جرج فلک آنچه بود در بخشش  
 در عفت انزه دل کست  
 آنکه خدای همه کج در رو  
 اینکه پس پرده دل پرده کسب  
 منظر اسرار دل مدنه دل  
 دل که برین مهره بود اگر کاست  
 بیش لبش طالع نه از دنیا  
 خوب بود خال کی یکد و کجا  
 بر رخ معشوقه موزون فتد  
 روی سفیدش سیاک  
 چاشنی عشق بود اصل کار  
 خوان سخن را ملک از سورت او  
 خوان سخن که نهی دور نیست  
 تان ز آغاز مشکدان نه  
 از روی غنچه دل داشتند  
 غنچه نورسته دل بر آید  
 صرجه در افاق چه جز و چه کل  
 کون و مکانیت تفصیل او  
 و آنچه خرد نام نهسد فالش  
 آن همه افلاک که انجم است  
 این همه پید است چه کج در رو  
 دشت خوش و دکی ز نیکست  
 مطرح انوار دل مدنه دل  
 ذوق برین مهره ز صرجه کاست

لاف خرد مندی ازین چه نه  
 که برین مهره چو خال نه  
 تا بکنی روی بر یاد لے  
 تان زنی خیمه پهلوی سپر  
 مست لب برضه و غنچه  
 تا که بکشد سدا آنکه پیش  
 پیر که باشد شه کون و مکان  
 کت نشان ز سر فکندگی  
 نن شده چون موی زیم و آست  
 چون مد نو لبیک برسد تمام  
 جیبش مشرق انوار غیب  
 زندگی دل چو سیح از دیش  
 طلعت او نور سعادفت  
 ع علم یقین برده بر بخش علم  
 سینه پاکیزه اش از کبر و کین  
 سمش کسیر مس عرو و د  
 جانی اگر نقد یقین بایست  
 پاکش از هر چه بود از آن گیر  
 صحبت او آه هر روشن ضمیر در تار کئی مشایخ و حق و رسیدن  
 خرم ازین مهره بود مهره  
 در کرانمایه کس مهره بود  
 نبوت از کوه دل صفا  
 همچو دل از وی نشوی بهر کس  
 ز اثر جنبش پرش در رو  
 زیر پر سپردمش پرورش  
 خواجه داد و ستد کن فلکان  
 تاج شش خاک در بندگی  
 موشه از ظلمت تی سفید  
 پشت دو تا کرده بخدمت م  
 نور یکف خورده چو موسی رب  
 سبزی جا چون خمر از معش  
 خلعت و دامن دون کشت  
 کشت وی از عین یقین دید  
 خفته بر کوه حق الیقین  
 صحنه شش اشرار کن کس و د  
 جدی و جهمی به ازین بایست  
 دامن قبال چنین بر کبر  
 صحبت او آه هر روشن ضمیر در تار کئی مشایخ و حق و رسیدن



مرید بوا سله وی بد و ات علم الیقین

دوش که چون نور یقین بر کمان  
روز شده اندرتو شب زین  
پرده شب نور زین انفت  
طلعت شب نور یقین انفت  
برق هدایت رسد کرم  
شعله بر افراخت علم بر علم  
چشمک اندام چشمک نان  
کامشب انی که طلبکار است  
نی شب خفتن شب بید است  
چشم من از چشمک بار شد  
دولت بیداریم آغاز شد  
روشنی در دل تنگ فتاد  
بهر کنی غفتم آمد بیا  
اشک سلف بکلم آرد  
امانگ دلم تاب زد  
دست به انما عا در زدم  
سهر بیکر بیان و فایز دم  
بهر دعا از کرمشت من  
بندگشاکشت مرا گشت من  
دست طلب بر ملک افراختم  
میسر دعا بر هر فاند ختم  
گفتم کای قبل از ادکان  
راه نای ز راه افتاد کان  
صنع نو اکسیر بهر جایی  
فضل تو سر مایه مرغی  
ممت دور و نوق دینم بهر  
طلعت شک ریقینم بید  
پیش هم هر دین دست  
بهر شمع یقینی دست  
لب دعا سیر گشته منور  
وقت تفرغ کند شسته منور  
ناکم از دو چراغی نمود  
در دل من نور و اعنی نمود  
پیشتر آمد علم نور گشت  
زنگ از ای شب بکو گشت

چون علم نو اگر بیان شکا  
خضر چه گویم که جو خضرش خوار  
ابخرانش سه دشت داشت  
چشم من القصد چه روی فتاد  
نور یقینم از او نور فروخت  
زود بستم چه مصیبت جای  
روی چه بغلیان بیکو دشت  
دست کرم کرد بفرم دراز  
روی بمن کن که حبیب تو ام  
ره که بدین مرحلام داده اند  
باز ناعلت بیماریت  
گفتش ای خضر میسی نفس  
از قدمت سبزه عیشم رسید  
عین شفا شد ز تو بیماریم  
صحت من دولت دیدار است  
روی تو شد جنت ایمان من  
ایچه رسید از تو یی ان نعم  
و ایچه شدم از تو بایر شفا  
بر من ازین بس عم و بایر نماند  
خلعت خضرش ز کربان رفت  
بود ریشتم دل جو عوار  
زندگی ز باب میانش داشت  
شعله درین خشک شده فی فتاد  
خار و خن و هم و کمانه اسبخت  
همچو مصکش فتاد تم بی  
پای ز بس بوسه بنوشش  
کای سر تو خاک بر آه نیاز  
نبض من ده که طیب تو ام  
خاص برای تو فرستاده اند  
شرح ده اسپا که فناریت  
خضر میسیا تو بی او و ریش  
وز نفست ذوق جام رسید  
به صدا طلاق گرفتاریم  
شریب من لذت گفتار است  
نور یقین زد علم از جان من  
باشد از ان جنت بهر با عقم  
منتج ان نیست دلیل و قیاس  
بر رخ مقصود غباری نماند



لیک ازین و هم زیبا افتم  
 اختر بختم متواری شود  
 گفت که جامی مشو اندیشه  
 بپوش همیشه زره دل بمن  
 نماز فروغی که ز من بر تو تا  
 یافت ترا از نور ماند تمام  
 صحت دوم تاثیر صبا ملکین  
 و روح شدن چشم دیدن نور عین  
 صبح که بر شاخ این چمن  
 ریخت ازین گلشن فیروزانم  
 باد سخن خیز کل افشان رسید  
 جلوه که می یافتم ارسته  
 بلکه یکی صومعه و بصف  
 سبز مهلا ز کیا ساخت  
 سبز لباس بختو تمام  
 مرغ چین ز مرغ سباز هم  
 جسته چار از شرف اوقات  
 او بنبات چو تلقین شده  
 کل که به تجرید بود ز منم  
 غنچه بتعلیم طریق ادب  
 که تو مباد که جدا افتم  
 صبح یقینم شب تاری شود  
 چون شدت یلینه اندیشه پاک  
 ایندهات دارم مقابل بمن  
 دانش تو دید شود و دیدت  
 بلکه یکی یابی و بسل السلام  
 و روح شدن چشم دیدن نور عین  
 زد علم تو رفتن نترن  
 شاخ سگوفه و رقیتم خام  
 رخت سبک که بگلستان کشید  
 سوی بس جلوه که احاطه  
 ابل صفا که دوی از هر طرف  
 کرد بگرد چمن انداخته  
 کرده بیای مصلا قیام  
 کرده ادا و رد و نماز می  
 دست برآورده مناجات  
 بیشتر بسم این شده  
 نقد خود او روزه خرقه بر  
 از سخن و خنده و فربسته

که به نقشه چو داف شست  
 نه کسی که که می دیده بود  
 دیده جهان باین نشو جز بدو  
 مکمل لاله شده سرمه بای  
 یا بمیان نشانی کرده راه  
 قربی و بلبل زده راه سماع  
 بر دف کل هر کجای جل شده  
 من چنین وقت بر از پاس  
 آتش شوقش ز درون شعله کش  
 که در چمن طوف کنان می شدم  
 روی نمود آدمی با جمال  
 چشم کشادم بنا ملکیت  
 در دم افتاد که بپیر منست  
 برده دوری چو شد از پیش دور  
 پیش رو بدم که سلام علیک  
 گفت جوابی که چون آب حیات  
 از لمعات رخ و نور جبین  
 شده در نور بصر نور دل  
 آنچه دل از پیشش آراسته بود  
 با قدم داده سر افکنده است  
 گفت چو پیش نه پسندیده بود  
 کور بود هر که نه بینا با است  
 میل ز خود بدرون کرد چاک  
 کشته پی نفی سوی لا اله  
 مستعان کرده بوجه جماع  
 شاه ز رفت منما بل شده  
 جان و دلم شاد بشارت پیر  
 برده ز من صبر کون شعله کش  
 جامه در آن نوزد زان می شدم  
 مست نه و نیست چو خیال  
 و آمدنش سوی چمن بهر حیت  
 صیقل ذات ضمیر منست  
 دیدش از موج فشان بحر نور  
 روی و نفسی نوادی لیدیک  
 داد از اندیشه حکم بجات  
 چشم مرا ساخت چو دل نیز بیان  
 کشت بصیرت بصر متصل  
 پیش بصر حمله مویا نمود



دید که عالم ز سبک است	نیست بحر واجب ممکن نما
مستی واجب یکی آمد بدست	مست تعدد دشمن و صفا
گشت صورت از صفات پس	همی وحدت ذاتت و بس
بحر یکی موج هزاران غار	روی یکی آینه بای شمار
دیده چو شد مهر و آینه زین	گفتش ای خواجه روشن ضمیر
دیده زمین نظرت یافتم	وز ماه بایمن نرت یافتم
آنچه از ابر نوات رسید	سبزه ز باران بهاری
و آنچه ز مهرت بدل بدویت	دانه ز غریش در خشان
مدح تو نه وصله چون مست	منقبت بجانم حد غرنت
گفت که جامی نو گنجی منور	بش که صبا سج تو اید بروز
راه سلوک تو پایان رسید	دانش دید تو بود جد رسید
فارغ ازین چشم و دل جانم	هر چه بیدری بقیان انشوی
<p>محبت هم با حقیقت هم و یافتن مرید کوه مفضل از حقیقتی</p>	
چاشت که حور سید علم بر داشت	ظلمت سایه بزمین کم داشت
هر علم از سایه فراید پناه	جز علم خور که بود سایه گاه
نخ زربین چو کشید از شکوه	سایه شد از دشت که زین بکوه
چهره چو فروخت نیلی تنق	نور در یافت افق تا افق
سایه ظلمت زمین دور شد	ظلمت سایه همی نور شد
من چنین روز را دبار خویش	تیره چو سایه پس دوار خویش

تنک شده بر دل من شهر و کو	طوف کنان تا قدم از شهر و کو
پای نهادم بر تپا شاکست	رخت کشیدم سوی صحر و دشت
عاقبتم گشت بدنی کشید	گشت ز کراں بود و پیاپی بدست
باد به پس چو صحن امل	دور چو از دیده غافل اجل
بس که سرفراخته زو کرد باد	خیمه کرد و دوش شده آلاء الهی
صد کله کوش ز یمن و بسیار	صد رملش بهر دغ و غار
هرگز از اسب شکار افکنان	امو و کورش شد تنک نای
هر خلاصی ز سبک تیغ ناز	رویش از جبهه گری رست نای
آنچه در خواب از اضطراب	دیده خورشید بدیده بکواب
کنده دانش همه دندان از	از جگر خویش شده طوم ساز
بود عجب بادیه دلکش	شوق در وقت پای بازی
در موس پیر دمی میزد دم	در طلب فی قدیمی میزد دم
سیر من از بلغای رسید	کز طرف دژ کای رسید
در بیان کام شد کام زن	نایه در خرمن آرام زن
تا بعلک نک یکی سبزه زار	کرد چو خورشید یکی چشم زار
بر لبان چشمه وضو کرد پیر	نور نشان چهره چو بد پیر
سبوح بگویم به عا و لام	پیش که فتم سبق احترام
کوش که امت بخطایم نهاد	درج حقیقت بگویم نهاد
لطف جواش چو نسیم بهار	بند کشاد از دل من غنچه وار



کرد چون بنه کشایی در  
 رشته من از کوه قیامت  
 قطره ناپیخته به کس رسید  
 در صور کس چون بچشم  
 چون بی که هر سوی در پیش  
 چون بنماش سوی خود بگریخت  
 جایی اگر از آنکه زدی دست  
 غرقه بخرامه غواص شو  
 در دل اگر شعله حالیست  
 شعله مالتا باش  
 مقاله اول در آفرینش عالم که همیشه بحال غایب است  
 وصفات آفریننده است بسیار و تعالی  
 شناهد خلوت که غیب از نخست  
 آینه غیب نمایش داشت  
 بناظر و منظور همه بود و بس  
 جمله یکی بود و دویی هیچ نه  
 بود قلم بسته از خم تراش  
 عرش قدم بر سر کرسی نهاد  
 دایره چرخ بر صد خلق فروخ  
 داد از هر بنده ریسمان  
 بر کمر هم کو هر اطلاق بست  
 مستی خود را بمانی کردید  
 یافت همه جلوه خود آشکار  
 میسج که چون کهر خود نیست  
 میسج نه است که جز بخت  
 ناکه بدین کشتی آشنا  
 طالب در کوه خاموش  
 لایق آن حسن معالیت  
 ساخته شرح معانی باش  
 بودی جلوه مکر کرده بخت  
 جلوه نهایی هم باخود داشت  
 غیر وی این عرصه نه بود  
 دعوی تابی و تویی هیچ نه  
 لوح رسم اسوده ز رخ خوش  
 عقل سر نادره بر سر داشت  
 بود بمظهوره بکشفه دج

سبک ملک ناظم انجم بود  
 نطفه آبا بمیثون جهات  
 بود درین همدرد و دهم  
 دیده آن شاهد نابودین  
 که چه می دید در اجمال داشت  
 خواست که بر آینه های ذکر  
 در خور هر یک صفات قدم  
 روضه جان بخش جهان افروز  
 کرد زهر شاخ گل و نکت خار  
 سروش زن از قد عشاق داد  
 غنچه سخن از شکرش کرد ساز  
 سبزه بگل غالیه تر سرشت  
 شد موی طره او باد را  
 ز کس جاش بن چشم مست  
 فاخته با طوفی تنهای سرو  
 بلبان لنده بدیدار کل  
 کبک دوی با کجا کجا زده  
 غری بنهاد به شمشاد دل  
 مرغ سحر ساخت بنا زو عبا  
 پشت زمین حامل در دهم  
 بود مصون از رحم اهرات  
 طفل هو السید بخواه عدم  
 معنی معده و نم جو جو دین  
 حسن تفاهیل شئون و صفات  
 به نظر خویش شود جلوه کرد  
 روی ذکر جلوه دهد لاجرم  
 باغچه کون و مکان افروز  
 جلوه او حسن ذکر آشکار  
 کل خبر از طلعت ریش داد  
 قفل درج کهرش کرد باز  
 پیش کل اوصاف او شست  
 بست کوه طره شمشاد را  
 ز دره مست صبحی پست  
 ز نفس شوق ز بالایی سرو  
 پیرده کشتا کشته اسرار کل  
 ز دبر سبزه قدم در زده  
 سوخت بدغ غم او شاد دل  
 در نظر ز کس بسیار خوا



حسن تو هر جا که ز دل افتد	عشق شد از جای که جلوه کرد
حسن ز هر چه که رخ برآورد	عشق از آن شعله دل را بست
حسن به هر طرف که آرام یافت	عشق دلی آمده در دام یافت
حسن ز هر لب که شکر خنده کرد	عشق دلی را به عشق بنده کرد
عشق جز از حسن نیکو ندیده	حسن علم از وی نیکو ندیده
قالب جهانند بهم حسن عشق	کو هر کانت بهم حسن عشق
از ازل این مرد و بهم بوده اند	بهم این راه نپیموده اند
مستی نیست ز پیوند عشق	مست کشاد هم از بند عشق
حسن بس از عشق بگریخته اند	جنس نفیست و فویدارند
حساب شمع روز بهان	فقد سیره با پیوسته
که نبوده در خود را شعله	منوخت
روز بهان فارس میدان عشق	فارسینان شعله یوا عشق
پیش از پرده سر آید	و پس از پرده ای بپیشند
کز سر مهر و شفقت مادری	گفت بخورشید لقاد جری
کای جهان از مهر و باغ فزون	بای من از سر یوان برون
هر ستم اندوختنی بیدار تو	کم شود اندوه خریدار تو
نرخ متاعی که فراوان بود	که بمثل جان بود از زان بود
شیخ جوان از مهر و اکوش کرد	سرخسخت از دلش جوش کرد
بانگ بر او کای کننده سپهر	از دلت این پنج مونس کند

حسن نه انست که ماند نه با	که چه بود پرده جها در جها
حسن که در پرده پست	زخم مونس خورده منطوبست
ماند و چادرستویش	جانشود منظر منطوبش
جلوه که هر لحظه تقاضا کند	پرده کی حسن تماشا کند
تا ز غم عشق چو شید آید	کو کینه حسن موبید شود
جانی که زنده بپسندد	در صف عشاق نشیند
سرمه ز راه قدم عشق گیر	زنده بزم علم عشق میر
مقاله دوم در میان	افزینش آدم که اینیه ذات
و مقاله سوم در میان	افزینش آدم که اینیه ذات
پیش که از ابرو نم نبود	رسته ز کل مشق آدم نبود
بود هر یک بیک آینه ها	بلکه سر هر کج بخینه ها
هر سر هر کج طلسمی دگر	نقد درو کو هر آبی دگر
یک نشانی ز ستار شست	منظر جمعیت آسمان شست
شاه از دل و اچان مظهر	چند ز دریای قدم کو هر
خشت دلش مخزن اسرارش	که در خشت مطلق نوارش
هر چه عین داشت برو فوج کرد	هر چه عین خواست و اراج کرد
شده ز صورت معنی بهم	جمع بحسبین صد و قدم
علم الا سمار قم و قمرش	شد غم طینت صدف کو هرش
کو نکند مباد پیش پیر	نمایش آن روی خادام پیر



سایه بر اوج ملک آید خورش	بزم کرامت ز رخسار خورش
بخسروفت زده کام که بود	چون بخش چشم همه تیز دید
بزم کرامت ز رخسار خورش	باز بکایش بی دفع کز نه
چون بخش چشم همه تیز دید	خیر که معیتش دور شد
باز بکایش بی دفع کز نه	سیر و خوش بطافت رسید
خیر که معیتش دور شد	کشور آسماء الهی گرفت
سیر و خوش بطافت رسید	پرتو او بر زن و مرد رفت
کشور آسماء الهی گرفت	اینکه شد که بر و چشم س
پرتو او بر زن و مرد رفت	بلکه بود از دل ظلمت دای
اینکه شد که بر و چشم س	ای بره دور درشت آمده
بلکه بود از دل ظلمت دای	پشت و فایر که او مکن
ای بره دور درشت آمده	خف بود صورت آدم ترا
پشت و فایر که او مکن	سپهر بود جلد کتاب کرم
خف بود صورت آدم ترا	و لای صفا در بر و زیر بغل
سپهر بود جلد کتاب کرم	کرک لی صورت یوسف چه که
و لای صفا در بر و زیر بغل	اصل که معیت یو بکشد
کرک لی صورت یوسف چه که	قدشش که خوششش
اصل که معیت یو بکشد	
قدشش که خوششش	

کر ز غافل شده خوش ترا	در نه چه چار است ز آتش ترا
ایتی از سوز طلب بر فروز	هر غش غلی که بیابی بسوز
چو دل از غرض پاک کن	چشم خود را از غرض پاک کن
دامش خود در کشش آلوده	نیست در آلودگی سودگی
بند زن بکسل از آده شو	نقش دوی دور کن و آده شو
راه دیدار از آده کیست	شیوه آینه دلگشا کیست
ساده و پاش پسندیده	پاک رنگ صورت کائنات
تا چو این مرد بیرون شوی	ممنفس شاهد نور و شوی
پیش بکارت شوی آینه	کشش بود هیچ ز آینه
حیات مسافر کنعان که رسم از متاع آینه نوزان	
پیش روی یوسف علیه السلام	
یوسف کنعان چو بجزا رسید	میت وی از مصر کنعان رسید
بود در آن عمده یکدوش	پیش از مغزونی پوستش
ره بسوی مصر جالش سپرد	اینکه بهر راه او در برد
یوسف از او که در نهانی سوال	کای شده محرم بحیرم وصال
در ظلم رنج سوزیده	زین سوزم کفچه چه آوده
گفت بهر سو نظر انداختم	بیج متاعی چو توت نشانم
اینکه بهر تو کردم دست	پاک هر کوزه غبار کیست
تا چو یان دیده خود و آینه	طلعت ز سیات تماشایی



کف افزون زلقای توحید	کر روی از جای بجای کثرت
نیست جهان را بصغای کوش	غافل ازین تیره دلاستش
جای ازین تیره دلاستش	صیقیل اینیه خویشش
تا جو بتای رخ ازین تیره بجای	یوسف غیب نشود رونمای
ای که در دولت یکم زین	چندم از نسبت ام
آبی است که دین در دست	سکمان کرده یقین در دست
کر بود این بیکر کلادی	زود رویو از نازد یکی
بلک فزون باشد ازود در نمود	مهره دیو او سکه جود
اومی پشت بر ایام کن	روی بجموره آلام کن
پیش شریعت رو آلام کن	میرد ارکان و وفش پنج
کر کنش کین که سرهاد بود	راه خلاف مدعادت بود
ست دوره هر دو برهم متصل	کام زبان زین دوره بابدل
ان یک تعلیم الهی کثای	شد بخدایت ره و صد غای
وان در کتب کتب فتوت نشان	برده بدین نبوت کشان
و ز بهایت سگری بکرمست	عاقبت خود و از ان است
منت یک طرف بقا شکر ف	ناطقش ساخته از صوف و خوف
نیست بجز شهادت درو	مالف نکشت شهادت درو

دین

میغی ازین شهر که صیفا د	هر که مکس طبع بود و ربا د
دست ازین شهر ز عادت پدر	چون الف نکشت شهادت پدر
بو که منشور سعادت نویس	یاد ازین شهر یک نکشت لبس
خامه مهر صغی که بکار دش	از مکس نقطه مکد داردش
لام افشست درین دیو لاج	کردن دیوان ملوار ادوخ
بلکه چو کاروشا مد پدید	خط عدم کرد و دو عالم کشید
الت قطع آمد و مقاضا ر	تا پیری را بجه نیاید بکار
چون زد و انکشت می پر دست	قید تعلق بسب از مهر دست
برخ که آمد بتو مقاضا ده	الحسن و در دم مقاضا نه
تا برد از منت والای تو	خلعت توحید به بالای تو
شاید هر جان که بود دیو	یافت از خلعت زینت زینب
پیش توحید درین دامگاه	شیره دلازا بود ارامگاه
شیر دی روی در پیش کن	مهد می شیره دلازا پیش کن
با همه سم پیش و هم پیشش	یکدن یکروی و یک از شیشه شش
روی درو کن که ترا روی او	صد در امید بر پشت و
چشم بران که ز روز نخست	روشی چشم جهان باینست
دست در وزن که از و سید	قامت قدرت بعلک و قوی
صانع چون که ترا فرید	با تو بگویم که چرا افید
بلکه یک از انک بسیارش	صد قدم از انک بسیارش



چون بشناسی او بی بری	پیش نهی بای پریش کیری
روی بچو آب عبادت کنی	کسب سببهای سعاد کنی
هر چه کند بنده بر دین دو کا	اخراج از کار شود و شمسار
رخسار سر قد ز نامت برد	داغ ندامت بقیامت برد
شعله زند از دل محنت توین	آتش آتش ابد الابدین
چنگا تیر بفری حسن بفری	رخنه حکمت در ظلم ظلم او منقاد <sup>نور</sup>
از حسن آن بفری ناقص بفر	کنند از ند عجب مختصر
کز دل محنت زده که دم فشانند	ان نفسی پاک که حجاج راند
گفت قضوی که نه در بندگی	کشن بی ان داد خدا زندگی
ساعتی از عمر بی پایان برد	کر چه در ان ملک سلیمان بود
شاید اگر داغ بیا نش نماند	مالش و دمی از انش نماند
پیش روی آید الم جان کداز	سوز دازان حرمت دور داز
همچو حسن که بود موشمند	کوشش کند از لب حجاج چند
حکمت نو یافته هر جا بود	کم شده خاطر دانا بود
کر چه بیاید بر مش بی طلب	گیرش از خاک است ادب
کو هر کجینه جان سازدش	در صدف سینه نهاسارش
جامی اگر خلق نوازد حسن	از لب عالم حجاج فن
کنند حکمت که رسد کوشش کن	ظلم را نماند فراموش کن

ظلم

ای شده رخ ز صفا کار تو	مانده توی سبک عبادت تو
پینه غفلت چو تر است کوش	سود نکودت ز مودت و نوش
نور او خواب ترا کم مکود	قامت او قد ترا خم مکود
میل نازت بچو این نبود	پشت دو ما کرده بر سپهر بود
پشت چو خواب نمیده ترا	روی بقبله نه رسیده ترا
بیخ نازت به از بیخ کج	بر که برین بیخ شوی کج
هر تو بچاه به بیخ آمد	طبع تو زین بیخ برج آمد
بچه خود ساز بدین بیخ سخت	بچه ابلیس در لکت طخت
کر کنی رجه بدین بیخ اش	کی بود طاعت سر بیخ اش
شیر دی بچه ازین بیخ کن	شاخ مو اراکین از بیخ وین
شاخ مو ارا نشود بیخ ست	ماند می تم ز طهارت سخت
دست بشو بهر تمسک خیر	روی نپندار تو بجه غیر
از کف مشاح بهر تاج	پای چو شد شسته بهر تاج
تا چو بهر تاج تراره شود	دست شیطا طین از تو کوه شود
وقت سیاست بی ادبشان	پایه معراج تو بس داری شان
دین ز انیت ستون فرماز	بهر قیاس چو ستون قد و از
پشت تو آدم که ز طاعت دست	از بی ان خیمه ستون نیست
مسجد نوشده جانشک و کما	خاک شد از بهر تو چو پاک



تازه طاعت بود آن ترا	زان نشو و طبع هر آن ترا
یک تو از جا ملی و کاهلی	ملچو خزان مانده در آب و کیلی
پای امل از کل طینت برار	چشم خرد بر ز روزی و روزار
ز یور تو بس کمر بند کی	تاج بود سجده سر افکنند کی
رفته عمر تو ریان فانت	دولت آینه که داند کبر است
شاهد وقت تو همان هست	خوبترین زینت تو عفت
شرم تو باد که بیالاست	سجده طاعت بر سر هر هست
تو کنی از سجده او سر کشته	به که ازین شیوه قدم در گشته
ساق ادب بر زده عشق برین	بر درگاه شده کرسی نشین
جرم کلف خرقه از رقی بر	بسته ز جو زاپی خدمتگر
دوخته شب ماسح در رکوع	دیده انجم برین حصوع
سجده بر دین ز کف و یکنه	اشک سنا بر سر ریخته
ماه زده بر در او کوسه	مهر نیا که او سوده چهره
بخش ارکان بسوی کت فوق	از گشتش است بر خیره شوق
کار جاد است پی حق پاک	فقره طاعت بمصلای خاک
وصف نباتت نمود قیام	بر در قیوم جهان بر دوام
نیست چو آب کو عست رشت	دایم از انست که پیشش دست
ور نبود میل چو کش چرا	سر بر زمین می برد اندر چرا
خیز تو هم بر کعبه بساز	جمع کن این چند در نماز

تازه

ما بر پشانی طاس سیر	راه جمعیت باطن بهری
جمع نشینی بمقام حضور	از خود و از مستی خود بی شو
شیر خدا شاه ولایت یل	صیقل شرک خنی و جلی
رو ز احد چون صف میجا گرفت	بیر مخالف تنبش جا گرفت
غجه پیکان بکل او زلفت	صد کل محنت ز کل او سفت
روی عباد سوی محراب کرد	پشت بر در سرا صحرای کرد
خجراکس بیند اختد	چاک بتن چو گلشن نداشتند
غوغا چون غوغا زنگار کلا	امد از ان کلان احباب و
کل کل خوشتر مصلک چکید	کشت چو فارغ ز نماز ان برید
کین هم کل چیست پیای من	ساخته کار مصلای من
صورت جاش چو موندند با	گفت که سو کند بد انای از
کزالم تیغ نذارم خبر	که چه ز من نیست خبر دار تر
ظاهر من سره نشین چه با	که شودم تن چو فتن طپاک
جاء از الایش تن پاک شو	در قدم پاک روان خاک شو
بو که از ان خاک بگردی رسی	کرد شکاف و بلدی رسی



ای ز بی طبل شکم گشته نای	جمله کلو گشته ز سربای
کار تو از هر چه تصو کنی	نیست بجز آنکه شکم پر کنی
حرص تو لقمه نه بانصا زد	دایه ترا بهر شکم ناف زد
ریخ شکم خد گشته از کد اف	کر نزدت دایه بدین شوفا
ساز چو ناف شکم خویش شک	بو که دمد از نفست بوی مشک
نکرت روزه ز لب زده دار	به بود از نافه مشک تنار
معدمه بعد کرده پیان و آب	کی شود از قوت رو اهراب
باطنت از نفس و هوا ممتل	چون رسد لذت الصوم
هر چه بد آن شرع بشمار ده است	از همه و فی انا اجزئی است
شعله دوزخ چو شود تیغ ز	بشمارش ناوک خد لا کان
روزه که دامه در دقت	چو شمر نو کشد در دست
حرص و شره دوزخ بهر آتش	مهر زدن بهر دوزخ خوش است
روزه بود مهر زدن بهر درش	مهر بزن تا بهر می از شرش
چون فرکت سن بستن خویج	خوی که رفتی نجاست شی
بامن ازین نکته چه بشی درشت	تو بشکم می کشی او پشت
ماه نوروز به بیان از افق	کابر وی حورست نینا تنوع
میکنند ای که لب از بهر ما	مهر کن ای مهر لب مهر ما
لب چو پسندی ز طعام و آب	در حرم تا شود دفتح باب
طرف کلیدی که درین تنگی	تا وید بند آمد و جنت کی

سیصد و شصت هزار و سیصد	پیش کم خوری یک سی من
کر ز تو باید یک سی شکست	خلق ز کفارتت افتد بشت
کرده قضا دین ترا غارتست	کت زادار وی بکفارتست
که سخته طوفان رخسارت	تشد لی شربت جام صفات
روزه خاصانه همین است	بلکه بریدن بود از هر چه گشت
هر چه بناید که بجوی جوی	هر چه نشاید که بجوی کوی
چشم کن باز بنادیده	کوشش سپرد از زشتی
دست مبالای بشغل دغل	پای مغسای بر راه امل
علم و عمل از ریای پاک کن	بلکه دل ز غیبه خدا پاک کن
نیست ترا قبله دین فرخیدی	و هیچ مدان هیچ میان بود خدی
هر چه نه ذکر وی از انم بند	و آنچه پسندش نبود کم پسند
دایه نفست خوا و هر چه هست	و ای تو که زان کشی باز دست
جستان آن دایه ز بی لیکیت	مایه اقبال تویی و ایکیت
نفس هوا که شرفی داشته	اهل لش که بتو بکشد اشتی
ور دل و جانم ذکر گاشتن	لا جرم از تو بکشد اشتند
<b>حکایت زشت روی که خریدار کوری یافته</b>	
<b>بود پنداره خود را پیش وی می نمود</b>	
خواست یک کوزه زشت می	گینه و روطنه زن و رخت خوی
از شبش هر چه سبزه رنگ تر	و ز سرش هر چه بر انگ تر



کوشش کرد و پشت کز و چشم کار  
کیشی از نازبان کور گفت  
طلعت من چو سته زنده خواجه  
نمکس من چشم و چراغ چمن  
از صفت قامت من کونایی  
کور چو افانده کوشش کرد  
گفت اگر حال چنین بود  
دامن تو دیده و ری دشتی  
این همه بیننده ز نزدیک و دور  
چشم من ار کور شود چنان  
بستکی چشم از اوصاف تو  
جایی که نقد جانیت است  
بر بصر اهل نظر جلوه ده  
ورنه زحمت در انصاف ن

ای شده زنده ادرم مشت تو  
پیش که ایام کند ریخت  
عیش نه حال که کون کند  
خوش گشتادست چو احسان  
بند بر آغازه انگشت تو  
گردش و ناب دهد نیت  
نقد خود از دست بر کشد  
از بی ازادی زندانیان

در درم کردم کرد دست  
گردش از این حسرت دان بود  
نه که بدست ز ملک کرم  
تیش جدا کم کنی از دست خویش  
ناخن سبت که بکف حاصل  
ناخن از دیده دل بر تیش  
جمع مکن در رسم و دینار را  
در بشل جمع شود صرف کن  
بست مبر که ترا سیویه  
هر چه بگوید به اخش شوی  
پیشه کنی اسیر جمل شکوف  
صرف هم که چه نیامد ز تو  
ده بدر انیم و زرت افتد  
حق چو تر ادا از دنیا نیست  
ریخت از درم بکنارت نیست  
زین ز رویمت بیایغ نعیم  
خشت ریخته ده ویم خام  
ماره مکن ز که شود ماره مار  
چون بکلوی کس از اماره  
خستش کرد چهره او رخت  
کف بکف از راه نور دان بود  
ناخن اینیم شود در درم  
بر صفت ناخن از انگشت خویش  
ناخن دیده جان و دل است  
در بناخن دل خود می خویش  
سخنه مشو شسته ادر بار را  
کوشش بنویسند به برین کس  
که چه بنویست مشارالیه  
ریش بکنانی بر خوش شوی  
منع و نانیس و دهر صرف  
منع مایه نیست شاید ز تو  
کار دتا ز عهده و ابر  
بخل بیک نیمه دنیا چیست  
بخ تو خواهد ز کاره بیت  
فقر تراخت ز رو خستیم  
تاکه بود قصر تو فردا تمام  
کردنت ز ما شود طوقی از  
نمهی از این بین بکلوی مار



مردم که حق فقیر	زیر زمین میکتش بای کبر
مهر خدای تو بر دوزخ شمار	سرخ چو دینا کندش زنا
گاه به رخ داغ نهند که گاه	بهر چرخ اشتی از روی نهان
گاه به پهلوی که ز بس بر نهی	بهر ازو بطر چه کردی نهی
گاه به پشت که ز روی آفت	بهر چه کردی سوسپا به پشت
داغ دور رویه تبت لاله دار	بسک بسوزند شوی لاله زار
جای اگر داغ کند مردم	بچه تو نه به بیای هم
قد مردم کند بودا تو نغرض	طول مشه بهما قدر و غرض
تفرقه کن جمع درهای خویش	سینه نهی کن زالمها خویش
داغ جدایش که اینجاکشی	هاتر از آن داغ که فردا کشی
حیف بود که پی فرزند وزن	داغ نهی این همه خویش تن
ضامن از حق هم شد کردار	کار خدا را بخندار کردار
<b>حکایت آن صاحب که مکه به همیان درم</b>	
<b>از رشته تدبیر بند کویان نبند نهاده</b>	
زنده و ری خواند بعقل سلیم	حرف فنا از ورق درویم
خواستن دین دایره تیند	سازش از نقش نقاسکه تو
عقد زحمیا درم به گرفت	جلوه بمید اگر م در گرفت
باز رماند درم اندر کرد	بی که مانده اگر م موز کرد
هر ز روی که بدویش داد	زانکه طلب کرد بپیش داد

گفت

گفت فتنه ی زکرم دستک	کای شده پیش تو یکی سبک
مهر که دیر اسرار نصیب	تقل عدم بر در اسراف نه
بعد شکست صد خویش را	خواهرم و آن خلف خویش را
مهر که دیر ز خداوند خود	ساز ز خیره پی فرزند خود
تا جوهر ز صدف زیر خاک	مهر و زاید ز توان در پاک
گفت که دارم سود و پیش	آنچه بدست کنم زاد خویش
چون بهر طوطی من این پیش	مهر و فرزند خداوند بس
دل جو فوی گشت روزی دم	از پی فرزند چه روزی نیم
جای ازین به غم فرزند خود	زرد کمن روی وی ز بهر زرد
زافت این زردش گاه کن	فدش از زرق علی الله کن
<b>مقاله هفتم در اشارت بر پیرت بیت که ام کرد و کرد</b>	
<b>نگه پویش در پس هوسنا سر نهاده و در وادی</b>	
<b>جست و جویش عرفانی که فکاری از بای در افتاده</b>	
ای ز کلت نازده سر جت دل	مانده زجت و طنت پا بکل
خبر که شد پرده کش پرده ساز	مطرب عشاقی به راه حجاز
یکدم ازین پرده سمایی بکن	هر چه زین پرده و آینه بکن
دین تر اتا شود در کانه تمام	روسی نه از خانه بکن و مقام
ناقد اگر نیست تر ازیر ران	بر قدم نافه کشن شور و ران
که بنود را حله با و پای	را حله از بای کن و در راهی



کرها و حکیت نبود دستش	جلد قدم پای قرار تو بس
به ترش بسته اگر دو غبار	کرده تاش غار میخ استوار
بسته از خنده دمان کرده باز	ز ایدها ریخته اشک نیاز
وار و خیرت زده و ستاهم	خنده زمان که بر کینای توام
پشت امید تو بخورشید کرم	بستر ایشیت از یک نرم
سایه بفرقت که مقیدان کنند	بر سر ابر ده سلطان کنند
با و مخالف نه در دیده و یک	پای فرو زرقه بقتیده یک
بگر نشینی بر لب شمال	پای فرو کرده باب زلال
بانک یک بشنو و صوتی رای	شو چو شسته کرم رو تو بپای
راه وفا می سپرو می کند	بر خشک خشت چو ریگ تر
بار میعاد تعب در ساع	رخت بمیقات بخرد رست
رشته تدبیر ز سوز نیکش	خلعت سوزن زده از نیکش
هر چه بر آن بجزیه دی ماه دل	آبی برون زده سوزن مثال
باز کن از بجزیه زده جامه خوی	بو که تر بجزیه نفیست بر وی
که نه زحر گشت و اموشیت	په که بود کار کفن پوشیت
لب بکشایافتن کام را	نخه لبیک ن احرام را
موی بر دلبده و رخ کرد	سینه خراشیده و دل در دنا
رو بگر کن که در آغوش جویم	مسکینه پوش کار می قسم
صحن حرم روضه فلد برین	رو بچنان صحن حرم نشین

قبله خواب و عینی او	سجده شو خان غم سویی او
باد چو در دامنش ریخته	غالیه در حبیب جهان ریخته
تا شکی نشسته ناموس سبک	کرده نهان در نه دامنش سبک
باز شستن دامنش بر یک و	دیده جان سر که کش از سبک
سنگ میاش که از آن کوته است	دست نمایی باین است
چون تو از آن سنگ بودی جان	بوسه ده دست که بشی باین
بر سر که چون آبی از خر کوس	کر شده دولت این دست کوس
از لب دم شنو این از غم	کمر نم ما زنده دلند این غم
سوی قد کاه خلیل آبی	یا چو نیایی پیش دیده سبکی
پای زوت سویی زده نهاد	چهره صفو مصفا جلوه داد
تا نشود در عرفات وقت	کی شود از راه نجات وقت
بکش منی را بمنابر زخون	نفس دنی را بفنا کن ز بون
سنگ بدست از زری چهار	دیو ماوارا کن از آن سنگبار
چون دل ازین شغل برداشته	کار حج و عمره بلام حاشه
شکر خدا کو بی که تو فنی داد	ره بسوی خانه خویش گشاد
ورنه که ارد که بان ره برد	ورچه شود مرغ که بآن پرد
و کانت پور موفق و مناجای	و کانت حق جزو علا
پور موفق که تو فنی حق	برده زحر پور موفق تسبیح
بادیه کعبه بس می برید	محنت آن راه بس می کشید



روزی از آنجا که دلی است سنگ	ز دبد ر کعبه سر خود بسنگ
گفت خدایا بس هر مخینه	سوی من افکن نظر رحمتی
راه حج و عمره بسی رفته ام	هر توفی بهر کسی رفته ام
دل بوفای تو گزیده ام	بی سرو پادشاه دو بوده ام
زین بسوم نیست بگفت حاکم	نه سر و نه وقت نه بسا دلی
بچ ندانم که در حال چیست	بخت داماد اقبال چیست
شب چو درین درد و آزار	آمدش از حضرت یحیی حاکم
کای برسم پای ز سر خست	هر دم زین پای سرافراخته
کر نه ترا خواسته کی چنین	دامیت روی این تری
حک که نه یارل سوی وی نوی	سوی خودش اندک کی نوی
حاصلت آن بس که نه خواهم	باطنت از شوق خود دارم
چه بسوی خانه خود دادم	بر در هر کس نوستادمت
یارب از آنجا که کم آن است	چشم من بر در احسانت
جامی که چند نه جدالت	از تو با امید چنین حالت
<b>مقاله هشتم در اشارت به عزت مشتمل بر عزت که بی</b>	
<b>عین علم ذلت است و بی زاء زهد ذلت</b>	
کلیک چید چید خن	دل من صحت بکشتن ناکسان
کر چه ز آغاز کشت و مند	عاقبت لاف بیاد و مند
چیز و شل از منفعت لب بند	خبر جو کل در رخ هر کس خند

جلوه مد و بخور از تو رخیش	بش چو سیاه پس یو رخیش
هر کس و ناکس خرم خمول	فعل کن ایوا حسنه و خمول
دیر نشین بش جو غیبی دلم	خانه بپرد از زنا حسنه
کر بود اندرین غایت جای	حلقه مارت شده ز بجز پای
یکه بهر حلقه نهی پای خوش	محفل هر سفله کنی جای خوش
در شوق که کوه سنگ	کرده میان منطقه دم بکنک
بزد و رکان موافق سیر	بیش تو بندند بخد مت کر
که کشتن شانه بسیر به شیر	کش کشان کند از چای شیر
یکه حریفان گفتند نه	در دم لطفت بخواست نه
که گشت بجز بهر آشوب غرق	یا کند موج هلاکت زرق
یکه بکشتی رفیقان خاص	رخت خوداری بمقام خلاص
در کف هم تو خور کم نشین	تا نشود سایه تر همت نشین
راه ز کلکشت لب بوی تبا	تا نه در صورت سبز آب
ایینه را در نظر خود من	تا نشود عکس تر جلوه ده
اول فطرت چو پدید آمدی	از همه کس فرد و وحید آمدی
عاقبت کار کا ز اینجا روی	از همه شک نیست که نه روی
این هم اکنون کرده و بند چیست	وین هم امیر نشین و پو چیست
کسل ازین که زبان تو اند	خضم دل دشمن جان تو اند
قدر تو کامند که افزون شوند	عیب تو بخند که موزون شوند



مر تو شوی بنیم بهم تشنه اند	ور تو شوی سر جو که کشند
چون دلت از غصه پریشان شود	مائی جمعیت ایشان شود
و بشود اسبابا هنوز تو جمع	شعله ز نذوق حسدشان شود
چند درین ششده راهی کشاد	عرد سی از دم اینان بباد
باد خوانست م سر دشت	سروی جانست و در دشت
نرم از آن روز که سر دشت کنند	دل سپر ناوک ردت کنند
هم که نه مشغول به نیش مت	غول هشت خدا که است
پای و فای بر غولان مدار	روی پیغوله تنه ای از
و رنود از دل سودایت	طاقت پیغوله تنه ایست
خیز و قدم نه بره رفتگان	روی سوی ارکمه رفتگان
یاد کن از عهد فراموششان	نکته شنو از لب فراموششان
هر شده شایین ز غبار استخوان	کل بصیرت کن از آن سرمدان
منزلشان باین به سنگ سنگ	کو بسرافیه غفلت بسنگ
با نفس سنگ بر از درون	ز دمه سخن بکم لا حقون
بو که دلت بابد از آن زندگی	روز حیات تو فردا زندگی
<b>حکایت زنده که با دکان</b>	<b>کاش که نش گرفته بود و از زنده کافران</b>
زنده دلی از صف سردگان	رفت بهم یکم در دهگان
پشت ملامت بپوشا کرد	روی ارادت بمرارات کرد
حرف فنا خواند ز مروج کشت	روح بقا جنت مروج کشت

گشته ازین سگ منشا نبردند	بچه گنگ اموی وحشی ز سگ
کار شناسای تفتیش حال	کرد از و بر سر راهی سوال
کاین هم از زنده امید چو است	اخت سویی ده کشیدن چو است
گفت بلند ان بلغا که اندرند	پاک نهاد ان نه خاک اندرند
دهه دلانند بر روی از این	هر چه با دهنه شوم غم نشین
همدی ۶۶ دهه دهر در دکه	محبت افسرده دل افسرده
زیر کل انان که پراکنده اند	که چه باقی در ده بدل زنده اند
۶۶ دی بود و پیش ازین	بسته هر چون و چو پیش ازین
زنده شدم از نظر پاکشان	اب حیاست مرا خاکشان
جایی ازین زنده دلا کوشه گیر	کوشش بگذر دار و از خود نشو گیر
هر چه درین دایره پیوسته است	کام سبعا زده در خونست
<b>مقاله نهم در اشارت بحمت که سرمایه بجا و بیهوده رفع و رفع</b>	<b>وی سخن نادره کار آمده</b>
ای بزبان نکته گذار آمده	گشته از آن نقطه زبانت زبان
نقطه نطقست ترابر زبان	هر خط حکم تو نهاده سر فلک
که گیند ان نقطه ازین فوک	بگنند او از ده مینو فوی
هر که درین کتب نیلوفوی	خجایش بیغ جهالت گشت
نیلوفوی و فووی از غاشیت	و لوله طبل نیلوفو نیست
گفتن بسیار از تو نیست	چو که می شد ز صدای تو نیست
خبر از باده تویی از صد است	



تازی بخت بسته زد عوی شود  
 کی دل تو خشن می شود  
 در دلت از غیب کی چون کشاد  
 از دم ناخوش من اگر اباد  
 غم که نبود بدمانش زبان  
 لعل و زرش بی که اندر میان  
 سوس رعن که زباناو است  
 کبسه تهنانده ز لعل و زرت  
 منطق طولی خط جان او است  
 قفل کلبد از آن او است  
 زان که از گفتش مد و مانع  
 جلوه کر اینک شمای باغ  
 خست طبعست درین کهنه کاخ  
 چرخ بدین گردش ایم خوش  
 حصد سنگ حدیث و مانع  
 رشته دنت اصیف بسته خوش  
 چرخ شوی پرده در و صفت کن  
 کرده زبان تیغ پی یک سخن  
 موج صد گونه بر کنده کیت  
 کر چه سخن خاصیت زنده کیت  
 در دکن قول پر کنده را  
 زنده کی تو ای دل زنده را  
 چشم بر آمد شد انعاس دار  
 وین دو نوامه ریاس دار  
 هر نفس که تو میوه گلاوس است  
 قابل نقش خوش فغان شست  
 کر ز کرم نقش جالش ری  
 منقبت فضل و کمالش ری  
 بر ورق غر تو عنوان شود  
 فاکه نامه احسان شود  
 در در کانت شرو شورش کشت  
 و از سنده داغ قصور ش کشت  
 خام کش صفی دین کردت  
 در در کانت شرو شورش کشت  
 ریختن یی که و موشی شش

موش چه باشد ز خدا کس  
 اکبر زافت غفلت توی  
 دل چو شود از اکهت بهر  
 پای اقبال تو کرد و بلند  
 بر سخن بهود کم شود لیر  
 تاکه از آن پانینیتی زیر  
 حکایت کشف که ببال بطان بریدن آغاز نهاد و بیک  
 سخن تا جایگاه از اوج هوا بجنینش خاک افتاد  
 بت بعد هر اطراف شط  
 عقد محبت کشف باد و بط  
 شد بغایت زغم روزگار  
 قاعده صحبت شان استوار  
 روزی از اینجا که فلک خوشی  
 کشت ز بی مهرشان کینه جوی  
 طبع بطان از لب بیا گرفت  
 رای سواد دشت جا گرفت  
 کرد کشف که کرای همان  
 وز الم محنت من عیان  
 غم بکرهای شما کرده ام  
 فوت ز غمهای شما خورده ام  
 کر چه در پشت چو سکت سجت  
 دارم ازین بار دلی خلت  
 بچشم نیت بی شما  
 پشت بگویم زو فای شما  
 بی شما فوت هم پایم  
 بی شما فوت تنهایم  
 یک نو مانده بکار خودم  
 پشت دو تا کشته ز بار خودم  
 بود ز پیشه بلب بلب  
 چو یک افتاده چو یک پیر  
 یک بط از آن چو یک سرف  
 وان بط دیگر سر دیگر گرفت  
 هر کشف نیز برای دمان  
 سخت بر ندان بکفتیش مین  
 میل سو کرد بمیل بطان  
 مرغ ملک کشت طفیل بطان



چون سوی خشتی گذر افتادند  
 بانگ برآمد ز جوی شکفت  
 بانگ پوشید کشف کشت  
 ز لب خود بگوشتادن جان  
 زان دم سپید که ناکاه زد  
 جامی ازین گفتن پیروده  
 مگر درین بادیه مولناک  
 ای شکر خواب سحر داده بوش  
 مرغ سحر زنده و تو مرده  
 ترک ملوکومی نوایی بزین  
 هر شب این پرده زنگار کون  
 مستی آنکه شود آشکار  
 شرم تو بادا که کنی تا روز  
 تنگداری این ویر بقاء ده را  
 بر کنی سر که درین پیرده  
 سبزه ایچم بشریا که داد  
 تار که بر بطنا میبست  
 نیل درین صفی حفر که بخت  
 بر سر جیجی که افتادشان  
 یک کشف است بطاشته خفت  
 گفت که حاجرهای کور باد  
 ز اوج هوا زیر فنادن همان  
 بر خود و بر دو خود راه زد  
 زیر کتی ز لب خود بسند  
 این سر فلک نیفتی بجاک  
 خیز که بر خا ز غار ووش  
 او ز ملوکرم و تو سرده  
 چنگ امان و فانی بزین  
 ایچ لبت که سر در برون  
 بر نظرات قد لبت نگار  
 راه نظر انچه میخ دوز  
 و ز هیچ اوجاع تو او زده را  
 نقش نگارنده درین پیرده  
 طارم جامم بسجاکه داد  
 تنگ که بر حمل خود شست  
 مهر درین خفته بیناکه رخت

خرقه شب سوکون از پشته  
 شمع سحر ملو نو از چشت  
 مشت درین دانه قال و قیل  
 نقش کمر جانب نقش او  
 پیش درین حرحه غافل  
 خلعت عمر تو عجب کوریت  
 پیش منقوشی مغرض جوا  
 خواب چو مرگ بنود ضدیت  
 چه نه این رخ بفتا لوده با  
 مست کی نیمة زغر تو روز  
 روز و شب عمر تو با صد شب  
 روز بی خور سک یوانه  
 روز چنان میگذرد حیات  
 شمع شمع شب تو پیش  
 اسگ غیر نرصد دوز  
 هر چه پرو ز ازل جانی کنی  
 روز تو شد شام بعین کری  
 شبت که بر یکش شود  
 روز که صد که نکند کرده  
 دشت لوده خون از پشته  
 جهره مد داغ قصور از کشت  
 این چه برستی صانع دلیل  
 حسنیایین و به بنا کرو  
 پای برار از کلام در کل خب  
 خون بدل از کونایشن آشت  
 کونای آنکه نیفتد صوا  
 نکته التومخ الموحیت  
 خود بتفاین رخ چه مباد  
 نیمه دیگر شب انجسم فروز  
 می کند روان بخور این کون  
 خفته بشب مرده کاشتا  
 کی شود اما دهر روزین  
 منفک کیه جان و شمش  
 عذر میخواه از تقصیر روز  
 وای تو کز شبت تلافی کنی  
 شام پرو زار بعدا وری  
 بر تو شبت و ز تو تاوان شود  
 نامه اعمال سیه کرده

در این روز از این روز  
 در این روز از این روز  
 در این روز از این روز



شب تیره به سبیدی روی  
 چند کینه خواب از خود کایکی  
 کرده تو خواب و رای سجا  
 شب چینی روز به بیجا صلی  
**حکایت عارف بیدار**  
 عارفی از ظلمت شب بویا  
 شب که ز خورشید نظر دوخته  
 صحره از دیده خوانا به ده  
 روزی از و کرد فصول سوال  
 چون ل بیدار تو از خواب است  
 رنج خفتن چه که آن داشت  
 گفت نشاید که خدای جهان  
 بانک نه که صف و آن راه  
 تا که م غیش سیرش کنم  
 من بچین خواب آنم سر کوا  
 او نظر لطف بمن کرده باز  
 هر که کند دعای سودای او  
 و بخش از صدق بودی ذوق  
 جامی کردیده تو روشن است  
 از رخ آن نامه سبک بشوی  
 بادل فارغ ز سیه نایکی  
 ناظر حال تو منزله از خواب  
 که بنو خوش حاضر و تو غایب  
**شب زنده بود**  
 دیده خود دست بکلی از خواب  
 شمع نظر با سحر افروختی  
 بود با روش همانا که ره  
 کای زنده راه تو خواب و خیال  
 دیده چو بیدار از خواب است  
 یکدم راحت چه زیادت  
 بر شیب اید ز نخست آنجا  
 کیست که اید بر دم عذر خواه  
 رحمت خود عذر زنده پیرش کنم  
 کوش خوابم ازین خوش حیا  
 دیده اقبال من از وی فسر از  
 خواب کنان از رخ زیبای او  
 چو صبح خستین ذوق  
 در دامن و خنده جان نیست

سخت قدم بپوشیدن رهنش  
 مقاله باز دهم درشت داد  
**ایشان به نشانیست و زنده گانه این در جات فشان**  
 ای صفت بیره دلان دهم  
 دل نشه صفا ز نام اوری  
 شیوه صوفی چه بودیت  
 که شوازی بنیستی پر شتم  
 نمانده از خویش تهری بچونی  
 که توند این همه اواز چیست  
 نی چو دانکه بدست خویش  
 باد نه مستی خود بیدار  
 چون زیستان شکر افشان  
 از شکر سبک جوهر نفس  
 برت این لاله چون فی نیم  
 قاب روی دل زینست  
 با من روی آن یکی که چه  
 رنگ دور یکی به و رنگان گذار  
 به که شفا جو میباشوی  
 خشک روز شکست طبل ساز  
 چشم برود اگر چه چشم نیست  
 مقاله باز دهم درشت داد  
**ایشان به نشانیست و زنده گانه این در جات فشان**  
 و صفت اصل و فاد دهم  
 نام بر آورده بصوفی کری  
 چند تو برستی خود ایستی  
 بکشد شو از کم شده کی نینر کم  
 دم ز دنت از کله نی تا بکی  
 عرقس این ز غمزه تا چیست  
 دم نه نه جز زینست خویش  
 بی زیستان عدم آورد  
 بهر حرفات شکر شناسد  
 طوطی جانها شود ای نس  
 در اندیشه که خج کی کم  
 رو تو که این شیوه جزا دیت  
 رنگ یکی کس و رنگی که چه  
 رنگ دور یکی به و رنگان گذار  
 به که شفا جو میباشوی  
 خشک روز شکست طبل ساز  
 چشم برود اگر چه چشم نیست  
 مقاله باز دهم درشت داد  
**ایشان به نشانیست و زنده گانه این در جات فشان**  
 و صفت اصل و فاد دهم  
 نام بر آورده بصوفی کری  
 چند تو برستی خود ایستی  
 بکشد شو از کم شده کی نینر کم  
 دم ز دنت از کله نی تا بکی  
 عرقس این ز غمزه تا چیست  
 دم نه نه جز زینست خویش  
 بی زیستان عدم آورد  
 بهر حرفات شکر شناسد  
 طوطی جانها شود ای نس  
 در اندیشه که خج کی کم  
 رو تو که این شیوه جزا دیت  
 رنگ یکی کس و رنگی که چه  
 رنگ دور یکی به و رنگان گذار  
 به که شفا جو میباشوی  
 خشک روز شکست طبل ساز



سزده از دلت انصاف  
 خرقه صد پاره که دایر بدوش  
 الق و اع چون پوشش است  
 رشته تسبیح نو دام ریاست  
 دانه و دام از پی ان گسری  
 مست ز سواک جوسو مان تو  
 تیزی دندانت بسو کاسان  
 شرح محاسن چو در شایست  
 نیست بروی تو کج موسیاه  
 شکل گانه است قد شرح ده  
 تا بکمانت ملک این جگه است  
 نوبت پیریت جو این مکن  
 بر سر سجاده چو پاسایت  
 رخ برین سایی بوقت نماز  
 از کجی و کج روی اندیشه کن  
 مدعی خرقه تقوی پوشش  
 زده می لوده نیر ز دجیح  
 صواب و معنیست بهم آوار  
 یار نشسته خرقه تقوی بکش  
 چند باین بل علم لاف  
 بر سر صعب بود پر دوش  
 کی شود از خرقه پاره درست  
 مهره ان دانه مرغ ملوت  
 تا غدی از که سنده مرغی خوری  
 تیر بکون همه دندان تو  
 بر سر سفره شوقه سیای  
 سر بقیاج زنده افسانست  
 چشمت کنی نامه سیاه از گناه  
 بهر گمان تو عصا کشته زه  
 تیر جوانیت بر و شتر شست  
 میل سوی نیل یابی مکن  
 باز غونت بزین نایت  
 زانکه مصداق حجاب نیاز  
 بی روی است روان پیشه کن  
 متقی جام گنای منوش  
 اس زانده و ده نیز از دجیح  
 تا نشوند اهل فاخته  
 یافتم از راه گنای بکش

کعبه

کعبه روی رسد و عظیم  
 مرغ دل او چو زدی پروبال  
 وجد الهی منانندی ز خوش  
 آمدی از میت خود کشته صفا  
 روزی از این که قضا زده ش  
 مطرب و رونق کارش سرود  
 ذوق می و شوه مانش چشید  
 بود حال و حال و جوش بای  
 خرقه بر سپهر ارم داد گفت  
 در دل من وجد الهی ماند  
 رتشن غبار درونم بکوش  
 خوش بنود بکنده دانه نگار  
 تا بحقیقت کشیدن مجاز  
 جامی ازین قاعده دلپذیر  
 زانکه درین خزع حد از مای  
 ای علم علم بر افراخت  
 در صف سپهر ارم شد مقیم  
 رستی ازین دام که پروبال  
 چو حشمت از ستاندی ز خوش  
 رقص کنان کرد در طواف  
 ز ضم بلایر دل که رخش  
 و ز دل و جابره و از ش بر  
 دل حقیقت بجایش کشید  
 یکن آن مظهر دست ساری  
 سر خود از خلق جدا رفت  
 جنبش من جز بکلامی نماند  
 خرقه اصحاب چو ارم بدوش  
 خلعت اسلام بر کعبه دار  
 باز نیاید بر خرقه باز  
 تا بتوانی سبق صدق گیر  
 مسیح نیز ز چو کند مای  
 چون علم از علم سرافراخت



خوشتر از علم علم ساخته  
 لاف در سیت علم سازیت  
 دعوی دانش کنی از جانی  
 خواه ز بدینک صفت ورم  
 بیکر اگر دست بختش نبی  
 کیسه چو گنج شود از زوایم  
 جمع کتب آن سره و نام  
 آن فو که رخنه که از چاه  
 هر روز از آن کتب آمد چای  
 تا میری از همه فو اسبوی  
 علم که خواند به ناصواب  
 نور دل از سینه سینا بجوی  
 چاکر است اشارت او  
 فکر شغایش هم بسیار است  
 قاعده طب که بقانون نهاده  
 یک نهان خست بر اهل طلب  
 حاصلت علم سبب سوز است  
 طب از نیه جوی که طب النبی  
 از مرض جمل شفا بخشد

تأیید از اسباب علل وی تو  
 عمر نشد صرف اصول شروع  
 هیچ و قوت از مقاصد نیست  
 بر تو چو گشت از مفتح راه  
 که ز موانع دل تو صانیت  
 نور هدایت ز هدایه جوی  
 ترک نفاق و کم تبیس کیه  
 هر چه نه قال الله نه قال اهل قول  
 فضل خدا بین و فضوی که کن  
 علم چو دانش از عمل سر میج  
 چون بنیاط علمت سود پای  
 باشد اول ادبانه و خاتم  
 چون اگر از بی شوی انوار گاه  
 علم بود جوهر و بنیاط  
 بیع جوهر بنفای که چه  
 عالمی از جاه ضلالت بیرون  
 هیچ که دست نداشت بر راه  
 سایه صفت در تنگ راه امید

و اگر از هر چه نه جوی تو  
 هیچ نیفتاد با صلت جوع  
 در طلبان بموقوف مینست  
 دولت فتح از در فتح خواه  
 کشف موانع صد کشف نیست  
 راه نهایت بر پایه مینوی  
 علم آن سر چشمت تقدیر کن  
 مست بر اهل فضیلت فضول  
 جهان صد وقت جوی که کن  
 دانش یکا رنیر از دل هیچ  
 بی عملانه اعمل ره نمایی  
 پس در آنرا آوا موقوف  
 کم طلب از عوض از رو کار  
 او چو حقیقت در آن چون خیا  
 بذل خفای که کنای که چه  
 در نه ای افتاد بی گاه  
 ماند در راه چو بوی بجا  
 سایه جوی بر چاه دید



نوه بر او دگر ای روی نوید	از راه احسان و عروت کرد
پای در وقت بسیر چاه نه	دست یافتاده از راه ده
راه را آمد به چاه و گفت	دست به پای بزم واه جنت
گفت نخست از کرم عام خویش	کو خیر از لقب نام خویش
گفت که شاکر دکان تو دم	در ره دین خاک نشین توام
گفت که عاشاک ازین چاه است	در ازتم او و ز بدست تو دست
من که بتعلیم میا بسته ام	از غرض سود و زیان بسته ام
گو ششم از روی خود منست	خاص بی فضل خداوندست
که بخزای دگر الایمش	و ز غرض لوده افزایمش
درنگ این چاه نشینم اسیر	تا شودم بی غرضی دسگیر
باین علم که بلند افتاد	هر چه فراموش پسند افتاد
همت جانی که بلند کی گرفت	اشراف علم پسندی گرفت
علم پسندید ز طبع بلند	هر چه پسندید هاشم پسند
ای سیرت افسر و مانی	افتر از کوه احسان نی
ز پور کوه از ان افسر است	خیال از ان مایه در دست
کره میان تو وضع کمر	هر ره و مار آمد به یکدیگر
یک نه ان هر ره که در شمار	نفع رساند به تو ز سیمار

حت زارتش کوه کرد	مست در خشنده چو افکند
شعله بجان دوزده ان شست	یک بس پیخودی مدخشت
چون بخود این شراب غور	اورد ان شوخ حبه بر تو زور
در دست از دو قطره خون	ازین عروسی تر از دهر و ن
سوار بر این تر ابر سپهر	شتم ان کشته معارض مهر
قصر تو چون کاخ ملک سلیند	حادثه راقصه از انجا کند
حارس و بواب تو بهر بدسکال	بسته بی حفظ تو راه خیال
یک نیارند بکر و حیل	ب تن ان رخنه که اید اجل
زود بود کاید اجل از کین	شیشه عروت ز نذر زین
نقد حیات تو بغارت بر د	خشم تر اجمت بشمار بر د
کنگر کاخ تو بجا ک افکند	طوفان بلندت بمعاک افکند
افتر از ذوق فتنه زیر پای	پایه بخت تو بلغزد جای
روزی ازین واقعه اندیشه کن	قاعده دادگری پیشه کن
ظلم تر از پنج جو محکم بود	ظلم تو ظلم همه عالم بود
خواجه بنیاد بود در فرائی	اهل سرش هم کو پند بای
شهری از بس تو غارت شود	تا تکی خانه عمارت شود
کاش کنی ترک عمارت کری	تا کنشد کار بغارت کری
باغ را سیب تو کرد تلف	تا تهر اید نه سیب بکف
بر کار از ان نیست کسیت بود	و نه بهر سیب حمیت بود

نسخه بیاد شاه نظام



میوه و مرغی سرخ و میقم	از حرم میوه و باغیتیم
مطیحت بر زخوی دشت	ی کشد از پشته بر کو پشت
باز ترا میر شکاران بفس	طیو ده از چو زه صریر زن
بار کی خاص تر اعرپین	کا و و جواز تو به خوشه چان
کوشش کنیزان ترا داد بهار	از زردیروزه که ایانشه
چند که ظلم به بوم و مرز	چند کی رسم و راه عدل
بین که ازین مرد که امت به	هر چه نه به بر رخ ان دست
ظلم نه دام سرب غور	عدل دهد جام شمسور
مان که جگر سوخته و دل کباب	باز نمایی بسرا از شراب
شهر و ده آباد بخت و بس	طبع چها شاد بعدت و بس
نوجو شبانی و رعیت هم	در کف حمت تو چون ره
و ای شیلی که کند کار کرک	پیچ سکت ز دشت و دیار کرک
بره کند باز پستان میش	تا دوش کرک به بند آغوش
عدل تو که فیض شایه کند	بر اها کرک شبانی کند
به بچه کند شانه بدشت دوه	شانه زدن کردن بدشت به
چون نمرود و طه عبدالعزیز	دولتین و شرف ملک شیر
قاعده عدل سر تا زه کرد	ملک و خلافت بیک انداز کرد

کوه

کوه نشینان که ز ظلم سپاه	خواست بودند سر نای راه
پویه کنان بر سر راه اند	بهر خبر بر پیش شاه اند
کان پیشین ستمگر چه شد	حال وی از کردش آخر چه شد
وین شده عادل و فیروز روز	کیست که شد بنیر عالم روز
ره پیری گفت چه سنا یافتی	این خبر خیر که بشتافتی
خده رساند که بود دلیر	بر آمد زین پیش کسی کرک شیر
بر آمد از کرک لسیه نماند	شیر کون خواری شیری نماند
بره و کرکند بهم کشته ام	امو شیر نه بهم در خضم
این هم از دولتین حیت و	که نقد شمس رسم عدالت کشت
ان ز حشا صفت کرک دشت	بر سر ما کرک کرک کاشت
وین از کرک چون بیز کی رسید	کرک ز سر کشت کرک کشید
مست این مدخله خرد و بگفت	باد من یو دونه ان کرک
که چه بود خوش لب خندان	جایی و صد زخم زده انشت

ای چو قلم صورت خود کرده است	میل قلمی کجی از تو قات
تا قلم اسب خود دوی	کر چه هم نیک روی بد روی
حر که بیک حرف قلم کج نهاد	حرفی از لوح بقا جو باد
چند به قمر رقم ناصواب	با دکن از دفتر یوم بحساب

و در کتری ملک



تو بسکه گشت شده خام زن  
 آنکه تو خواهی شش مهر قلم  
 خط که در خانه کند از دست تو  
 جنبش ملک تو ز کم کاستی  
 وز قلمت قاف برهان تابقت  
 نون قلم از سر کز ملک مجار  
 عاقبت آن ماز را استینه  
 بلکه زده زخم و تو زافزده یک  
 عو که زند بر سر کلکت کرد  
 کای بخیر دگشته سمر تاجیک  
 چند مدد کاری ظالم کنی  
 نابیری از دل ظالم غبار  
 خرمی دمقان که بکون جگر  
 سوخته آتش بیاد هست  
 دانه کنی ثقل بابت شاه  
 خفته در مقام چو شوی نورس  
 مانده تا جو که در او اوه یک  
 شد زهرات همه صرف ز کوه  
 کاسب سیاه که در شهر و کوی  
 خلق ده انگشت ز تو در دهن  
 از رقت مست نقیر قلم  
 خاک بر سر بر کند از دست تو  
 برده ز بالای الف رستی  
 پرشکن و بشده به چوکاف  
 نیز مکن پیرده و زند آمار  
 بر تو زنده زخم بدندان تیز  
 نیستی کاه زازده یک  
 از سر معیشت ترابند ده  
 جهد بکاری که بمو بیست بند  
 وز مددش کسب ظالم کنی  
 گردن ظلم کنی زیر بار  
 گشته وی آمده در دهر پیر  
 دانه و کامش هم بر بابت  
 کاه بری بهر ستار سپاه  
 دانه لشکر که رو بست پس  
 جمع نشد فریکه خوار کی  
 در کف قبض است منور این بره  
 زایل دست کند اب روی

در کف از این ستمکاریش  
 خاکش بر سر که چون خا شست  
 چون بود از خا رتی شست  
 فرج شد از نو خا جاسال  
 که سینه و تشنه شده کوشه گیر  
 مال بیست مایه مت پایمال  
 زیور طفلانت ز طبع یثیم  
 نقل عیش تو نقل سخن  
 مطرب نو آنکه بیایک بلند  
 حیل بعد کوه نمودن توان  
 کار تو شد بار دل صد هزار  
 پیش کن دست تطاول بر او  
 شنه ز نو بد نام و بر خراب  
 کن نظر خیره در دیگران  
 جز به چوب به پهلوسخت  
 یک سر جز به کربت نیست  
 حکایت را از دست که دست یی بر بر بند و قلم از دست بکشید  
 بود یک شاه که در ملک مال  
 دستک قلمش جدا ساخته  
 هیچ جز ابله کند ایش  
 خم بودش پست زیارت  
 قیمت ترا گشت از دست او  
 کاه شیر او هر پیر زال  
 خون جگر بخور دکنون چو شیر  
 حاصل سائل ز تو ذل سوال  
 مست ز سائل و در یتیم  
 نو بنوا از تبه دلا کهن  
 مال فلا کوید چو نشت و چید  
 وز کفش آن مال بود توان  
 شرم نمیداری ازین کار و بار  
 کز تو قلم رو چو قلم شد مکنون  
 ملک ز غوغای تو در اضطراب  
 تماشای جز به مهران  
 به که بعیرت کنی بر خشت  
 جز به جو خوص زهرت نیست  
 عهد و زیری چو رسید بسا  
 چون قلم از بند بر انداختی



حاکم گرفته ز ملو دست او  
 دست وزارت بوی ارستی  
 روزی ازین قاعده ناپسند  
 دست بریده بهوایر افکند  
 چشم خود کرد و از ان وزیر  
 دست خود از بخردی خود گرفت  
 بجز بگرفت ز دست خشت  
 جای ازین پیش که تیغ اجل  
 دست عمل از محک کوه ناه کن  
 مقاله یازدهم در تنبیه انان که صبح شنبه از شنبه شان  
 دمیده او در آن صبح کاه نسیم آگاه به مقام شان رسید  
 ای منت این شمع که از نده  
 داده سر سبز تو آتش شان  
 بچرخ که بر فوق تو کافور بخت  
 تا که کند سردی کافور سیر  
 کرده شب موی تو تصویر صبح  
 کردش طولانی جوخ برین  
 کالبد جو آزادگان  
 آردن نیش که بغض و دوستان  
 بایه اقبال شدی پست او  
 جان خود از حدش گاشتی  
 خستاید دست وزیر پست  
 نیش بگیرند صلا در فکند  
 دست که کرد در از ان وزیر  
 بهر وزارت راه پسند گرفت  
 دست خود از دست در گشت  
 دست تو کوه ناه کند از عمل  
 در صف کوه املان راه کن

بشنت

پشت نه مانند گمان گشته کور  
 رشته اشک تو بران بسته زده  
 جزی این نیست که کاری کنی  
 قد تو لام و الف مد عصا  
 یعنی از آینه لوح وجود  
 یک نشانی ز دو وقت شمار  
 پا بدم مار ز نازید نت  
 شک ندانت شدی ز لطف  
 بامه رخنه که بدید اتست  
 نماید از دست که جنبه زجای  
 لرزش دست تو به هنگام کار  
 چون کریم شد هشت تو  
 وقت امساک نداشت بهت  
 قاعده فرض و امساک نیست  
 پیش که با مال وی فاک شو  
 پیر شدی شیوه پیرانه گیر  
 دست فزاک جوانان بدار  
 چون تو ازین پیری خوشی طول  
 حکایت سر دشمن پیر سفید موی از نقش ان خوشید  
 خست شده بوبر و چو تو ز  
 ناهک اوه تو بران تیره نه  
 در مقصود شکاری کنی  
 هر دو بی نفی وجود تو لا  
 خوش شود صورت بود تو زود  
 تا کند شیشه چشم تو چار  
 خلق بویاد ز نشیندت  
 موم کنون پیش تو چون سنگ سخت  
 تا مد یک و ف بر و زان دست  
 نانشود دست مددکاری  
 برده از دست تو بر و اختیار  
 رفقه چو سیما از انگشت تو  
 که چه که امساک نزد است  
 جاز و امساک بخر جاک نیست  
 پیش که ناپاک روی پاک شو  
 شیوه پیرانه خوش آمد پذیر  
 عشق و جوانی جوانان گذار  
 کی گشت طبع جوانان قبول



کرم خوی که باز لبش رنگم از هیچ سفید موی ز

فصل خوان کز دم بادوزان	کار که رنگزان شد رزان
باغ جوان صورت پیری گرفت	سبزه تر رنگ در زینتی گرفت
برک رخسان ز سر شاخسار	مختلف الوان چو گل اندر بهار
موی سفیدی بقدر غم شده	سینه اش تشکده غم شده
پای بنش از دایه کشید	رخت تماشای کل کشید
از راه قدرت قدی می نهاد	در نه عبرت نظری می کشاد
دید که بکسی سویی چون به زراغ	بکک فرامی شده کاه و سبزاغ
مهر کا فوری او مشک پوش	کوهر و زار آمدنش ز نوش
رنگ خار از کفش چون بگر	هر سنگشت چو عتاب تر
پیچ و جان شده انگشت او	کوهر خود یافته در پشت او
گشته ز مرناخن او در حصا	بر او پیکار شفق رنگیاب
پیر جوان دید دل از دست داد	بشت دگر روی پیش نهاد
گفت بدین صورت زیبا کی	آدمی با بری یا کسی
ناز جوانی ز سر خود دینه	داد دل پی سپر خود دیده
بزم دینی مدم من شده بش	جمع کن سپر پر کند بش
غنی نوشتن پتسم کشود	گفت که دیر ماده خیز زود
روی بر کن سپر از من مید	ز آنکه سپر مست چو مهر سفید
بلکه تو کوی سپر این محرم	شعر سفید نیست بوی سرم

پیر چو از موی شیند این خبر

خاست چو موی کا و پیکر	پیر چو از موی شیند این خبر
پرده کافور ز سنبل کشید	مازه گل از پیر چو آشفیه دید
چو شربت شکر چو شربت کون	موی خود او در ز بحر برون
مه ز تو کم مهر چو بودین دروغ	پیر نبالید که ای در فوغ
کالچه ز نواز طلب مارت	گفت بی آنکه کنم اکهت
هر چه نخواهی تو نخواهی هم	ز آن سبب فاده ز ایم ما
رشته پیوند بهفتاد بست	پیر شدی جا و عمرت رشت
قبله جان خود در جانان مکن	باد جو این و جو آنان مکن

از تو موی سفید انقور	ای شده با موی سیاه از غور
نور آبی بملای می مد	رخ ز سفیدی بسیاچه منه
مست غیب تو طفلان شیر	طفله و چون شیر شده موی پیر
کی رها ز باز سفیدت سلیم	زراغ سیاه تو درین بوم بریم
هر چه توان تا بتوانی مکن	مکن بر سپر جوانی مکن
پوست که بر تن تو جوش است	باز وی تو کرمش آهین است
تیغ قضا جان ز جوشنت	دست اجل موم کند هفت
سخت گمانی مکن کشتیش	خون گنجی بهر خدا پشت خویش
که هم تیرست قوت خم شود	خون بسیار تو چون کرم شود



پیش که سازد ملک عشوه ده  
 پیش که گمان در پی طایران  
 بر تن خود راه را با ضلالت کشای  
 ساکت حشمت بدین به بود  
 نمانده پشت تو ز پیری دوتا  
 بر صف نینده چو پیران میسر  
 تماند از ایشان پیر یاری  
 بر در حق پیر مکر بندیت  
 پایه ان تاج بود بس بلند  
 تاج بلند ی ز کمر یافتست  
 سر کشته کاف برون کن این  
 در قدم پیر بسک سایه شو  
 چون تو بخدمت پیش میکنی  
 اب چو ریزی بگفتن در وضو  
 سنگ ز دشمن خوانی بر کمر  
 گفتش تهنیتش چون شنیدی  
 رکوه که در همسایه او بری  
 خاک پیش از بره روت پاک  
 بجایشید دولت کش پیش  
 پشت تر پیچو گمان تن چو زده  
 کوشه گزین از ره کتین کران  
 از تن خود کم کن و در جان فزای  
 مکت نزنه سب که فیه بود  
 راست می روی پیران راه  
 پیش بفرست اکل میدان اسیر  
 کی بود امکان که پیر یاری  
 به که به تاج خداوندیت  
 کسکه او را اگر آمد کند  
 کوه که صد کان که پشت  
 میم صفت بت که بر کمر  
 وز کلهش کنج کرانای پیش  
 ان مدد از بهر خودش میکنی  
 جهره اقبال بی شست و شو  
 بد طاعت عاکنه زان کران  
 بر سر افلاک شوی گفتش سیای  
 اب بر چشمه جوان خوری  
 باشو دین دیده جانسیر ملت  
 تانست دینست کرم عیب پیش

تلوی پیر چو پیران کار  
 تلوی پیر ی بگو این جوی  
 نرسمت ان مایه مکر و باز  
 زانج از انجی که فراغ کزید  
 رکنه زود آید نه باغ را  
 دید یک عرصه بدامان کوه  
 سبز و لاله چلبه هوش  
 نادره یکجای تمام  
 فاخته شان صدره پیر کرنگ  
 بهر او در راج بدو عشوه باز  
 پای کرمای زده تاناساق پای  
 بر سر سر سکنه ده قهرقه  
 نیز او و نیز مکت و تیر کام  
 هم در کاش متناسب بهم  
 زانج چو دیدن راه و راز او  
 بادل از دور گرفت راو  
 بار کشید از روشن خویشی  
 دست خود از دامن حد مدد  
 راه از اوت بکانه پیوی  
 مانع از او بچو اینست باز  
 رخت خود از باغ برانگیشید  
 حال سید کشتن رخ راغ را  
 عرصه ده غرن پنهان کوه  
 داده ز فیر و ز لعل نشان  
 شاهدان روضه فیر و غلام  
 دوخته بر صدره بخاف و رنگ  
 بر همه از کردن و سر سر فراز  
 کرده ز جستی سر تیغ چای  
 بی پیشش عمر ره و هم می رم  
 خوش پیشش خوش پیشش خوش غلام  
 هم خطواتش متقارب بهم  
 وان روشن جنبش موارو  
 رفت بت کردی رفتار او  
 دوزخی کرد بتقلید غای



بر قدم او قد می کشید	در قلم پار می می کشید
در پیش لقمه در آن مرغزار	رفت بر تن قاعده زور سوار
عاقبت از خایه خود سوخته	زه روی کبک نیا سوخته
کرد و امش و در قمار خویش	ماند غامت زده در کار خویش
حکس ازین دایره گشته زو	مست دین دیر نواری کرو
جامی و از دار هم ساده که	تا جو رسد ازاده که
نقش سپرده شام مست	لمعه خورشید الهست حسن
حسن که در پرده اب کل است	تا زده کن جسد قدیم دست
ای که شد این سلسله بنیاد ازو	لا بک حسن دهد یاد ازو
ما که چنین گشته هر چه گویم	سوخته فرم از ان آتشیم
در دل هر سوخته جوئی که مست	بر لب هر خسته خویشی که مست
یک شمر از کرمی آن آتش است	وقت که خوش که با نر خوش است
ای که جو شکل خوش است استند	فتنه آریا نظر خوش استند
قدیر و نیست بهشتی چمن	روی تو تمیست بهر سخن
سور و زون تو نظم حال	مطلع آن چهره فرخنده فال
به جهه آ از نور چو مطلع شوت	ابرویت از مشک در معر شوت
سحر از ابرو تو خوشتر بنود	لیک کج آمد جو بسطر بنود

تا به از ان مطلع مهر ارتفاع	بر مهر رخسار تو خودم شعاع
مست پوشمت ز عشق و عیان	بینی سپید الف بین بین
چشم تو خشت که عجب جانور است	از لب تو ناب لب آب بغاست
خمر خطت فرم کب و دامده	بر لبان چشم خود ابرده
کوی زخندان تو با کوی نسیم	مست چو بیه الطاف دو نیم
آب لطافت چکه از غنیمت	نیست بیه راه از ان لب
بکده خوی طلعت زخندان	کرده شده زیر زخندان تست
حالا زخندان بد لستکی	مانده بگرد اب بلا زیکه
بر لبان دانه مشکین که مست	تخم غم خود دل غمکین که مست
مشک بر رخسار چو کلنا رتو	نقطه زده بر رخسار تو
و در تری لرزه کنان بهشت	کبک در ی طوق کش که دست
سینه تو چون دل عشاق صفا	جیب کسان مالک از و تابا
ایستم بازوی تو که ده بیم	ز ان زده در عده تو بیکه بیم
باتو اگر دولت هزار بوی	مست نصیبی که انم تو بوی
بهر تماشا گری روی خویش	آینه کن کیک ز انوی خویش
نیست تو مقدمی حد کس	سایه تو مقدم تست و بس
صدای اگر از قدم فکر و رای	از سر تا بیم فرو تا بیای
یکیک اعضای تو مود و بود	هر یک از ان دیگری تو بود
علوه حسن تو در آفرینست	ایینه چونی و بوی نیست



صورت چو نه شده در روی وین  
 قبله حربه و این آینه است  
 جلوه این آینه نور باد  
 که رچه داند که در آینه کجست  
 چهره نهان در که الو دکان  
 چون بجال تو نظر و اکنش  
 دیده شست و نتواند بست  
 با تو بجز راه وفا سپرند  
 روی غرض چون بنو دمسوز  
 سیر شو چشم غرض پیشان  
 از نظر انداخته خویش کنند  
 معنی چون شده در روی نهان  
 منظر اهل نظر این آینه است  
 از نظر اهل بعرا و و باد  
 عکس خود کند آینه کجست  
 جزوه بیروده تو سوده کان  
 از روی خویش نشان کند  
 از غرض خاطر صواب است  
 جز بغرض روی نهان کند  
 زود از این آینه دل بسند  
 ریح و تما شود این نشان  
 سیر و رخ از کرد عیاش کنند

دیو نژادی چو یک تیره ابر  
 رنگ چو انگشت بیخ و خسته  
 مانده دهن چون دهن حق  
 یافت بر آینه کرد ناک  
 دیده چو بر روی پیش آمدید  
 آب دمان بر رخ بکشت کنند  
 لب چو خمر نیل کبود و سبزه  
 چهره چو جوی طبعی خسته  
 باشد همچون درخت و از  
 خستد این خشن کرد پاک  
 شکلی این که شید بدید  
 ز کف خود خویش بکشت کنند

گفت

گفت که تافه تو نشناختند  
 پیش کسایه مقدار تو  
 طینت کربک چو من بود  
 از بد و نیکی که بی اندر پی است  
 چون برج خویش نظر کم کن  
 بود همه نور و صفا آینه  
 خلعت بود بدست سیاه  
 جامی ازین کند آینه رنگ  
 کاس نسیب راح و از ارست  
 در امت این که نه نینداختند  
 نیست بجز زشتی دیدار تو  
 کی بکل خاک وطن بودیت  
 هر چه چینه بقدر رویت  
 عیب برین نه بر خود نهاده  
 شد ز رخس عیب نما آینه  
 آینه راجت ندانم گناه  
 هر چه نماید که صلح و جنگ  
 چون نگریدی صورت کرد ارست

میل ترک بعلک عشق داد  
 رونق ایام جوانیست عشق  
 چون کل جان بوی تعلقی گرفت  
 رابطه جان و تن ما از دست  
 علوی و سیاه بند ویند  
 که شب نور دیده یافته  
 خاک ز کرد و نهد و تابناک  
 چون بان زاده زهر شل  
 ذوق حبه دبلک عشق داد  
 مایه کام دو جهان نیست عشق  
 با کل تن رنگ عشق گرفت  
 مردن ما رستن ما از دست  
 پست شوقه ر بلند ویند  
 پر توی ز مهر و تافت  
 تا اثر مهر نرفتد بجان  
 سنگ سیمت دران نره کل



هر که در شش عشقت غرق  
 کار صنوبر چه بود غافل  
 زنده گشته با بزم عاشقت  
 نماند عشق بدل بر دکه  
 ای شده کار تو بد از نیکوان  
 حال تو از حال سبایان تابه  
 ره زن تو باشد چشمانست  
 هر که شد از سر و قد اسرافراز  
 هر که برخ نقطه سو از نهاد  
 هر که بلب احیات است  
 که دم از اندیشه بایه زین  
 که ز یک ختم و خند استوی  
 که بفریاد کشید ادمی  
 یارم اغوش بهر باده نوش  
 یارم او از هر حیل ساز  
 یارم امک بهر سینه تنگ  
 زیر کی و روز و چنان کبر یار  
 محرم ملکوت زانت شود  
 عجز نه جلوه که کاخ بند

جلوه گر کنکریک کاخ بستو  
 رویی که از خند کیست  
 میوه مقصود که از خست  
 نماند بای بیکی سخت  
 بوالهوس بر سر آید رسید  
 نه شده کردم معش  
 نغمه سر حبش خلخال و  
 نغمه بر او که ای خود پست  
 تازه صم چون شفا و بید  
 چون کل خندان زدم و گفت  
 خواهر من میرسد اینک زنی  
 نیست خوبا سخن ای که است  
 باشه قصه خدا داد من  
 ساده دل و سوچ و گوشت  
 در غلط افتاد ز گفتار او  
 کرد بی دره و راه نگاه  
 بار در لب سخن باز کرد  
 بابت زانماهی حوזה کوی  
 نغمه زن طاهر یک شاخ شد  
 ترک رویی کن که بر کند کسیت  
 نماند بای بیکی سخت  
 جلوه کنان چارده بید  
 خیم زده بر من و خورشید چادر  
 ناف کش زلف زدن بال و  
 پای مکن تیر که زخم ز دست  
 وان هم شور و شغف و بید  
 غم تو بشکافانید و گفت  
 به از چمن خند سر بکوی وی  
 من کیم و صد چمن ای که است  
 رفته بشاکه دیش استادم  
 قاعده کار فراموش کرد  
 چشم و فافت ز دیدار او  
 دیدم دور و کی بی راه  
 لایه کرمی پیشی آغاز کرد  
 به که بگردانید این حوזה کوی



فصله مقصود یکیش نیست	قاصدان قبله دوازده نیست
شرط طلب ترک دویچه کردنت	روی اراد بوی اور دست
چون زیگر رو بد و اورده	رسم نوست ایستک تو اورده
چند کشیدن ز دویچه کردند	دید ده دل بجا از بنان بید
چشم ترا کرد غبار شکست	چون زد و عالم نه رخت در گشت
بخازل موج گرم در گرفت	دامن ساحل جو کو هر گرفت
کو صوی طبع سخن پروران	کردنکایه بفرست دران
هر که سزا بود بسفاتی بسفت	و انکه نه در پیر ده نسیان
زان که رسنه طرار ان طرار	کوشش جهانرا شده باین گوشوار
خفیف که این قوم کهر شناس	نمده کش سلک میده و حواس
هر که بران نام کهر بسته اند	هر صفت بر دم خو بسته اند
کو صوی کرده شرف ز عزه کی	زان شرف افتاده بخمره کی
ای که رسنه از دل دشت و	حسله بر سر زان کو هر ت
پرده کشای هنر خویش باش	نرخ توای که خویش باش
کاش بد کا بچه دورا بهوش	جنس که انرا مشوار از اووش
دشت ملک چون بتو از آتش	نموده از ان زکر ان جایش
چند زمار طمع و بود لاف	بر قدر رسنه شوی طمع

عز طبع

چند نهی نام لیسان کرم	چند کنی وصف غیران صلیم
انکه بعد نیش یک قطره خون	ناید از امساکن گشتش هر و
نام کفش قلم احسان کنی	وصف به کسر کمر افشان کنی
و انکه بتعلیم که ماه و سال	شکل لاف را نشنازدال
عارف آغاز از ان خویش	واقف بجام ابد د آتش
و انکه چو از کبر برید ووش	رو نهد از بیم بسو رخ موش
شیر زبان بر غوان خویش	بلکه دلاور تر از ان دشت
این همه اندیشه ناراحت	این همه یابن کم و کاست
این همه از حوصل طمع زاده است	خود که ز حوصل طمع زاده است
دور بود جوع و طمع از شمع	که رسنه چشمه و و فطع
شب که طمع بر تو کین آورد	پشت قناعت بر زبان آورد
رخت به پیغوله ماتم زنی	پیر و ده چند و امان شمشیر
پوست کنی معنی استاد را	عوارض طر فیه بعد ادرا
بر کنش از شا به اطلب کس	اطلس هایش کس از پیکس
قافله معیبه و روی نار و	علت و نیش المی بی دوا
صدر و غمر نه حزه و عام از و	خون خرداده خود این نام از و
از تق طبع کج اندیش خویش	چو شوی اسوده نهی شین خویش
کنند دو ابو دلت او شک	کاغذی از تیره رخت برده شک
خامه چو نظم سخت سخت	امالی نار است خطی نادر



کشته و نامیل سوختن کینه	واسطه نیل مردوش کینه
در سردستان زین صبیگاه	قطره زمان تا در صیابگاه
خواجهر روی که بینا د کس	منتظر او مشتینا د کس
چون به راید پس صد انتظار	بر زهر بهتر از خود سوار
پیش رویی بوسه پیش پیچ	لایه کنان داد نایبش دهنی
رقعه شیرازی اسیر برون	صد رقم از جوش طمع در درون
اروشان رفو که صد باره باد	نامه عصیان و قیامت باد
تا که در زخم سفامت ز تو	رقعه ستان بکرامت ز تو
او ز زبان طلبت در گریز	حرم تو دندان طمع کرده تیز
بیهوده گفتار تو در دهج کس	نقش بهت و کره بر نفس
خود بران بیهوده بیهوده است	حاصد از انکس نفوسه است
طرفه که کاری تیسر ع کنی	باز بران حوز تو وقع کنی
سوخت جرها از طمع خام تو	خلق یگانه ز ابرام تو
ترک لجاج و کم ابرام کبر	یکدم ازین دغدغه آرام گیر
خواجهر از فضل تو بعد کاذب بود	تو زنده میشی بان فضول
تو ز حضورش بسود آمده	او ز حضور تو نفور آمده
منتظر وقت نشسته که چون	با تو ده نفرت خاطر برون

زهی از خان سخن برور	شاعیش کرده لقب لایع
گفت بتفلم خوش بشو قیج	بهر یک خواجهر و به مدح
خواجهر مکن چو حدیش شنید	بهی تو وقع بختش رسید
کرد از ان نامه بر انک و ریو	خاطر او رم چو ز لاجال یو
خاست از ان بجن پر کند	کرده توجه سوی قصد
چون نفس زدهایش گشت تنگ	در شش افتاده زنگار رنگ
گفت به و لایع مدح سنج	فرهیت می دهد ای خواجرج
خواجهر از ان نکته چو کل شکفت	با دل صد باره بگذرد گفت
رنج جو کر چه ز تن پروریت	رنج من اکنون مده از لاعت
ناغی از زو بهیم دست برد	در کف محنت و رنجم سپرد
جان تو جای بر و ن لایع است	حوص تو از جان تو بویست
عمر کرانما به سب می بری	غافل ازین زو بهی و ناغی
مقاله بیستم در پند دادن فرزندان چنانکه در کتاب طریقت	
بنیاد صریح پروردگار در بنیاد بافت بنیاد کمالی است	
ای شب امید حرامه نو	دیدم بختم بجا بخت کرد
از پس سی روز بهر اید پهل	روی نمودی تو پس شستال
سال تو چاکر بوقت شمار	چار تو چل باد و چلت با چار
هر چل تو یک چله کر علم و حال	سیر کنی در درجا کمال
نام تو شد یوسف مبروفا	با دل لقب ملت دین رضا

دیو کوز باغی صفت کرد



میکنم از خانه حکمت بخار  
 که چه تر نیست کنون فهمند  
 تا نشود برقع روی تو نوی  
 سلسله بند قلم خویش بش  
 میباید از صحبت مهمی بکان  
 طلعت بیکانه نه میباید بود  
 و در بدست سحر و کار نهند  
 هر بلوی هر سفله مشو شای  
 که چه بگو نیست کج اندام  
 لوح خود اندم که نهی در کنار  
 و ال شش از شرم فلک سپر پیش  
 خنده زنان گاه با که باین  
 دل کن از فکر پریشان و دینم  
 کوشش کن پروده حریف و قال  
 و اراوب درین علم نکاه  
 سیاه او که چه فضیلت هست  
 بی چوب سر منزل و آن بری  
 چند که زن بیار طل و ارا  
 بایش رخسار گفتو قال او

هر چه کنی زو که سبک خویش  
 حرف نوشته بد طفل خود  
 چون تو حق حفظ وی ری بی  
 دست طلبه بقلم کاه کاه  
 باز نشان از ره کسب کمال  
 کوشش بخین خط از حرم خط  
 صنوبر کن بهر انکشت خویش  
 شوا که چه عزیزی دیگر است  
 شکر که عیش و میان سرزند  
 در قدرت که گوی اندیشه اش  
 و نفس آمد که ارجب  
 ان که از دست مده رایگان  
 محنت این کار بگذره مده  
 سماج سر جمله هنر ماست علم  
 در طلب علم مگر جست کن  
 با تو بس از علم چه گویم سخن  
 علم کشیده و عزت قضیه  
 آنچه ضروریست چو حال کنی  
 انست عمارت مری دل که دل  
 ساز بکرا از با ملک خویش  
 که لک نیایان خوانند سپرد  
 حفظ حق از جانست خودم زدی  
 شوی بوی خط خطا و پراه  
 از نم آن نابره کرد ملال  
 یکت چند اندک شوی جمله خط  
 از که هر عزیزی مشت خویش  
 شمه از عیب بشو اندر است  
 منت با کاش قلم درازند  
 کوشش که چون من کنی پیش  
 قیمت از بیشتر از چون و چند  
 خاصه که در مدح و ذمایگان  
 رنج کیش در طلب علم به  
 قفل شای هم در سنا علم  
 دست شغال که سست کن  
 علم چو اید بنو کوید چه کن  
 آنچه ضروریست بدان شغل کبر  
 به که عمارت مری دل کنی  
 واکشی از کسب کمال و سب



یای به امی گشته و سر کجیب	تن برهاد زنی و جان غیب
یا د خدا بر دکه مش کن	هر چه بجز دوست فراموش کن
<b>حکایت پیر موشیار</b>	<b>با دید فراموش کار</b>
ساده دیدی ز جهاشته دست	آمد و در محبت پیر نشست
کرم نکرده بنیامین جا منور	خاست از آن بخت جانفروز
پیر بر شفت که تعجیل حیت	نفت دیوار دم جبر حیت
گفت قضا پر کشش موش گشت	تا ده چیزیم فراموش گشت
میر و ام این لفظ بهم راه و روی	تا کنم آن کم شده رجعت جوی
پیر فرو شنید که ای بوالهوس	در دو جهان هست یک خبر و بس
کان نه سزاوار فراموشیست	قبله کوبایی و خاموشیست
که هم افای در اغوش تو	پشد و آن چیز فراموش تو
غایت کاهشی تو غافلست	حاصل اوقات تو بی صلیت
و بود آن چیز فرایا د تو	شد کن خاطر ناشاد تو
کود و جهان گشته فراموش باش	لب رخن نشا شده فراموش
جانی از من شعله فراموش کن	هر چه این چیز فراموش کن
ز آنکه سر انجام تو فراموشیست	افکار تو فراموشیست
خامه جوهر موج جفا لقم	خشک بستاند ازین خوش قم
بهر دعا از لب تم الکتاب	حرف سفک از لاش اند خطا

روح این دبا بین کشاد	چرخ برین سجده پویان کشاد
کو هر این چه پیشش فشانند	در قدم غایبش نشاند
گفت بواک از این فیض پیا	از تو سجاده نشین خاک
نقش شغافانه فیضت این	یا رقم خامه مانیت این
غنچه از کلان ناز آمده	یا کل از کلشن راز آمده
دوش و فقر و زانکت	تا زه کن مایه دیوانکت
قفل کشای در کاخ صفا	عطر فرای گل شاخ و صفا
صبح بر مطلع انوار است	جیب لب خون اسرار است
نظم کلامش نه بغایت بلند	تا نشود دم کس از و بهره مند
سرمعشین زانسان و قیوم	کش تو انشا بقدر عیون
لفظ خوش معنی طاهر و درو	آب حیاتست جوهر درو
از رخ و خاشاک جو صواب	نی شود در درو کو هر حجاب
شاهد اسرار و بی از صوف	کرده کبک پی بر خود شکر
بسته و دوش تنق مسکام	حور مقصورات فی الحیام
ما شط خامه چو ار استش	از قبل من بقی خواستش
تخته احوال لقب ادمش	کف با حوا فرستادش
مکه بدل از خوش و زینیت	در نقش حور و رخ گلشیت
را چنان است را بنما سطور	بر کل شادی و نهال سرور
جوی از جوشان آب خورد	سبز نه تر کرد و ی از لاجورد







فوقه ملأه من الخلق وهو أجمع  
 ما بينه وبين خلقه من الخلق  
 من نوع الطرف انبساطي  
 بين أهليه غريبانازحا  
 وعلم الاوطان لم يعطفه لي  
 وعلمك جاحل مبيتاي  
 طوى الكشح قبل الثاني  
 في ملوككم رمضان عزة  
 جدي ملأه من الخلق  
 حائر واهل في الحنة  
 نال لوعنيه قولي وكاي  
 خذ التعنيف في ترفي  
 باطنه يزوب عن علي زني  
 يا أصل الوذائع سكر واهم  
 ملأه من الخلق  
 نصبا كسبه النوق كما  
 من أشكو جاحا جسته  
 على حياذي عليها كوت  
 هل كعمم اوزايم اسدا  
 ستم شتم القوم اشوي وشو  
 وضع الآبي تصدري كفت  
 للشوي حشو حشاي آبي شوي  
 في ملوككم رمضان عزة  
 جدي ملأه من الخلق  
 حائر واهل في الحنة  
 نال لوعنيه قولي وكاي  
 خذ التعنيف في ترفي  
 باطنه يزوب عن علي زني  
 يا أصل الوذائع سكر واهم  
 ملأه من الخلق  
 نصبا كسبه النوق كما  
 من أشكو جاحا جسته  
 على حياذي عليها كوت  
 هل كعمم اوزايم اسدا  
 ستم شتم القوم اشوي وشو  
 وضع الآبي تصدري كفت  
 للشوي حشو حشاي آبي شوي

سبع من ستم با جفاكم  
 او عدوني او عدووا ملوا  
 رجع اليك آسبا  
 بعينه من عسكم  
 رولم يسه النسي من عدل  
 ظل يهدي لي خدي في زعم  
 ولما يعذل عن لماطو  
 لوم صبا لذي الحرج صبا  
 عاذ لي عن صوة عذرية  
 ذابت الروح اشتياقا فني  
 فرسوا عيني ما احدى لكاء  
 او حشاسيل ولا اعداء  
 بل اسبوا في الهوا او حشوا  
 روج القلب بكر المخنا  
 واشد بكم اللاني خين كدا  
 نعم ما زعم شاد محسن  
 وجاب زوت من كل في  
 واذا رمي ظل النفع وب  
 واجتماع الشمل في جمع وما  
 في ملوككم رمضان عزة  
 جدي ملأه من الخلق  
 حائر واهل في الحنة  
 نال لوعنيه قولي وكاي  
 خذ التعنيف في ترفي  
 باطنه يزوب عن علي زني  
 يا أصل الوذائع سكر واهم  
 ملأه من الخلق  
 نصبا كسبه النوق كما  
 من أشكو جاحا جسته  
 على حياذي عليها كوت  
 هل كعمم اوزايم اسدا  
 ستم شتم القوم اشوي وشو  
 وضع الآبي تصدري كفت  
 للشوي حشو حشاي آبي شوي

فوقه ملأه من الخلق وهو أجمع  
 ما بينه وبين خلقه من الخلق  
 من نوع الطرف انبساطي  
 بين أهليه غريبانازحا  
 وعلم الاوطان لم يعطفه لي  
 وعلمك جاحل مبيتاي  
 طوى الكشح قبل الثاني  
 في ملوككم رمضان عزة  
 جدي ملأه من الخلق  
 حائر واهل في الحنة  
 نال لوعنيه قولي وكاي  
 خذ التعنيف في ترفي  
 باطنه يزوب عن علي زني  
 يا أصل الوذائع سكر واهم  
 ملأه من الخلق  
 نصبا كسبه النوق كما  
 من أشكو جاحا جسته  
 على حياذي عليها كوت  
 هل كعمم اوزايم اسدا  
 ستم شتم القوم اشوي وشو  
 وضع الآبي تصدري كفت  
 للشوي حشو حشاي آبي شوي







كم قبيل من قبيل ماله قد في حيث ان كل نحي  
 فان استغيت عن عز البقا فاليه وصل يذل النفس جي  
 بنو صيل النيام من سبل الضنا منه ليا دمت حيا لم تني  
 قلت روي ان نري سلك في قبضه عشت فزاي ان تربي  
 اي تغيب سوى البعد لنا منك عند حذا ما بعد اي  
 ان تنه راضية قيا جوي في الهو حية افطار ان قبي  
 ما تملك عيني حنا وكنيت بك صيا لم تربي  
 رب اقرب في شر الهوي بينا من نسب من ابوي  
 هكذا العشق وصفناه ومن يا بحر ان تاخر خير عري  
 ليت شعري هل في ما قد عري مذجوي قد كف من مقلتي  
 حاكيا عين ولي ان علي حد روي نيك زهر نبي  
 قد برى اعظم سعي اعظم وفيه حية طاشا اصوي  
 شاف في التوحيد في بقاياها كان عندا حب من غير ندي  
 وتلا فيك كبري دونه سكو عنك وحظي منك عي

سأعد بالطف ان غرت مني رايه من نيلها في ساعدي  
 شام من سام بطرف ساجد رايه من نيلها في ساعدي  
 لو طويتم نصح جاري لم يكد في يوما يال طي يال طي  
 فاجعوا لي حمان فرق الدحرا لاو بالوا نصي بغير وجهي  
 ما بودي آل مني كان بت شايه اذ ذاك اودي اليي شنية الم

عنه اي في البيت الطباي  
 بين قوتوا او نتي جوتكم  
 والبعده  
 من قوتوا او نتي جوتكم  
 والبعده

سكنم عيني ما اعلمه غير دمع عيني عن عي  
 منظر ما كنت اخفي من قديم في حديث صانه طي  
 انما سر غيرة قبض جفوني غيرة في اذ تجري احوال شي

كاد اولاد دمع استغفر الله لا يخفي جفونك عن مكاني اكراما كاجبت  
 صار حبل واداد احلت باللو من به الاقنالي

انري حل لكم حل او اني استاذروي وداوا في منه عي  
 بعدني الداري والخرج لي جمعتم بعد داري فخرجني  
 بحر كم ان كان حنا فو انا من لي فابعد سوى جالي في طواق

يا ذوي العود ذوي عود وداوا منكم بعد ان ابع ذوي وف البيت  
 عشتكم وكنيت العتبو وهدى كليلي د طي مصدر طوي البئر بناها وهو مقبوع على البئر  
 يا اصبحتي تاردي بيننا ولبعد بيننا لم يقض على مصدر طوي البئر بناها وهو مقبوع على البئر

عللوا روي بازواج الصبا فتر يا بايعو وامت جي  
 غرت عن سر مني وامي من المشرقة عند استواء الجبل والنهار  
 ما حذيتي حديث كسرت فاست ليبي من نبي نصير بناء وهو اخبر في بني هاشم حروف

ما حذيتي حديث كسرت فاست ليبي من نبي نصير بناء وهو اخبر في بني هاشم حروف  
 ذاك ان صافحت رينا الكلا نبت وخرست بخود ان كلتي جاء الحيلة وذا ان الموعدة ذكا الراية والذ  
 فله انروي ورو ذاهد وحديثا عن قياتا جي حروف الموعدة ذكا الراية والذ

سائل ما شفي في سائل التومع لوشت عن عن شفي  
 عتب لم تغيب ولي سلمت وحي اهل احي روي ركي  
 سائل ما شفي في سائل التومع لوشت عن عن شفي

عتب لم تغيب ولي سلمت وحي اهل احي روي ركي  
 سائل ما شفي في سائل التومع لوشت عن عن شفي

من قوتوا او نتي جوتكم  
 والبعده

من قوتوا او نتي جوتكم  
 والبعده

من قوتوا او نتي جوتكم  
 والبعده

من قوتوا او نتي جوتكم  
 والبعده

من قوتوا او نتي جوتكم  
 والبعده



قد حاضر بالفساد ان قطة والياء جمع المذكر  
الساكن وانه مخذوفه لاضافته الى غير ساكن  
وفيهما جمل من مضارع

والتي يغفلها البدر يستلهم غنوة روي ولما لي وحيي  
حدث مما كانت من صديدا سبدي حلف صدق حلفي  
واحد من جفابر قعرنا ناطري من قلبه القلب كي  
ولما تشعبت حلفي بقدم خان وضري كاي حلفي  
لاخت دون لفاذاك الحكي  
المن ان اضوى الى حلفي  
كنت ابيع راعيا من قديمي  
سوز فربت بالمسوانة افقدت  
ما جيت اليك الشئ طي  
بما ذري قضاء لا اختيار لي  
عما غير الفواد لم تطلي اصله لم تطلي  
كان يا قلب جاعا الحكي  
ان شئنا شئنا شئنا  
فانما واطي وادي لم  
و اوقات بواديت  
منهم من كذا جفاني عيا  
كم غدير عاذر الدمع به  
اهله غيرة اولي حاج لوي

منه غيرة اولي حاج لوي  
اهله غيرة اولي حاج لوي  
منه غيرة اولي حاج لوي  
اهله غيرة اولي حاج لوي

قوله روي وحيي  
منه غيرة اولي حاج لوي  
اهله غيرة اولي حاج لوي

قتراني من نراه كان لوسية عادي غفرت فيه وختي  
حي ربي اكبر سبع احب اليه باي حبيته ثلثا فيه وني  
اني عيش حزين في ظله  
اي ليال لو صل حلفي عوده  
وباي الطول ارجو حيفا  
جرته بين قضاء حبيته  
ذهب العوضا عاوانقصة  
غيرنا اوليت من عقدي لا  
فصيدة حكيمه لابي الفخ البستي قدس له سره

حكم كنجينه سيد بو قصيدة  
ك نظم اتدي انه بوالفح كامل  
معارف وصد سنده عقد زمار  
بلا غل فضا حمله مذهب  
بزمخش بچيند و حكيمه  
زباده كره في دنياه نقصان  
مرد را افزون دین نیا هم نقصان بود  
وكلو جدان حفظ لانا ثاب لم  
ان هم وجدان حفظ نفس بنود ثاب

منه غيرة اولي حاج لوي  
اهله غيرة اولي حاج لوي  
منه غيرة اولي حاج لوي  
اهله غيرة اولي حاج لوي



دُعُ الفؤاد عن الدنيا وزخرفها  
 بجاود را باک کن نفسهای در دو  
 بجمع مبالغه و او محنت امتلا فیکها  
 بشو با کوشش جان منسل کن  
 با عام الخراب الدخیر جهدها  
 که جید میکنی ویرانه را عام شو  
 و با و بیا علی الاموال بکها  
 ای که در جیب میکنی بجمع اموال  
 اخس الی الناس شغل قلوبکم  
 بندگان دکانها را با شغل و عطا  
 و ان استی فلیک کف  
 و برید میکنی جایش را بیک کن  
 کن علی الدهر معوانا لک امل  
 بیکاد هر چه بزرگتر فضلاری  
 و اشد دیزیک بجل استعصما  
 دستن بجل هر چه استعصما  
 من یتق الله یجعله فی عواقبه  
 که ترسد از خدا محمود شود  
 من استغفر الله فی طلب  
 من استغفر الله فی طلب

فصفوا کیده و الکل حرج  
 صفو این که درم و کشتن حرج بود  
 کما یفصل یفوت و زحان  
 این بیا هم را بقیصیل در و زحان بود  
 بانه حل الخراب الدخیر حرج بود  
 کین هم آباد و در اعیان بود  
 انیت این سر و مال اخوان  
 با کین شاد مال اخوان بود  
 فطالک تعبد الان احنا  
 بند بند و اما انسان احنا بود  
 عووض لیت صبح و غفران  
 شایسته را بید با غفران بود  
 یرجو ذاک فان لم یعوان  
 مرد ازاده بر آسمان بود  
 فانه الرکن ان فاسک کاشف  
 رکن حقان بود که رکنها فاسد بود  
 و یکف شرم عروا و نه مانوا  
 از هم شرم و خطر در شمار بود  
 فان ناصره یختر و خذلان  
 فان ناصره یختر و خذلان

ای که در طلب  
 ای که در طلب  
 ای که در طلب  
 ای که در طلب

اندک یا جرد مطیع جوینده  
 اندک یا جرد مطیع جوینده  
 من کاذبا مالک التمس طلبة جنة  
 من کاذبا مالک التمس طلبة جنة  
 سیر منبج در شمس خلق هم مانوی  
 من کاذبا مالک التمس طلبة جنة  
 من کان للخیر متاعا فلیس له  
 من کاذبا مالک التمس طلبة جنة  
 انکه شد از خیر مانع از برای خلق حق  
 من کاذبا مالک التمس طلبة جنة  
 من سالم الناس یسلم من غوائلهم  
 من کاذبا مالک التمس طلبة جنة  
 انکه با خلق صلح کرد و سالمشان نگشت  
 من کاذبا مالک التمس طلبة جنة  
 من کال للعقل سلطا علیه غذا  
 من کاذبا مالک التمس طلبة جنة  
 انکه شد سلطا عقلش از اقلیم خود  
 من کاذبا مالک التمس طلبة جنة  
 من مظهر فایض اهل کونین  
 من کاذبا مالک التمس طلبة جنة  
 چشم انکه کشد سیو با سرف جمل  
 من کاذبا مالک التمس طلبة جنة  
 من عاشق الناس لاف منم نصبا  
 من کاذبا مالک التمس طلبة جنة  
 انکه خلق عیش کرد و مسکین را شایسته  
 من کاذبا مالک التمس طلبة جنة  
 و من یغش علی الاخوان یفکهم  
 من کاذبا مالک التمس طلبة جنة  
 انکه خوش برسد زیار افا اید کند  
 من کاذبا مالک التمس طلبة جنة  
 من استشار عروفا لدر مقام له  
 من کاذبا مالک التمس طلبة جنة  
 شورا انکه کند از قضا بای هر دو  
 من کاذبا مالک التمس طلبة جنة  
 من یزعم الشکر یضد فی عواقبه  
 من کاذبا مالک التمس طلبة جنة  
 انکه کند کار بد حاصل شمایند کند  
 من کاذبا مالک التمس طلبة جنة

حقیقت نامش از آن جز نماند بود  
 حقیقت نامش از آن جز نماند بود  
 الیه و اما الناس فان  
 الیه و اما الناس فان  
 در حقیقت در اما افتاد بود  
 در حقیقت در اما افتاد بود  
 علی حقیقه اخوان و خلان  
 علی حقیقه اخوان و خلان  
 در حقیقت کس شد هم نشین بود  
 در حقیقت کس شد هم نشین بود  
 و عیش بود بر العین جلال  
 و عیش بود بر العین جلال  
 عیش او بایشم روشن تر شد بود  
 عیش او بایشم روشن تر شد بود  
 و ما علی نفسه للحرص سلطان  
 و ما علی نفسه للحرص سلطان  
 و هر بر نفس او با طفت نقد بود  
 و هر بر نفس او با طفت نقد بود  
 اغنی عن کفی یوما و یوما  
 اغنی عن کفی یوما و یوما  
 چشم پوشاند ز حق و در او نماند بود  
 چشم پوشاند ز حق و در او نماند بود  
 لان نوسم نفع و عدوان  
 لان نوسم نفع و عدوان  
 نظر شان حقیقت ظلم بود  
 نظر شان حقیقت ظلم بود  
 فجل اخوان هذا الدخیر حوان  
 فجل اخوان هذا الدخیر حوان  
 اکثر اخوان دنیا در او بود  
 اکثر اخوان دنیا در او بود  
 علی حقیقه طبع الدخیر بر مان حجت و سیم بالحقا  
 علی حقیقه طبع الدخیر بر مان حجت و سیم بالحقا  
 بر جفا طبع کرد و در او نماند بود  
 بر جفا طبع کرد و در او نماند بود  
 ندانه و لخصه الرزق ابان  
 ندانه و لخصه الرزق ابان  
 حاصل کشتن از پیش عامر بود  
 حاصل کشتن از پیش عامر بود

ای که در طلب  
 ای که در طلب  
 ای که در طلب  
 ای که در طلب







در این کتاب که در بیان  
نعمت خداوند است

در این کتاب که در بیان  
نعمت خداوند است

فلا تكن عجلة الامر تطلبه  
توشو جان بران کار اور جوینده  
فليس قبل النجى حرج  
پیش هر نجاتی در میان خوشی و غم  
وفيه للمرء قتيان و غنيان  
و فيه للمرء قتيان و غنيان  
وجبا احسان ان كثر في قضا  
و جبا احسان ان كثر في قضا  
كره مال ادا اما غنيا بود  
كره مال ادا اما غنيا بود  
اذا تجاوز اخوان واخذان  
اذا تجاوز اخوان واخذان  
كره اخوان و يترجوا كار بود  
كره اخوان و يترجوا كار بود  
وسكانا وطن مال و طغيان  
وسكانا وطن مال و طغيان  
عقل فادر سدر مونس و بار اول  
عقل فادر سدر مونس و بار اول  
اذا انبا بكرم موطن قلبه  
اذا انبا بكرم موطن قلبه  
شرف و دلت و تقوى زينت شرها  
شرف و دلت و تقوى زينت شرها  
يا طامع ما فوجا بالقر ساعده  
يا طامع ما فوجا بالقر ساعده  
بايتها العالم امر ضي سيرة  
بايتها العالم امر ضي سيرة  
اي كه ظلم ميكنه با قوت و شتاب تو  
اي كه ظلم ميكنه با قوت و شتاب تو  
كره سبكي را كه بر مي رسد نه غم  
كره سبكي را كه بر مي رسد نه غم  
مرد و باد امر آخو بيت عا  
مرد و باد امر آخو بيت عا  
فانت بائنه لاشك طمان  
فانت بائنه لاشك طمان  
در میان موج دریا جا تو طمان بود  
در میان موج دریا جا تو طمان بود  
نه ستره زمین ستره ازمان  
نه ستره زمین ستره ازمان

در این کتاب که در بیان  
نعمت خداوند است

در این کتاب که در بیان  
نعمت خداوند است

و حفس و حفس و حفس

نوشته است در این کتاب که در بیان  
نعمت خداوند است  
يك ما شايه شود با غم قراران بود  
يك ما شايه شود با غم قراران بود  
من كانه عمل الرشد شوان  
من كانه عمل الرشد شوان  
شادى جام غم و در حمله سر بود  
شادى جام غم و در حمله سر بود  
و حل كذا مذاق و حوطينا  
و حل كذا مذاق و حوطينا  
در غم لذت خفتل شرها شور بود  
در غم لذت خفتل شرها شور بود  
فكم تقدم قبل الشيب شبان  
فكم تقدم قبل الشيب شبان  
پیش شيب مرده رفته جزو شيبان بود  
پیش شيب مرده رفته جزو شيبان بود  
يكين بليك في الكبر انما كان  
يكين بليك في الكبر انما كان  
نه چو در سر انفس وقت امكان بود  
نه چو در سر انفس وقت امكان بود  
ما غرا شيب يستوي و يستطاع  
ما غرا شيب يستوي و يستطاع  
عذر بر سر كج بود كه همدش شيبان بود  
عذر بر سر كج بود كه همدش شيبان بود  
ان شيع الحمرء افلاس و ايان  
ان شيع الحمرء افلاس و ايان  
م قدس حرد را افلاس ايان بود  
م قدس حرد را افلاس ايان بود  
و ما كسر فنا الدين جران  
و ما كسر فنا الدين جران  
يكند مجبور مولی حور زني تو  
يكند مجبور مولی حور زني تو  
خدا سواثر امثال مذبذبه  
خدا سواثر امثال مذبذبه  
در نشان طحال حكمت بادل و جان بار  
در نشان طحال حكمت بادل و جان بار  
در میان حكمت نقشش ترا بتیان بود  
در میان حكمت نقشش ترا بتیان بود

در این کتاب که در بیان  
نعمت خداوند است

در این کتاب که در بیان  
نعمت خداوند است

در این کتاب که در بیان  
نعمت خداوند است



شوزہ بر بکر قراوغمان بولنہ دلا  
 بکلی بند و کوزی جاز و قشعی بکر کچا  
 دمنی حقہ و مرجان بے لعل و دشتہ در  
 ساعد و ساقی یوغون ابی بل قد آوزون  
 اولابورنے کیے ہر بر مغیرہ رسم الف  
 یور و فتنہ اولاطورنہ قیامت پر  
 کل کے خار و گل ایزد مشن اولاد امنہ  
 رخ باغینے حیا ہر دم ایدہ غرق و ق  
 چارہ سالہ اولاحسنہ بداری کیے  
 النہ یا پشچک وجہ کلہ انس و ملک  
 لب جامنہ زاید صحتی عشاقہ حرام  
 بادہ نک قانیہ قانیہ لہنے یاد ایک

طلب است شہرے یورے بول بوضفند کوزہ  
 لامعی دن نہ بجا استریسک کل بروال

وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا أَنَّهُمْ  
 لَيَأْكُلُونَ الطَّعَامَ وَيَمْشُونَ فِي الْأَسْوَاقِ  
 وَجَعَلْنَا بَعْضَكُمْ لِبَعْضٍ فِتْنَةً

اتصرون وکان ربک

بصیرا

(Faint handwritten notes in the left margin)

(Faint handwritten notes at the bottom left)



Handwritten text in Ottoman Turkish script, likely a religious or historical document. The text is written in a cursive style and is partially obscured by a large, irregular tear in the paper.

Süleymaniye U. Kütüphanesi  
Kazan Hıranı  
Bakım no 599